اطلاعات هفتگی

شماره ۳۳۸۶
چهارشنبه ۴ شهریور ۱۳۸۸
بها ۳۵۰۰ ریال

آخرین گفتگو با
امیر سرلشکر خلبان
حسین لشکری

تمرز: وزنه‌برداری باید
به اهلش سپرده‌شود

افشین سنگ‌چاپ:
باور کنید دوپینگی نیستم

سرگذشت جادوگری که
تمام قوانین را به هم ریخت

یک حرف زندگی‌ام را نابود کرد

تصویر برگزیده هفته

تصویر سه بعدی

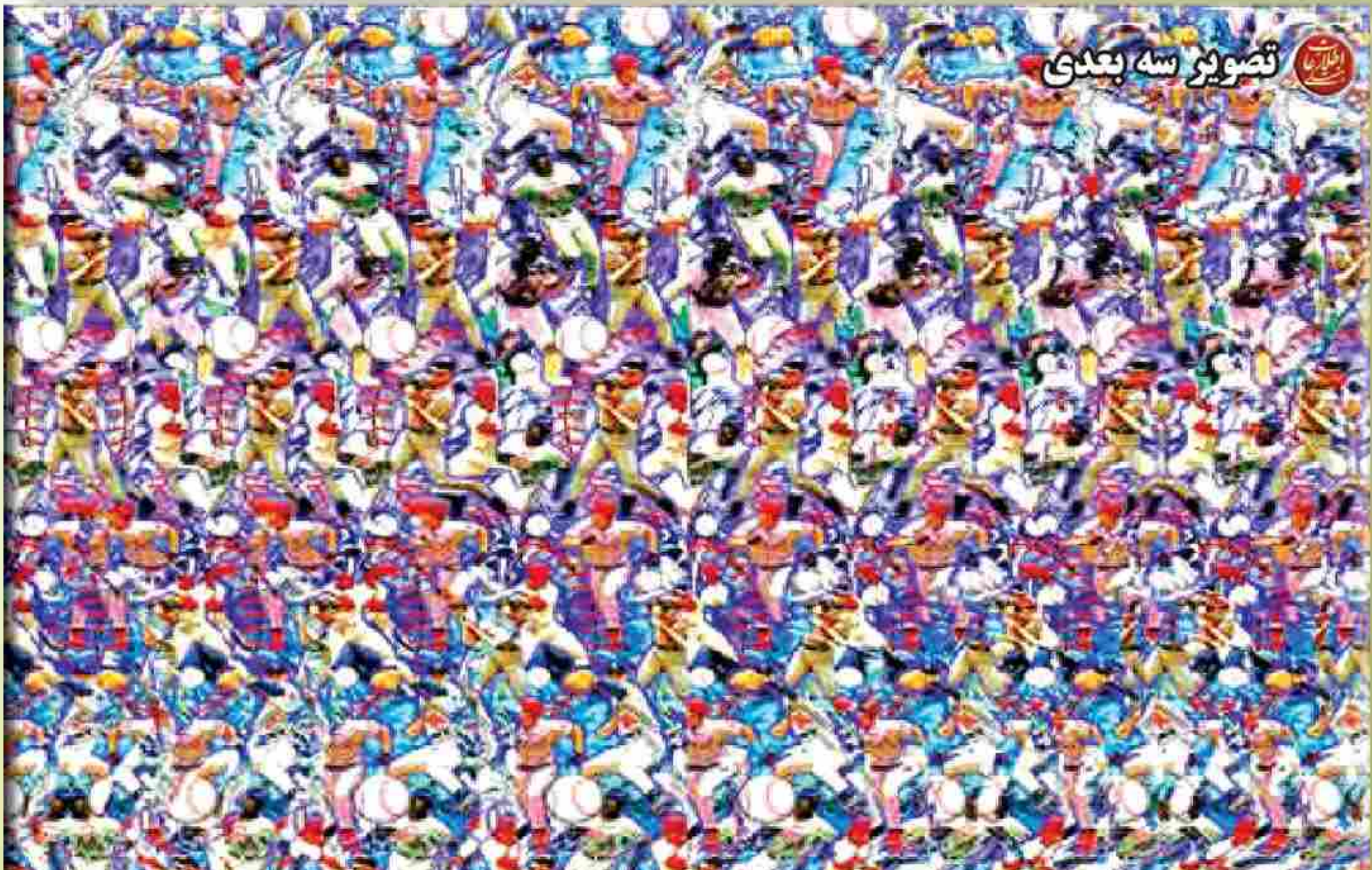

بازیکنان بیس بال

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ---------- ۳
یادداشت هفته ---------- ٤
تفسیر سیاسی ---------- ٦
سه‌گانه ---------- ۸
سفرنامه ---------- ۱۰
رفتارها و واکنشها ---------- ۱۲
داستان زندگی ---------- ۱٤
جنگ جهانی اول ---------- ۱٦
گزارش خارجی ---------- ۱۸
مشاور خانواده ---------- ۲۰
گزارش از زندان ---------- ۲۲
سوژه ---------- ۲٤
پرسش و پاسخ ویژه ---------- ۲٥
دیدنیهای ایران ---------- ۲٦
ماجراهای خواستگاری ---------- ۲۸
در پیچ و خم دادگاه ---------- ۲۹
مسابقه بزرگ داستان نویسی ---------- ۳۰
مصاحبه با سیدالاسرا ---------- ۳۲
از گوشه و کنار جهان ---------- ۳٤
ترازو ---------- ۳٦
باریکتر از مو ---------- ۳۷
پاورقی تاریخی ---------- ۳۸
رمز موفقیت قهرمانان ---------- ٤۰
تماشاگه راز ---------- ٤۲
از ناکجا ---------- ٤٤
یک هفته حادثه ---------- ٤٥
نوشته های ناب ---------- ٤٦
جدول شرح در متن ---------- ٤۷
جدول متقاطع ---------- ٤۸
باهوش خود کلنجار بروید ---------- ٤۹
جنگ هنر ---------- ٥۰
اطلاعات مفتکی ---------- ٥٤
در قلمرو داستان ---------- ٥٥
سرگذشت واقعی ---------- ٥٦
قصه های مثنوی ---------- ٥۷
ورزشی ---------- ٥۸
در حلقه رندان ---------- ٦۲
پیغامهای روشنایی ---------- ٦۳
تعبیر خواب ---------- ٦٤
پیام از شما چاپ از ما ---------- ٦٥
نقاشی های شما ---------- ٦٦

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان تابان غربی - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
امور مشترکین: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۸۶ - چهارشنبه ۴ شهریور ۱۳۸۸
۵ رمضان ۱۴۳۰ ۲۶ آگوست ۲۰۰۹

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

حضرت خدیجه(س)

وفات حضرت خدیجه (س)

پدر او: خویلد بن عبدالغری بن قُصَی بن کلاب است.
مادر او: فاطمه دختر زائده بن أصَم است.
تولد: ٦۸ سال پیش از هجرت
فرزندان: قاسم، عبدا...، زینب، ام کلثوم، فاطمه و رقیه می باشند.
لقب: طاهره، سیده نسوان
وفات: در ماه رمضان سال دهم بعثت و پس از سه روز بعد از وفات ابوطالب است.

پیغمبر (ص) حضرت خدیجه (س) را در حجون دفن کرد و خود او را در قبر گذاشت. او به هنگام وفات ٦٥ سال داشت.

حضرت خدیجه(س) که از زنان نامدار و ثروتمند قریش بود پانزده سال قبل از بعثت با پیامبر اسلام(ص) ازدواج کرد. این بانوی بزرگوار اولین فردی بود که به رسالت پیامبر ایمان آورد و با تمام توان و ثروت خود به یاری دین اسلام برخاست. وجود حضرت خدیجه برای پیامبر اسلام به قدری اهمیت داشت که پیامبر اکرم(ص) رحلت این بانوی بزرگ را مصیبتی عظیم خواند و سال رحلت حضرت خدیجه و حامی بزرگ دیگر خود یعنی حضرت ابوطالب را عام الحزن نامید. این بانوی بزرگوار والگوی ممتاز زن مسلمان، در نزد پیامبر اکرم(ص) از احترام و محبوبیت خاصی برخوردار بود.

درگذشت حضرت آیت الله العظمی سیدشهاب الدین مرعشی نجفی

در ۷ شهریور سال ۱۳٦۹ هجری شمسی حضرت آیت الله العظمی سیدشهاب الدین مرعشی نجفی از مراجع تقلید شیعیان جهان بر اثر سکته قلبی به رحمت حق پیوست. مرحوم آیت الله مرعشی در ماه صفر سال ۱۳۱٥ هجری قمری در نجف در خانواده‌ای روحانی و اهل علم دیده به جهان گشود و از کودکی به تحصیل علوم متداول در حوزه پرداخت. ایشان در مبارزات علما و روحانیون با رژیم پهلوی همواره یار و همراه امام بود و با اعمال ضد انسانی شاه مخالفت می کرد. از مهمترین خدمات وی تأسیس کتابخانه‌ای کم نظیر در قم است که بیش از ۳۰۰ هزار جلد کتاب در آن نگهداری می شود. گفتنی است که این عالم وارسته در مسافرتهای متعدد علمی ـ تحقیقی خود به مناطق مختلف جهان با افرادی فاضل و علمایی گرانقدر چون «علّامه بغدادی، هانری کُربَن و رابین درانات تاگور» مباحثات و مبادلات علمی داشت.

درگذشت استاد علی اکبر کاوه

در ٥ شهریور ماه سال ۱۳٦۹ هجری شمسی استاد علی اکبر کاوه از استادان کم نظیر خط نستعلیق در هنر خوشنویسی بدرود حیات گفت. استاد کاوه از اهالی شیراز بود و مانند پدرش محمد علی شیرازی مجموعه ای از آثار خوشنویسان چیره دست و نمونه های خط نستعلیق را چون گنجینه ای گرانبها در منزل نگهداری می کرد. استاد علی اکبر کاوه با شاگردی نزد عِمادُالکُتّاب به کمال هنری رسید و سالها در انجمن خوشنویسان ایران در تهران به تعلیم هنرجویان مشغول بود و به این هنر عشق می ورزید.

ربوده شدن امام موسی صدر

در ۹ شهریور ماه سال ۱۳٥۷ هجری شمسی «امام موسی صدر» به هنگام سفر به لیبی به دست عوامل صهیونیست ربوده شد. امام موسی صدر در قم به دنیا آمد و بعد از تکمیل تحصیلات خود در دانشگاه تهران به دعوت «حجة الاسلام سّید عبدالحسین شرف الدّین» رهبر مذهبی و انقلابی شیعیان در شهر صور راهی جنوب لبنان شد. شیعیان لبنان در آن زمان در وضعیت نامناسب سیاسی ـ اجتماعی و فرهنگی بسر می بردند از این رو امام موسی صدر در مقام رهبری شیعیان لبنان اقدامات اساسی و مهمی در این زمینه ها انجام داد. او موفق شد که قانون تشکیلات مربوط به امور اسلامی شیعیان را در مجلس لبنان به تصویب برساند و سپس با رای مردم به ریاست تشکیلات امور مسلمانان انتخاب شد. اما سرانجام توطئه گران صهیونیسم بین المللی که از وقوع انقلاب اسلامی در لبنان وحشت داشتند برای قطع رابطه شیعیان لبنان با ایران، نقشه ربودن امام موسی صدر را طراحی کردند تا از فعالیت شیعیان در خاور میانه جلوگیری کنند.

خوارترین مردم کسی است که پست شمرد مردم را
• حضرت محمد(ص)

یادداشت هفته

محمد امین جوادی
mohamadamin.javadi@gmail.com

حکایت همچنان باقی است؟!

آنچه را که در زیر می خوانید خاطره یکی از خبرنگاران مورد وثوق مطبوعات است که من عین گفته های او را سوژه این هفته قرار دادم.

...همین‌طوری به سراغ یکی از رفقا رفته بودم که در آژانس اتومبیل کار می‌کرد. نشسته بودیم و گپ می‌زدیم، یکمرتبه جوان خوش لباس سی و یکی دو ساله‌ای از در آمد تو و برای یکی از شهرهای شرقی ماشین خواست. دوستم که مدیر آژانس بود راننده‌ای را صدا زد و گفت: اصغرآقا شهرستان می‌ری؟ گفت: نه من بعدازظهر کار دارم... با یکی دو نفر هم تلفنی تماس گرفت، آنها هم همین را گفتند. دوستم جوان را نشاند و گفت که از او پذیرایی کنند. متوجه شدم که انگار با او رودربایستی دارد و نمی‌تواند جواب «نه» به او بدهد و از همه جالبتر اینکه رو کرد به من و گفت:

...راستی جواد! تو که امروز کاری نداری، ضمناً سرت هم درد می‌کند برای سوژه خبرنگاری. این رفیق ما جوان زبر و زرنگی است، کلی هم حرف برای گفتن دارد. مطمئن هستم در طول راه حسابی با هم اخت می‌شوید. یک پولی هم گیرت می‌آید. ضمناً چون مشتری ثابت ماست، اگر به او بگوییم نه، بد می‌شود. خوب است که بروی... این قضیه مربوط به یکی دو روز قبل از ماه رمضان بود. با تعجب به او گفتم: جدی می گی یا شوخی می کنی؟ من که راننده آژانس نیستم. که به شوخی گفت: خیلی هم دلت بخواد بنده خدا. بالاخره بازنشسته که شدی مجبوری بیای پیش خودم و کار کنی. حالا یک روز طرح کاد بگذرانی چه می‌شود؟ پولی هم گیرت می‌آید که پول بدی هم نیست. زن و بچه‌ات هم که در سفر هستند و تهران کاری نداری. امروز هم وقت بیکاری‌ات از اداره است. این مشتری تاپ ما هم که وضعش توپ است از ما نمی‌رنجد. یاعلی.

اینطوری شد که شوخی شوخی شدیم راننده آژانس و راه افتادیم همراه آن جوان خوش لباس که بعداً فهمیدیم خوش مشرب هم هست و همانطور که دوستم می گفت کلی هم حرف برای گفتن داشت و سوژه برای من.

حدود سه ساعت تا مقصد راه بود. برایم تعریف می‌کرد که، برای گرفتن وامی از یکی از بانکها به این شهرستان می‌رود، چون طرحش را در آن منطقه به بانک ارائه داده و پارتی‌هایش آنجا برایش وام گرفتند و البته تعریف می‌کرد که پدرش آدم زرنگی است که در تهران شرکت و دفتر و دستک و کلی بیا و برو دارد و شم اقتصادی‌اش هم قوی است. مثلاً دو سال پیش یکمرتبه به من گفت برو هرچه پول داری سیمان بخر... و مدتی بعد به من گفت برو همه را بفروش.

یکوقت به من می گوید برو در کار خرید تیرآهن و میله گرد. یکروز هم می گوید هرچه خریده‌ای بفروش. خلاصه شم اقتصادی خیلی خوبی دارد و جور کردن این وامها هم از جمله کارهایی است که می‌کند. آدم باهوشی است اما حالا دیگر خودش خیلی کار نمی‌کند، تقریباً همه کارهایش را به من سپرده و من اداره امور را به دست گرفتم و دیگر رفته رفته چم و خم کار را بلدم. بگذریم.

خلاصه حدود ساعت ۱۱ به مقصد رسیدیم. او به یک اداره و یک بانک مراجعه کرد و حدود یک ساعتی کارش طول کشید و سپس از آنجا حواله به دست به بانک دیگری رفت و ظاهراً کارش تمام شده بود که حدود ساعت دو ناهار خوردیم و برگشتیم. کنجکاو شده بودم، گفتم: قضیه آمدنت به این شهر و مراجعه‌ات به این بانک چیست؟

او هم گفت: حدود ٦ میلیارد وام درخواست کرده بودیم که حالا این وام را گرفتم و در بانک دیگری به حساب شرکت ریختم. گفتم: ٦ میلیارد وام؟ خیلی طول کشید؟ گفت: نه بنده خدا، ٦ میلیارد که هیچ، چند برابر این را هم می‌توان از طریق واسطه گرفت. گفتم: شما چطور؟ گفت: خب من هم چهارصد تومانی خرج کردم. (که قاعدتاً منظورش چهارصد میلیون تومان بوده است!) گفتم: خب با این پول چه می کنی؟ گفت: مقداری را خرج طرح توجیهی کردم که وام را بگیرم که زیاد نبود و با بقیه‌اش هم چون خیلی حال و حوصله دردسر را ندارم، می‌گذارم در بانک... و ماهی... می گیرم و با آن قسط بانک را می‌دهم و چند میلیونی هر ماهه برایم می‌ماند. خدا بدهد برکت. کافی است چم و خم اقتصاد ایران را که بدانی و از فرصتها خوب استفاده کنی، آنوقت پول درآوردن کار راحتی است...

به تهران که رسیدم مرتب به این فکر می‌کردم که این جوان که در سی و یکی دو سالگی به مرحله‌ای رسیده که حتی حاضر نیست با اتومبیل خودش به اینطرف و آنطرف برود و برای مسافرتش هم آژانس می‌گیرد که به زحمت نیفتد، و طبق گفته خود ارقامی را که ما پول درشت به حساب می‌آوریم، حتی پول خرد هم نمی‌داند، اصلاً آدم بدی نیست. آدم خلافکاری هم نیست، کار بدی هم نمی‌کند، او از سوراخهایی که در اقتصاد ما وجود دارد راه نفوذ خود را پیدا می‌کند...

*

...هرگز برخورد با او و یا با کسانی که برایش وام جور می‌کنند و یا کسانی که برای جور کردن وام هدیه می‌گیرند، مشکلی از اقتصاد ایران حل نمی‌کند و بسیار ساده‌لوحانه است که بگوییم از اینگونه رانتها و رانت‌خواریها، رشوه دادنها و رشوه گرفتنها در دولتهای گذشته بوده و در این دولت برچیده شده و یا می‌توان با این سازوکارهای پلیسی، قضایی و امنیتی جلوی آن را گرفت و ریشه‌کنش کرد. حکایت همچنان باقی است و در بر همان پاشنه می‌چرخد. وقتی در همین سیستم شما ۱۶ درصد سود سپرده می‌دهید و ۱۲ درصد وام و گاهی وقتها ۸ درصد و حتی ده درصد، جلو گرفتن از فساد، رانت و رشوه، به افسانه شبیه‌تر است تا به واقعیت. بستر فساد مهیاست و ما خودمان میکروب را رشد داده‌ایم، آنهم در این بستر آشفته بوروکراسی کشور، آنوقت چگونه می‌خواهیم مرتب سم بزنیم و جلوی نفوذ شته‌ها را بگیریم؟

در خبرها خوانده‌ایم که ۸ هزار میلیارد تومان وام بانکی به ۸۰ نفر داده شده است. یعنی هر کدام به طور ناقابل صد میلیارد تومان. آنها چه کسانی هستند؟ و آیا حال از این دست وامها پرداخت نمی‌شود؟ راستی این ۳۸ هزار میلیارد تومان بدهی معوق بانکها مگر پول مردم نیست؟ چه کسی می‌خواهد این حق مردم را که حق‌الناس نامیده می‌شود، از این افراد بگیرد؟ افرادی که حتی اقساط وامهایشان را نمی‌دهند. خب آیا حالا واقعاً فکر می کنیم ریشه این مفسده‌ها را کنده‌ایم؟

به یاد جمله آن جوان بیفتیم که می گفت؛ ...ای بابا، ٦ میلیارد که پولی نیست، آنهایی که وام ما را جور کرده‌اند به ٦ میلیارد می گویند پول خرد...

آیا واقعاً ٦ میلیارد پول خرد است؟

من آنچه را که از زبان یک دوست در جریان یک سفر شنیده‌ام، گفتم. به عنوان یک سرنخ، فردا نگویند که آقا این حرفها دروغ است! قاعدتاً از نظر اخلاقی نه من می‌توانم آدرس و نشانی آن دوست و آن جوان را به کسی بدهم و نه می‌توانم مدرک و سندی از او بخواهم. می‌توانیم فرض کنیم که همه این حرفها، حرف مفت بوده است. می‌توانید حتی بگویید در نظام بانکی ما دیگر حتی یک ریال وام بدون حساب و کتاب پرداخت نمی‌شود. می‌توانیم بگوییم که رشوه و حق‌حساب و مسائلی از این دست شایعه و اتهاماتی است که دشمنان دولت آن را رواج می‌دهند. نمی‌دانم، من آنچه را که از یک فرد مورد وثوق شنیده‌ام می‌گوییم. وظیفه من هم به عنوان یک خبرنگار بیش از این نیست، انعکاس واقعیت است. بررسی صحت و سقم مسأله، تحقیق، آسیب‌شناسی، پیگیری و مسائلی از این دست دقیقاً کاری است که مسوولین و دولت باید انجام بدهند. می‌توانیم اصلاً همه اینها را تکذیب کنیم و سال بعد بدهی معوق بانکها را ٤۰ هزار میلیارد تومان اعلام کنیم. اصلاً می‌توانیم دستیابی عده‌ای معدود به ثروتهای نجومی و افسانه‌ای از طریق همین رابطه‌بازیها و رانت‌خواریها را به ثروت پدری و آباء و اجدادی آنها نسبت بدهیم و یا محصول ناکارآمدی دولتهای قبل بدانیم، اما...

توصیه بنده این است که برنیاشوبیم، عصبانی نشویم، بررسی نکرده تکذیب نکنیم و بیان این حرفها را نیز توطئه و تضعیف و اتهام و تهمت ندانیم و به جای همه این کارها به آسیب شناسی درست مسأله بپردازیم و با اقتصاد و علم اقتصاد و روابط اقتصادی کارشناسی و عالمانه رفتار کنیم. با واقعیت‌ها کنار بیاییم. فرافکنی نکنیم، چشم هم بر حقیقت نبندیم و سعی کنیم زمینه های سوءاستفاده در اقتصاد را از بین ببریم. ■

نامه های بدون واسطه

مشیت خدا در کلام رسول‌الله(ص)

⌑ اگـــر از خـــدا می‌ترســـیدید، آنگونه که شـــاید دانشـــی می‌آموختید که نادانی با آن نباشـــد. و اگر خدا را می‌شـــناختید آنگونه که شـــاید، با دعایتان کوهها به لرزه می‌افتاد.

⌑ هر کس از خدا می‌ترســـد، خدا همه چیز را از او می‌ترســـاند و هر کس از خدا نمی‌ترســـد، خدا او را از همه چیز می‌ترساند.

⌑ اگـــر همـــه آفریدگان بخواهنـــد چیزی به تو دهند و خدا نخواهد، نمی‌توانند و اگر خدا بخواهد چیـــزی به تـــو دهد و آنان نخواهنـــد، می‌دهد. پس اگـــر چیـــزی می‌خواهی از خدا بخـــواه و اگر یاری می‌جویی از او بجوی.

⌑ یاد خدا شفای دلها است. خدا را یاد کن که او در آنچه می‌خواهی یاور تو است.

⌑ همـــه چیز را (حتـــی کوچکترین چیزها) را از او بخواهید که اگر خدا ندهد هیچکس ندهد.

مهدی دانش – اردبیل

غفلت

مثل همه سه‌شـــنبه‌ها باز هم وحید معرکه گرفته بود و بچه‌ها را برای اجرای نقشـــه جدیدش آماده می‌کـــرد. او از آقـــای بهمنـــی خوشـــش نمی‌آمد، بـــه خاطر همین هر سه‌شـــنبه بـــرای اذیت کردنش برنامه می‌گذاشـــت، اما وحیـــد این روز هیچوقت نتونســـت برنامه‌ش رو پیاده کنه. یک ســـال از این تاریخ می‌گذره. همه مدرســـه برای رفتن به بهشت زهرا آماده می‌شن، چرا که سالگرد درگذشت معلم خوبشـــون بود. در بین راه وحید از همه ساکت‌تر و ســـربه‌زیرتر بود. او در طول این یک سال به تدریج فهمیده بود تمام کمکهایی که به خانواده‌اش می‌شد کار آقای بهمنی بود که هر سه‌شنبه سر کلاس اذیتش می‌کرد. همه از بهشت زهرا برگشته بودند، وحید اما هنوز کنار قبر نشسته بود.

ع – قاسمی – بهبهان

رضای دوست

بایزیـــد گفت: «مگـــر نه آنکه خداوند کســـی را به بهشت می‌برد که از او راضی باشد؟»

گفتند: «چرا؟»

گفت: «چون خداوند رضای خود را به کسی بدهد، دیگر آن کس بهشت را می‌خواهد چه کند»

برگرفته از تذکرةالاولیاء
فرستنده: محمدرضا جامی – خواف

وقتی سلامت هستید دست بیماران را بگیرید

دختری هستم ۲٤ ساله که در خانواده پرجمعیتی زندگی می‌کنم و شـــرایط زندگی‌مان بسیار نامطلوب اســـت. مدتهاست که مســـتاجر بوده و توان پرداخت کرایه‌های ســـنگین را نداریم و اکنون نیز بالاجبار در چنین موقعیتی قرار گرفته‌ایم.

مـــادری بیمار و زمین گیـــر دارم که توانایی انجام کاری را ندارد از اینرو مسوولیت زندگی بر دوش من و خواهرانم می‌باشد.

پدرم نیز کارگر ســـاده‌ای است که اکنون کارش درآمد مناسبی ندارد در حالی که خود او هم از بیماری رنج می‌برد. این شرح حال مختصری بود از وضعیت نامســـاعد خانوادگی و نحوه زندگی ما. اما مساله‌ای کـــه می‌خواهـــم آنرا عنـــوان کنم مربـــوط به خودم می‌باشـــد و بیماری‌ام. مدتی است که دچار ناراحتی کلیه شده‌ام و در کنار این از مشکلات دیگری نیز رنج می‌برم، به شـــدت ضعیف و ناتوان هســـتم و توانایی انجام فعالیت‌های سنگین و خسته‌کننده را ندارم. از آنجایـــی که بیمار بوده و خود توانایی تامین مخارج درمان و پیگیری‌های آنرا ندارم و از ســـویی دیگر در خانـــواده‌ای زندگی می‌کنم که خـــود نیازمند کمک مالی هستند، درصدد نگارش این نامه برآمدم تا شاید فرد خیر و خداشناســـی در این زمینه یاری‌ام دهد. ما برای مشکلات عدیده زندگی به مراکز بسیاری چون کمیتـــه امداد امام هم مراجعه کرده‌ایم که متاســـفانه جواب رد شـــنیده‌ایم. امیدوارم که انســـانهای مومن و خیر دســـت یـــاری به من و خانـــواده‌ام بدهند تا با مســـاعدت این خوبـــان گره از زندگیمان گشـــوده شود.

خواهر کوچکتان: سمانه – ر از تهران

یادی از حسین مدنی

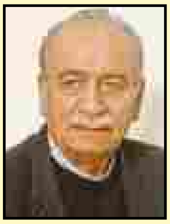

دو سال از درگذشت نویسنده قدیمـــی رادیو و مطبوعات و نیز همکار پیشکســـوتمان «اســـتاد حســـین مدنی» می‌گـــذرد که تا همیـــن اواخر مســـوول صفحه «آســـیاب بـــه نوبـــت» مجلـــه اطلاعـــات هفتگی بـــود و پس از مدتی همکاری، به خطه شـــمال روی آورد و در همانجا نیز در شـــهریور سال ۸٦ چهره در نقاب خاک کشید. این هفته به مناسب دومین سالگرد درگذشتش، همکار دیگر بازنشســـته‌مان جناب «**یحیی وکیلی زند**» به یاد او قطعه شعری ســـروده و برای مجله فرستاده که با آرزوی طلب مغفـــرت بـــرای مرحوم مدنی و با آرزوی ســـلامت برای همکارمان آقای وکیلی، در زیر می‌خوانید.

تا دیده به تصویر تو افکند نگاهی
دل سوخت ز اشک غم و از شعله‌ی آهی
بر صفحه‌ی شعری که بسوگ تو سرودم
افتادنِ اشک است بر این گفته گواهی
بگرفت ز فقدانِ تو بزمِ سخن استاد
رنگ تعب‌آلود و غمآگینِ سیاهی
هرگز نرود یاد تو از خاطر احباب
ای آنکه به دنیای سخن صاحب جاهی
آن نام کند جلوه بتاریخ جراید
کز شهدِ قلم یافت بقلب همه راهی
ای آنکه مرامِ تو نشاط دگرانَ بود
روحت بجهان دگری شاد الهی

نامه به سردبیر

با ســـلامی گـــرم و صمیمی خدمت همه شـــما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و بـــا آرزوی قبولی طاعات و عبادات شـــما در این ماه پرفیض و پربرکت و با عرض پوزش همیشـــگی به خاطر تاخیر در پاســـخ به موقع به نامه‌های شـــما عزیزان گرامی:

⌑⌑⌑

⌑ **محمد عبادزاده – کرمان**

مطالب جدید شما را دریافت کردم. اگر زحمت کشـــیده و روی یـــک طرف کاغذ مطلب بنویســـید ممنون می‌شـــوم. منابع مورد استفاده خود را نیز ذکر کنید. برایتان خوشبختی مسئلت دارم.

⌑ **جمشید اسعدی – تهران**

با نویســـنده خاطرات روزنامه‌فروش صحبت کـــردم. به مـــن اطمینـــان کامل داده‌انـــد که مطلب نگارش شـــده در مورد خودکشی ارتشبد حجازی از مشـــاهدات دقیق خود وی بوده و اشـــکالی بر آن وارد نیســـت، با این وجود عین نامه شما را به ایشان ارجاع دادم تا مورد بررسی دقیق قرار گیرد.

⌑ **ناصر خطیبی – تهران**

نامه شـــما به دســـتم رسید. بســـیار خرسندم که سالهاست با مجله انس دارید.

هـــر کمکی که می‌توانید به مجله صورت دهید مورد اســـتقبال ما خواهد بـــود. می‌توانید نمونه‌ای از کارهایتان را برای من بفرســـتید، از آنها اســـتفاده می‌کنیم. پیشـــنهادهای شما هم پیشنهادهای خوبی هستند. متشکرم.

⌑ **غلامعلی قاضی شهرضا – شهرضا**

نامه جدیدتان را خواندم. در یکی از شماره‌های آینده سعی می‌کنیم آن را به دست چاپ بسپاریم.

⌑ **مهدی دانش – اردبیل**

مطالبی را که برایم فرســـتاده بودید انشـــاءالله به تدریج در مجله به چاپ خواهد رسید.

⌑ **غلامعلی چریکی – گچساران**

مطلبی را که برای صفحه ترازو فرستاده بودید به مسوول صفحه مربوطه داده شده است.

⌑ **عباس عابد – اندیشه**

ســـه مطلب جدید از شما به دستم رسیده است که مورد استفاده قرار خواهد گرفت.

⌑ **محمود جعفری – کوهبنان**

مطالب شما و خانم پارسا به دستم رسیده است. از همکاری خوب شما با نشریه خودتان سپاسگزارم و در انتظار نامه‌های دیگری از شما هستم.

⌑ **افسرالملوک عبداللهی – زنجان**

نامه مفصل شـــما را خواندم که درباره مهریه و زیاد یا کم بودن آن بوده است.

برایـــم جالب بـــود که یک زن در مـــورد مهریه ســـنگین نظر مخالف داشته باشـــد. به خاطر همین گذاشـــتم تا در یکی از شـــماره‌های آینده نسبت به چاپ آن اقدام کنم.

پیش از گفتار، راستگویی را بیاموزید
● امام باقر(ع)

ایران و جهان

⌑ روزنامه اعتماد ملی توقیف شد.

⌑ آیت اله صادق لاریجانی جانشین آیت‌الله شاهرودی در رأس قوه قضاییه شد.

⌑ روند محاکمه در دادگاهها حکایت از این مساله دارد که ممکن است مهندس موسوی و کروبی نیز به پای میز محاکمه کشیده شوند.

⌑ ساختمانهای بالاتر از ٤٠ درصد نمای شیشه‌ای جریمه می‌شوند.

⌑ احمدی نژاد سه زن را به عضویت کابینه درآورد.

⌑ ایران در نامه‌ای به آژانس بین المللی انرژی اتمی خواستار ممنوعیت حمله به تاسیسات هسته‌ای شد.

⌑ کنترلهای بهداشتی زائران حج تمتع تشدید می‌شود.

⌑ وزارت خارجه لغو قانون روادید گردشگری را تکذیب کرد.

⌑ مصری‌ها علیه ایران موضع گیری کردند.

⌑ اجلاس مجلس خبرگان با یک ماه تاخیر برگزار می‌شود.

⌑ بشار اسد در تهران با مقامات ایرانی ملاقات و مذاکره کرد.

⌑ مجلس طرح ٢٠ میلیون دلاری مقابله با توطئه‌های آمریکا را بررسی می‌کند.

⌑ درباره بالا آمدن احتمالی آب خزر هشدار داده شد.

⌑ نصب کیسه هوا در خودروها از سال ١٣٨٩ اجباری می‌شود.

⌑ انتشار ویروس آنفلوآنزای خوکی کاهش یافت.

⌑ دولت یمن ٦ شرط را برای پایان درگیری با شیعیان اعلام کرد.

⌑ آمریکا مخالفت خود را با آزادی متهم بمب گذاری در هواپیمای مسافربری آمریکا در لاکربی اسکاتلند اعلام کرد.

⌑ کره شمالی اعلام کرد درهای مذاکره با آمریکا باز است.

⌑ آمریکا نظامیان گرجستانی را آموزش می‌دهد.

⌑ فتح و حماس یکبار دیگر با امضای توافق نامه آشتی ملی موافقت کردند.

⌑ کابینه سومالی با هدف پایان دادن به جنگ داخلی ترمیم شد.

⌑ انفجارهای پی در پی منطقه سبز بغداد را لرزاند.

⌑ آمریکا به اتباع خود در کویت هشدار داد.

⌑ پرتاب موشک ماهواره ای کره جنوبی به تعویق افتاد.

⌑ فرانسه ٣ عضو رآتا را بازداشت کرد.

⌑ اوج آلان خواستار دموکراسی بیشتر برای اعضای حزب خود شد.

تفسیر سیاسی

حسن فتحی
www.hassanfathi.blogfa.com

مشکلات افغانستان در دوران جدید

نبود امنیت

افغانها برای انتخاب رئیس جمهوری به پای صندوقهای رأی رفتند تا درباره آینده سیاسی کشورشان تصمیم گیری کنند. انتخابات در شرایطی در این کشور برگزار شد که هنوز جامعه جهانی و مسوولین افغانستان نتوانسته‌اند برای حل مشکل و معضل اساسی این کشور که فقدان امنیت است فرمولی ارائه کنند. به طوری که می‌توان به جرأت اعلام کرد که حتی در داخل پایتخت و شهرهای بزرگ، امنیت برقرار نبوده و مردم عادی خصوصاً زنان قادر به تردد آزادانه نیستند. در چنین شرایطی این سوال مطرح می‌شود که آیا می‌توان انتخاباتی آزاد و دموکراتیک برگزار کرده تا تمامی طرفها قادر باشند به صورت یکسان و برابر از امکانات برای انعکاس دیدگاهها و تشریح برنامه‌هایشان استفاده کنند؟

وضعیت سیاسی و امنیتی افغانستان بسیار اسفبار است و ادامه این وضعیت به نفع مردم و دولت نیست زیرا در این کشور با وجود این که ظاهراً دولت و مجلس و رئیس جمهوری وجود دارد، اما این نهادها و ارگانها فاقد قدرت و توانایی بوده و قادر به مقابله با دشمن نیستند.

> **شکست یا پیروزی کرزای نمی‌تواند نقش بسزایی در تغییر اوضاع افغانستان داشته باشد**

شواهد امر حکایت از این واقعیت دارد که نهادهای دولتی افغانستان حتی سازمانهای نظامی، انتظامی و امنیتی فاقد هرگونه قدرت و توانایی بوده و قادر به اتخاذ تصمیم و موضع گیری نمی‌باشند. همین مساله سبب گردیده طالبان و دوستان و حامیانش اتهاماتی را متوجه حامد کرزای رئیس جمهوری و دیگر شخصیت‌های افغان نمایند.

از ابتدا مشخص بود که انتخابات افغانستان با جنگ و درگیری همراه خواهد بود زیرا طالبان و گروههای مخالف درصدد بودند این مساله را به کرسی بنشانند که قدرت واقعی در دست آنها قرار داشته و دولت و نیروهای بین المللی قادر به برقراری نظم و آرامش نیستند.

هر چند قبل از برگزاری انتخابات تلاش وسیعی به عمل آمد تا نوعی آتش بس با مخالفان به دست آید ولی مخالفت طالبان و دیگر گروهها سبب گردید خواسته دولت تحقق نیابد.

البته دلایل بسیاری را می‌توان برای ادامه درگیری‌ها و مخالفت طالبان با روندی که دولت کرزای و جامعه بین المللی در پیش گرفته ارائه کرد که از آن جمله می‌توان به وابستگی دولت به خارجی‌ها خصوصاً آمریکا و فساد و بی توجهی به مشکلات مردم اشاره کرد. این وضعیت اگرچه ممکن است مردم را با دولت بیگانه کرده و آنها را نسبت به شعارهایی که کرزای و متحدانش می‌دهند بی اعتماد سازد اما نمی‌توان ادعا کرد که این مسائل موجب شده توده‌های مردم به مخالفان و طالبان گرایش بیابند. بی تفاوتی مردم در ارتباط با آنچه در جریان است و ناتوانی دولت در اعاده نظم و امنیت بزرگترین دلیل استمرار ناآرامی هایی می‌باشد که افغانستان را با نوعی جنگ داخلی مواجه ساخته که ابعاد آن از مرزهای این کشور فراتر رفته و حتی از کشورهای همسایه نیز عبور کرده است به طوری که می‌توان ادعا کرد مقوله افغانستان یک مساله بین المللی است که اگر جامعه جهانی درصدد حل آن می‌باشد باید بدون درنظر داشتن منافع سیاسی و اقتصادی دست در دست یکدیگر در راه اعاده حاکمیت این ملت و در حقیقت یکپارچه سازی آن قدم بردارد. در غیر این صورت نمی‌توان امیدوار بود که جنگ و درگیری از افغانستان رخت بربسته و دولت قادر خواهد بود حاکمیت خود را به سرتاسر این سرزمین گسترش دهد.

حال با توجه به آنچه عنوان شد این سوال پیش می‌آید که در چنین اوضاعی چه نیازی به برگزاری انتخابات بوده و چرا باید این هزینه گزاف در این کشور که دولت قادر نیست فراتر از کابل اعمال حاکمیت نماید صرف گردد؟

یکی از دلایل برگزاری انتخابات و ایجاد نهادهای مدنی در افغانستان در حقیقت پاسخ کشورهای غربی به مردم خود است، زیرا در این کشورها که کمک بسیاری به بازسازی سیاسی و اقتصادی افغانستان شده این سوال مطرح می‌شود که با وجود این کمک‌ها چه نتیجه‌ای به دست آمده و افغانستان چه گامی در راستای دموکراسی برداشته است؟

برای آنها برگزاری انتخابات حتی در شرایطی که کوچکترین اثری از امنیت و استقلال وجود ندارد اولین گام در راستای دموکراتیک سازی و تقویت نهادهای مدنی است.

برقراری قانون و نظم

آنها تصور می‌کنند از این طریق می‌توانند به تدریج قانون و نظم را در افغانستان حاکم کرده و راه را برای مقابله با بی قانونی هموار سازند. در حالی که مخالفان و یا در حقیقت منتقدان بر این باور هستند تا زمانی که گروهی وابسته به بیگانگان بر این کشور حکومت می‌کنند که صرفاً به فکر منافع شخصی و گروهی خود هستند نمی‌توان به شکل گیری نظم و قانون امیدوار بود و اگر نهادی شکل گرفته صرفاً در راستای منافع و خواسته این افراد و حامیانشان می‌باشد.

چالش بین این دو اندیشه و نظریه موجب شده صحنه سیاسی افغانستان نیز متلاطم گردد. یعنی افراد و گروههایی که در جبهه سیاسی قرار دارند و دولت کرزای و دیگر کاندیداها را عاملان بیگانگان به شمار می‌آورند اعتمادی

به این نمایش نداشته و آن را به نفع مردم افغانستان نمی‌دانند. اگرچه این افراد و گروهها روشی مشابه طالبان در پیش نگرفته و مایل نیستند با سلاح به مقابله با دولت بپردازند، ولی سعی دارند با روشنگری ماهیت دولت و حامیانش را افشا کرده و از این طریق جامعه را به سوی نوعی اصلاحات و رفرم سوق دهند.

آنها بر این مساله تاکید می‌ورزند که پیروزی یا شکست کرزای در انتخابات مهم نیست زیرا هر کسی که در این شرایط جای او را بگیرد در همان مسیری قدم برخواهد داشت که خواسته آمریکا و دوستانش بوده و اراده مردم افغانستان در این چارچوب هیچ نقشی ندارد.

بروز دیدگاهها و اندیشه‌های مختلف در میان افغانها را می‌توان نمونه بارزی از رشد سیاسی در میان ملتی به حساب آورد که بیش از سه دهه است که با جنگ و درگیری و ناآرامی دست به گریبان بوده و با انواع و اقسام مشکلات مواجه بوده است به طوری که می‌توان ادعا کرد اگر در طول این سالها شرایط مهیا بود افغانستان دچار تجزیه شده و به حیات آن به عنوان یک کشور مستقل خاتمه داده می‌شد ولی از آنجا که این سرزمین در مقطعی دچار ناملایمات گردید که همسایگانش نیز با مشکلات سیاسی دست به گریبان بودند یکپارچگی آن حفظ شده و تمامیت ارضی این کشور خدشه‌ناپذیر باقی مانده است.

طالبان روز برگزاری انتخابات ریاست جمهوری را به روز درگیری‌های خونین تبدیل کرد

آغاز درگیری ها

در سال ۱۹۷۳ با کودتای **داوودخان** که به حکومت پادشاهی **ظاهرشاه** خاتمه داده و در افغانستان جمهوری برقرار کرد درگیری‌ها در این کشور آغاز شد، زیرا قبل از آن حکومت پادشاهی در افغانستان حاکم بوده و همه راهها به دربار ختم می‌شد. ولی کودتای داوودخان اوضاع را آشفته ساخته و بیش از همه به تقویت کمونیست‌ها و عوامل مسکو انجامید.

در این راستا کمونیست‌ها که از حمایت کرملین برخوردار بودند در سال ۱۹۷۸ با یک کودتای نظامی قدرت را در دست گرفته و به دوران داوودخان خاتمه دادند، ولی آنچه جالب توجه بود اختلاف دو جناح خلق و پرچم حزب کمونیست بود که سبب گردید این حزب قادر به حفظ اتحاد و یکپارچگی خود نباشد. به این ترتیب دو جناح رویاروی هم قرار گرفته و درصدد برآمدند قدرت را از آن خود کنند. با لشکرکشی ارتش سرخ شوروی به افغانستان و روی کار آمدن ببرک کارمل دخالت همسایه شمالی آشکارتر شد ولی این اقدامات نتوانست مانع مقاومت و ادامه درگیری‌ها شود.

گورباچف که ناتوانی ارتش سرخ را مشاهده کرد خروج نظامیان را از افغانستان تایید کرد تا قدرت به مجاهدین برسد، درحالی که مجاهدین در عوض توجه به سازندگی رویاروی هم قرار گرفته و دور جدیدی از جنگ را به این ملت تحمیل کردند که زمینه حضور طالبان را با حمایت پاکستان فراهم آورد. این روند تا ۱۱ سپتامبر ادامه یافت. حوادث ناگوار در واشنگتن و نیویورک جامعه جهانی خصوصاً آمریکا را به مقابله با تروریسمی وادار کرد که کانون آن افغانستان بود.

به این ترتیب دوران طالبان خاتمه یافته و غربی‌ها و جامعه جهانی درصدد برآمدند امنیت و آرامش را به این سرزمین بازگردانند.

امروزه با وجود این که دومین انتخابات ریاست جمهوری در افغانستان برگزار شده دورنمای آرامش و صلح در این سرزمین تیره و تار است. به طوری که نه تنها آرامش به افغانستان بازنگشته و دولت حاکم نتوانسته به خواسته مردم درباره امنیت و قانون جامه عمل بپوشاند بلکه استمرار جنگ و درگیری با طالبان و گروههای مخالف، مردم را نسبت به دولت و حامیانش نیز بی‌اعتماد ساخته است. در صورتی که اگر دولت و غربی‌ها می‌توانستند در این مدت امنیت را برقرار کرده و اقتصاد افغانستان را به حرکت درآورده و زمینه مشارکت مردم را در امور سیاسی، اجتماعی و اقتصادی فراهم آورند شرایط برای سرکوب مخالفان آماده می‌شد. به همین دلیل است که بسیاری از مردم افغانستان بر این باور هستند که انتخابات ریاست جمهوری — حتی در صورتی که با شکست کرزای همراه باشد — هیچ نفعی برای مردم نداشته و نمی‌تواند تاثیری در رفع مشکلات این کشور داشته باشد.

افغانستان نیاز به اراده مردمی برای غلبه بر مشکلات و کسب استقلال واقعی دارد تا خود بتواند با دست‌های خود کشوری آرام و قابل اتکا بسازد. در این صورت است که می‌توان طالبان و دیگر مخالفان را از بین برده و زمینه فعالیت و بقای آنها را به صفر رساند. ■

شما و جهان سیاست

زندگی کلنل پسیان را شرح دهید

مهندس جعفر حاتمی — ایلام

⌑ ایران دارای چهره‌های شاخص در زمینه‌های مختلف است. این چهره‌ها تاریخ پرفراز و نشیب این سرزمین را ساخته و ایران را به جهانیان شناسانده‌اند. در یکصد سال اخیر خصوصاً پس از انقلاب مشروطه، ایران تحولات جدیدی را تجربه کرد. زیرا علاوه بر ایران در همسایگی آن نیز تغییراتی به وجود آمده بود که بر رویدادها و تحولات ایران تاثیر داشتند.

انقلاب بلشویک‌ها در روسیه و سقوط رژیم تزاری همراه با مشروطه خواهی در عثمانی، تاثیرات بسیاری بر ایران گذارده و مردم ایران را با اندیشه‌های سیاسی و مبارزات دیگر ملل آشنا ساختند. در این سالها با وجود پیروزی مشروطه‌خواهان، ایران به ثبات و آرامش نرسیده و چالش ادامه داشت. مردم نیز که از نابسامانی‌ها و فقدان آرامش و امنیت در تنگنا قرار گرفته بودند در آرزوی شکل گیری یک دولت مرکزی قوی بودند.

همین مسایل سبب گردید در گوشه و کنار کشور شاهد ظهور و قیام افرادی باشیم که می‌خواستند شرایط را تغییر دهند. از جمله آنها کلنل محمدتقی خان پسیان بود.

با پیروزی انقلاب مشروطه این امیدواری در میان مردم به وجود آمده بود که دوران استبداد خاتمه یافته و قانون و امنیت جای حاکمیت دربار را خواهد گرفت، ولی با تضعیف دولت مرکزی، افراد و گروههایی در گوشه و کنار کشور سلاح در دست گرفته و درصدد اعمال حاکمیت برمی‌آیند. تعدادی از آنها دارای اندیشه سازنده‌ای بودند درحالی که برخی به تجزیه ایران فکر می‌کردند.

کلنل محمدتقی خان پسیان در خراسان پرچم مخالفت برافراشته و توانست افکار عمومی را به خود جذب کند.

یحیی دولت‌آبادی در کتاب ٤ جلدی خود درباره قیام کلنل پسیان و دلایل مخالفت با آن می‌نویسند «بدیهی است سردار سپه راضی نیست قوه منظمی در خراسان نزدیک روس بلشویک بیرون از اراده او و آن هم به دست یک صاحب منصب ژاندارمری با وجاهت ملی که دارد موجود بوده باشد. ولی چون هنوز کارهای قشونی خودش کامل نیست و کار اتحاد قزاق و ژاندارم یعنی قشون متحد الشکل هنوز درست نضج نگرفته احتیاط می‌کند با کلنل ستیزگی نماید و هم رسماً نمی‌خواهد در این وقت که از طرف روس بلشویک کمال نگرانی را دارد رسماً به جنگ داخلی بپردازد به علاوه که تصور می‌کند اگر کلنل و میرزا کوچک خان از رشت و خراسان دست به هم داده و رو به تهران بیایند با این که تمایل ملیون همه با آنهاست نه تنها جلوگیری مشکل خواهد بود و ممکن است کار خودش برهم بخورد بلکه سلطنت احمدشاه نیز خاتمه بیابد.»

کلنل محمدتقی خان پسیان از افسران ژاندارمری بود که پس از کودتای ۱۲۹۹ رضاشاه و سیدضیاءالدین در زمان حکومت قوام‌السلطنه با فشارهای دولت مرکزی مواجه شده و قوام درصدد محاکمه او برمی‌آید که همین مساله و مخالفت او با اشراف زمینه رویارویی با دولت را فراهم می‌آورد که عاقبت در همین راه به شهادت می‌رسد. از متن نامه او به تقی‌زاده می‌توان به اهداف کلنل پی برد. او می‌نویسد، «خدمت آقای تقی‌زاده سلام رسانده عرض کنید کمک کنید ایران را از تحت نفوذ همسایه جنوبی خلاص کرده، ریشه اشراف پوسیده را از بیخ و بن برکنیم. اگر حالا استفاده نکنیم، کی استفاده خواهیم کرد.»

خواری در خواست از خلق است ● حضرت امیر(ع)

سه گانه

کیان فولادی

kianfulladi@yahoo.com

این سه زن

همسران، پدران، برادران و پسران این زنان نیز روزی شرایطی مانند ایشان داشته‌اند

عبور دادن همراه با موفقیت سه زن پیشنهادی برای وزارت، از گذرگاه رأی اعتماد مجلس، شاید سخت‌ترین کار رئیس جمهور در این هفته باشد. هر چند بحثهای جدی در مورد برخی اعضای پیشنهادی دیگر نیز کم نیست.

مهمترین سوالی هم که درباره وزرای پیشنهادی آموزش و پرورش، رفاه و تامین اجتماعی و بهداشت مطرح شده این است که در امور اجرایی چقدر امکان موفقیت خواهند داشت؟ و این سوال در ذهن برخی تا آنجا رشد کرده که یکی از نمایندگان مجلس اینطور اظهارنظر کرده که مردان از وزیر زن اطاعت نخواهند کرد! در همین روزهای شلوغ وزیر کنونی آموزش و پرورش یک زن را به قائم‌مقامی خود منصوب کرده تا ثابت کند از همین امروز هم می‌توان زمانی را دید که به صندلی وزارت بسیار نزدیک شده‌اند.

اینکه آن نماینده محترم مجلس، از نافرمانی مردان نسبت به وزیران می‌گوید. اگر اندکی به دیده انصاف نگریسته شود، شاید آنچنان هم اظهارنظر غیرواقعی و غلوآمیزی به نظر نیاید، چرا که شاید جو جامعه به ویژه در برخی نقاط این ریاست را نپسندد، اما زمانی که نیمی از جمعیت جامعه را زنان تشکیل می‌دهند و همسران، پدران، برادران و پسران این زنان نیز روزی شرایطی مانند ایشان داشته‌اند

ماندن در اتاق شک

بی‌پاسخ ماندن سوال در عالم سیاست، اندک اندک آن را به تردید و شک تبدیل می‌کند

چند روز قبل، رئیس اسبق مجلس شورای اسلامی، به دنبال حوادث و درگیریهای پس از انتخابات ریاست جمهوری، نامه‌ای به برخی سران نظام می‌نویسد که در آن به بروز زشت‌ترین و غیراخلاقی ترین رفتار با برخی دستگیرشدگان حوادث اخیر اشاره شده، در نامه البته اشاره‌ای به مستندات و دلایلی که نویسنده نامه را به نگاشتن آن ترغیب کرده نیست، اما به هر رو این نامه و برخی محتویات آن از طرق مختلف در جامعه منتشر شده است. به طور طبیعی، بسیاری نیز از جمله رسانه‌های خارجی محتوای آن را وسیله‌ای برای شبهه‌افکنی درباره حوادث اخیر ایران قرار داده‌اند، اما با وجود گذشت حدود یک هفته از انتشار محتوای این نامه، هیچ عکس‌العمل رسمی درباره محتوای آن به چشم نمی‌خورد. برخی موضع گیریهای غیررسمی درباره ادعاهای مطرح شده در نامه از این سو و آنسو شنیده می‌شود درحالی که از آنجا که نویسنده نامه برای مدتها مقام ریاست مجلس و قوای قانونگذاری جمهوری اسلامی را برعهده داشته، شایسته است موضع گیری قطعی و رسمی درباره آن انجام گیرد. چرا که ادعاهای مطرح شده یا منشأ حقیقی دارد یا بی‌پایه و سست است. اگر فرض نخست صحیح باشد، باید تمام توان نظام اسلامی به کار گرفته شود تا مسببان و عاملان چنین رفتار غیراخلاقی شناسایی، معرفی و به سخت‌ترین شیوه قانونی مجازات شوند تا ریشه تکرار چنین رفتار ناشایستی در ایران برای همیشه برچیده شود، اما اگر پس از کاوش، معلوم گردید که محتوای نامه تنها براساس حدس و گمان و تردید بوده و دلیلی بر انجام رفتار زشت و کریه ادعا شده در نامه، وجود ندارد، سکوت و بی‌اعتنایی جایز نیست و برای جلوگیری از مخدوش شدن چهره و آبروی نظام، تمام ابزارهای قانونی برای پیشگیری از اشاعه چنین اتهامی و مجازات ناشرین آن باید به سرعت فعال شوند. سوال پرسیدن و جواب گرفتن در هر زمانی و هر مکان و درباره هر چیز، قابل دفاع و نیکوست که در جامعه بدون سوال و

آگهی ها، ممنوع می‌شوند

موسسات رسمی کاریابی، به زودی به مراکزی شلوغ و پرازدحام تبدیل خواهند شد

بیکاری را اگر جزء دو یا سه مشکل بزرگ ایران بدانیم، اینکه نیروهای آماده برای کار چگونه فرصتهای شغلی را پیدا کنند و از سوی مقابل، بنگاههای اقتصادی که نیازمند نیروی کار هستند، چطور نیروی مورد علاقه خویش را بیابند، نکته مهمی برای از بین بردن یا دست کم کاهش بیکاری در جامعه می‌شود. در ایران ما از دهها سال قبل که روزنامه‌ها متولد شدند، آگهیهای روزنامه هم به آن اضافه شد و یکی از بخشهای همیشگی این آگهیها، بخش مربوط به آگهیهای استخدام بوده است. همین امروز هم اگر به پرتیراژترین نشریات و بخش آگهی های آنها نگاهی بیندازیم حدود ۱۰ یا ۲۰ درصد از حجم آگهیها را، تقاضاهای استخدام تشکیل داده‌اند. در بسیاری موارد این آگهیها منتهی به استخدام فرد متقاضی کار و یا پیدا شدن فرد مطلوب برای یک بنگاه اقتصادی شده‌اند اما مواردی که این آگهیها تنها وسیله‌ای برای سوءاستفاده افراد سودجو و کلاهبرداری از متقاضیان استخدام یا چیزی شبیه آن شده هم، کم نبوده است. بارها و بارها هم پس از سوءاستفاده یا کلاهبرداری که توسط اینگونه آگهیهای استخدام به عمل آمده، فرد یا افراد متضرر به سراغ پلیس و دادگستری رفته‌اند اما پاسخ این بوده است که پلیس یا دادگستری توان نظارت و کنترل تمام آگهیهای استخدام در کشور را ندارد و در هیچ کشوری هم چنین وسیله‌ای اختراع نشده، از سوی دیگر الزام به اخذ مجوز برای تمام کسانی که قصد دادن آگهی استخدام دارند هم تقریباً غیرممکن است، چرا که برای مثال پلیس یا اداره کار هر شهر، باید یک بخش مستقل و مفصل ایجاد کند تا به طور روزانه هزاران آگهی استخدام را کنترل کند تا بفهمد که این آگهی و شخص یا بنگاه اقتصادی آگهی دهنده قصد واقعی انجام کار اقتصادی دارد یا هدف کلاهبرداری و سوءاستفاده است! خوشبختانه اما به جای این راه‌حل دشوار و تقریباً ناممکن، قرار است که براساس تصویب‌نامه کمیسیون اصل ۱۳۸ قانون اساسی، یک راه‌حل شایسته برای این اشکال به اجرا درآید. به این ترتیب از این پس انتشار آگهیهای استخدام در جراید و روزنامه‌ها ممنوع خواهد شد و تمام کسانی که به دنبال استخدام هستند یا قصد پیدا کردن نیروی کار برای بنگاه اقتصادی خود هستند باید به موسسات کاریابی مراجعه کنند. این موسسات که تحت مقررات ویژه‌ای تاسیس شده و فعالیت می‌کنند، به طور حرفه‌ای مشغول معرفی نیروهای آماده به کار به مراکز نیازمند نیروی کار می‌شدند و ضمن گرفتن دستمزدی اندک برای ارائه این خدمات، هم خیال جویندگان نیروی کار

۷۰ درصد کسانی که به دانشگاهها راه پیدا می کنند هم از همین گروهند و تا چند سال دیگر بیش از نیمی از فارغ‌التحصیلان دانشگاهی از میان زنان خواهند بود، این امکان هم باید از محلی و زمانی به زنان برای در دست گرفتن بزرگترین مسوولیت‌های سیاسی — اقتصادی داده شود.

زنانی که در آغاز راه و تجربه‌های نخستین، شاید که بهترین کارنامه را تحویل ندهند، اما بی تردید همسران، پدران و برادران و پسران این زنان نیز برای اینکه بتوانند سکان مدیریت را به خوبی و محکمی در دست بگیرند، روزهایی مورد اعتماد قرار گرفتند و خطاهایشان نادیده گرفته شد که اگر همین اتفاق در مورد وزرای زن نیز تکرار شود بعید است که در میان زنان ایرانی نتوان موفق‌ترین و کارآمدترین مدیران را جستجو کرد.

■

جواب، پیشرفت و تحرکی هم نخواهد بود، اما ماندن در وضعیت تردید و شک و پرسیدن سوال بی آنکه پاسخی برایش مهیا شود، اندک اندک بذر بی‌اعتمادی و نفاق را پخش خواهد کرد. رفتاری که در مقابل این نامه به چشم می‌خورد، بیشتر باعث افزایش تردید و شک و پررنگ‌تر شدن سوال شده است تا رفع ابهام و پاسخگویی. انتظار بجا و البته سختی است از ریاست جدید قوه قضاییه که به عنوان یکی از نخستین گامها در اعتلای نظام قضایی ایران، با ابزارهای قانونی که در اختیار دارند، پاسخ قاطعی برای سوالات مطرح شده مهیا شود و بلافاصله یا متخلفین مورد مجازات و پیگرد قرار گیرند و یا آنان که بذر تهمت و تردید می پراکنند، طعم قانون را بچشند.

■

را راحت می کنند و هم به جویندگان کار این اطمینان داده خواهد شد که این موسسات با ابزار و روشهای حرفه‌ای مانع از انجام کلاهبرداری و سوءاستفاده در روند جستجوی شغل خواهند شد. ضمن اینکه هرچه زمان بگذرد و موسسات رسمی کاریابی سابقه و شهرت بیشتری پیدا کنند، خواهند توانست به‌طور تخصصی و در شاخه‌های خاص فعالیت کرده، هم در مدت کوتاهتری شغل یا نیروی کار مناسب را برای متقاضی پیدا کنند و هم استرس و اضطراب بیکاری را در میان جویندگان کار کاهش دهند، به ویژه که با اجرای ممنوعیت انتشار آگهی استخدام در جراید، تقریباً تنها مسیر رسمی برای یافتن کار یا پیدا کردن نیروی کار، قدم زدن در یکی از این موسسات کاریابی رسمی خواهد بود و برخلاف این روزها که معدود موسسات کاریابی مشغول به فعالیت، مراجعه‌کننده چندانی ندارند و چندان پاسخی هم به مراجعه‌کنندگان نمی‌دهند، در آینده‌ای نزدیک موسسات کاریابی به مراکزی شلوغ و پرازدحام تبدیل خواهند شد. کاری که ظاهراً اداره کار و امور اجتماعی استان قم، اولین اداره‌ای خواهد بود که قصد اجرای قاطع و کامل آن را در سر دارد.

■

نگاهی به انتصاب رئیس جدید سازمان میراث فرهنگی و گردشگری

محمد علی مشکیان

حواشی انتصاب مشایی به معاون اولی آنقدر پررنگ بود که انتصاب جانشینش در سازمان مهم میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری را تحت الشعاع قرار داد و کمتر به آن پرداخته شد اما آنچه این روزها ذهن بیشتر فعالان عرصه گردشگری، میراث فرهنگی و صنایع دستی کشور را درگیر خود کرده موضوع تغییر سکاندار ارشد این عرصه خطیر فرهنگی و تأثیرات ناشی از جانشینی قائم مقام به جای رئیس در این سازمان است.

بی شک توانایی، نوع نگاه، سابقه کاری، همکاران و همفکران همراه یک مدیر نقش تعیین کننده ای در رونق و یا رکود حوزه تحت مدیریت او دارد. حضور مدیری توانمند با تیم کاری قوی بخشی از تاریخ یک ملت در حوزه کاری آن مدیر را درخشان می سازد و برعکس یک انتخاب نادرست می تواند حال و آینده بخشی از امورات یک کشور را دچار خسران سازد. حال اگر این بخش حوزه خطیری مثل حفظ و احیای مواریث گرانسنگ تاریخی و فرهنگی کشور پرافتخار ایران، رونق گردشگری به‌عنوان جایگزین قطعی صنعت نفت در اقتصاد ملی و کمک به هنر نجیب صنایع دستی هنرمندان ایرانی باشد، مسلما اهمیت انتصاب مدیر ارشد حوزه اهمیتی دوچندان پیدا می کند.

مدیریت اسفندیار رحیم مشایی طی ٤ سال اخیر که البته بخش اعظمش مشترکا همراه با حمیدبقایی در این حوزه صورت گرفت با نقاط قوت و ضعفی همراه بود که شاید بتوان مهمترین نقطه قوت او را منصفانه و به دور از غرض ورزی، در به وجود آوردن «توجه بیش از پیش ملی»، چه در میان عموم مردم و چه مسئولان نسبت به موضوعات میراث فرهنگی و گردشگری دید.

این توجه بیش از پیش و حساسیت مثبت که البته با کمک رسانه ها پدید آمد نمودهای قابل توجهی در ایجاد عزم ملی برای حفاظت از میراث فرهنگی و رونق گردشگری داشت که می توان به‌عنوان نمونه به ماجراهای به یادماندنی فشار افکار عمومی برای تعدیل برج جهان نمای اصفهان و خواست عمومی مردم برای تخصیص سهمیه بنزین سفر اشاره کرد. روند مناسب ثبت ملی و جهانی آثار تاریخی و مواریث معنوی و همچنین برقراری ارتباطات بیشتر با ایرانیان مقیم خارج از کشور نیز در همین راستا قابل ارزیابی است.

مهمترین نقطه ضعف را نیز می توان در «تحمیل هزینه های سیاسی نامربوط» به جریان میراث و گردشگری کشور که مانند ترمزهایی روند حرکت شتابان این حوزه را کند کرد، ملاحظه نمود. فشارها و حساسیت هایی از همان جنس که پس از انتصاب مشایی به معاون اولی شاهد تشدید آنها بودیم. البته حمایت قابل توجه رئیس دولت از رئیس منصوبش حاشیه‌ای پررنگ بر این نقطه ضعف بود که آن را تا حدی تحت الشعاع قرار می داد. حمایت هایی که در قالب ۹ برابر شدن بودجه سازمان میراث فرهنگی و گردشگری و تصویب مناطق پرشمار نمونه گردشگری توسط دولت بروز و ظهور یافت و باید دید که آیا این حمایت ها از رئیس جدید و قائم مقام سابق سازمان نیز به عمل خواهد آمد؟

نمونه های حساسیت های سیاسی منفی ایجاد شده بر روی سازمان میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری نیز در کناره گیری معاون موفق سرمایه گذاری سابق این سازمان، آن هم در اوج کارش بلافاصله پس از برگزاری دومین همایش بین المللی فرصتهای سرمایه گذاری در صنعت گردشگری ایران با حضور سرمایه گذاران خارجی بر اثر فضاسازی های سیاسی کاملا غیر مرتبط با حوزه کاری تخصصی اش و از دیگر سو ماندن برخی مدیران بی بازده بر اثر سفارش های سیاسی بیرونی در سازمان قابل تامل است. مدیرانی که باید دید بقایی با آنها چه می کند؟

همچنین از آنجا که گردشگری خارجی بر پایه تعاملات فرهنگی بین المللی استوار است رونق یا بی رونقی اش در اثر مدیریت صحیح یا ناصحیح می تواند در عرصه جهانی به عنوان نمادی از عزت و اقتدار ملی ایران عزیز قلمداد شود. رونق مناسب گردشگری داخلی -که متأسفانه هم اکنون از رکود نسبی و آفت تمرکزهای فصلی و مکانی در چند زمان و شهر خاص کشور رنج می برد- نیز نشانه ای از نشاط و سرزندگی جامعه است که این امر نیز تنها در سایه برطرف نمودن ضعف های مدیریتی، ساختاری و نیز زیرساختی کنونی محقق می شود. به نظر می رسد رسیدگی عاجل به این ضعف بایستی در اولویت کاری بقایی که در سالهای اخیر نیز عملا به عنوان قائم مقام هدایت بسیاری از امور این سازمان را بر عهده داشت قرار گیرد.

بی شک بیان همه نقاط قوت و ضعف سالیان مدیریت مشایی در این مختصر نمی گنجد و بیان صرفا برخی از آنها به دور از نگاه های سیاسی مرسوم و با نگرشی کارشناسی جهت یادآوری کوتاهی به حمیدبقایی به عنوان معاون جدید رئیس جمهور و رئیس سازمان میراث فرهنگی بود تا از نقاط ضعف بکاهد و بر نقاط قوت بیافزاید. آفت سیاست زدگی این سازمان فرهنگی که از زمان مهندس مرعشی با آوردن همکاران حزبی اش به عنوان معاونان تخصصی سازمان تازه تأسیس آغاز شد و تاکنون ادامه یافت، درست به مانند گذراندن بار ظریف شیشه از میان بازار خشن مسگری کج راهه‌ای است که میراث و گردشگری کشور را به سرمنزل مقصود نمی رساند. بقایی در نخستین حضورش در جمع خبرنگاران گام اول خود به عنوان رئیس جدید سازمان را «سیاست زدایی از عرصه میراث فرهنگی و گردشگری کشور» اعلام کرد و باید دید که طلیعه های این شعار درست، در عمل او چگونه رخ خواهد نمایاند.

بقایی برای بقاء در عرصه مدیریت میراث فرهنگی و آغاز دورانی جدید در صنعت گردشگری کشور، بیش از هر چیز نیاز به «تغییر» دارد؛ تغییراتی به سمت اصلاح هم در سازمان متبوعش و هم در نحوه برخی تعاملات خودش، از جمله با رسانه ها. باید منتظر ماند...

■

در روز قیامت ایمن نمی شود، مگر کسی که در دنیا از خدا بترسد ● امام حسین(ع)

سفرنامه ۱۴

گزارش سفری پرراز و فریبنده به کویر و خلیج فارس

از دل خشکی تا نهیب آب

خشت‌های جاویدان

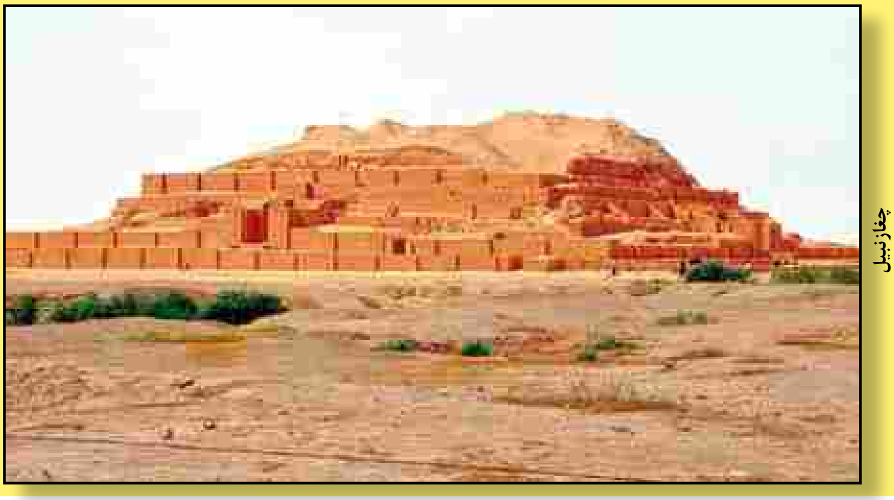
چغازنبیل

راشین مختاری

عکس: حمید کاشانی

خلاصه سفر

در نوروز ۸۸ از تهران به سمت مرکز ایران و از آنجا در حاشیه خلیج فارس به سمت دشت خوزستان سفر کردیم و حاصل این سفر، خاطرات و تجاربی بود که در این سفرنامه به چاپ رسید...

هر چند که ناگفته‌ها بسیار بود اما در حد توان سعی کردیم خوانندگان عزیز را در این تجربه شریک کنیم... بعد از گذر از شهرهای تاریخی کویری و حاشیه خلیج فارس در روزهای آخر سفر به سمت چغازنبیل حرکت کردیم، مکانی که شاید اسرارآمیزترین قسمت سفرها بود...

شهر دورانتاش

از شوش به سمت چغازنبیل حرکت کردیم... چغازنبیل به معنی زنبیل وارانه است و بیانی توصیفی از این تپه خشتی کهن می‌باشد... این مکان درواقع در شهر باستانی دورانتاش بنا شده است. دورانتاش در کناره غربی رود دز بین شوش و شوشتر به مساحت صد هکتار بنا شده است... قدمت آن به ۳۵۰۰ سال پیش در دوره ایلامیان بازمی گردد. قسمتی از تاریخ پرشکوه ایران که متاسفانه کمتر به آن توجه شده است.

روز گرم و آفتابی بود... مسافران زیادی برای دیدن این مکان تاریخی و بسیار زیبا آمده بودند، اما راهنماهای سازمان میراث فرهنگی به ما گفتند که متاسفانه بازدیدکنندگان فقط در روزهای اول نوروزی تعداد قابل توجهی هستند و بقیه سال کمتر کسی به سراغ این مکان می‌آید...

دشت خوزستان در کنار ایلام و لرستان و بوشهر و فارس، یادگار دوره پرشکوه سلسله ایلامیان است... سلسله‌ای که هر چند اطلاعات کمی راجع به آن در دست است، اما همین بناهای به جا مانده و کتیبه‌هایی که به خط ایلامی نوشته شده، حاکی از دانش و پیشرفت معماری و شهرسازی آنهاست... هنر مجسمه‌سازی و سفالگری و حتی استفاده از مواد معدنی نیز در این دوره تاریخی قابل توجه بوده...

ایلامیان مذهب چند خدایی داشتند و هریک از ایالتها خدایی داشتند... خدایان زن مقام والاتری نسبت به خدایان مرد داشتند و این یکی از ویژگی های ایلامیان بود...

چغازنبیل، یکی از بزرگترین زیگوداتهایی است که باخشت و آجر و گچ ساخته شده... این بنا از نظر تاریخی آنقدر پراهمیت است که زیر نظر سازمان جهانی یونسکو محافظت می شود. این بنای بسیار زیبا عجایب زیادی را در خود جای داده است... طاق نماها، سردرهای هلالی، جاکلونی های سنگی و از همه مهمتر سیستم تصفیه آب که می گویند کهن ترین تصفیه آب در کره زمین می باشد...

در ساخت این بنا علاوه بر خشت و آجر، از سرامیک های لعاب دار و حتی شیشه هم استفاده شده که این خود حاکی از صنعت و هنر بسیار پیشرفته این دوران است. اطراف معابد را با میله‌های شیشه‌ای به رنگ سفید و سیاه تزیین می کردند که بیشتر شبیه به مار بود و نماد نگهبانی و حفظ این اماکن از حضور ابلیس بوده...

یکی دیگر از زیبایی ها و آثار بسیار جالب آن، جای پای کودکی است که پس از گذشت هزاران سال هنوز بر کفپوش باقی مانده... می گویند در این مکان روزگاری مراسمی مانند حج اسلامی همراه با قربانی کردن گوسفند برگزار می‌شده و جمعیت قابل توجه‌ای برای هدیه دادن به خدایان به این مکان می آمدند...

آجر نوشته‌های این بنا که به زبان ایلامی است حاوی حکایتهایی است که گویا در وصف سازنده بنا و یا وصف ساخت این بناست... بعضی از آنها هم نفرین نامه‌است...

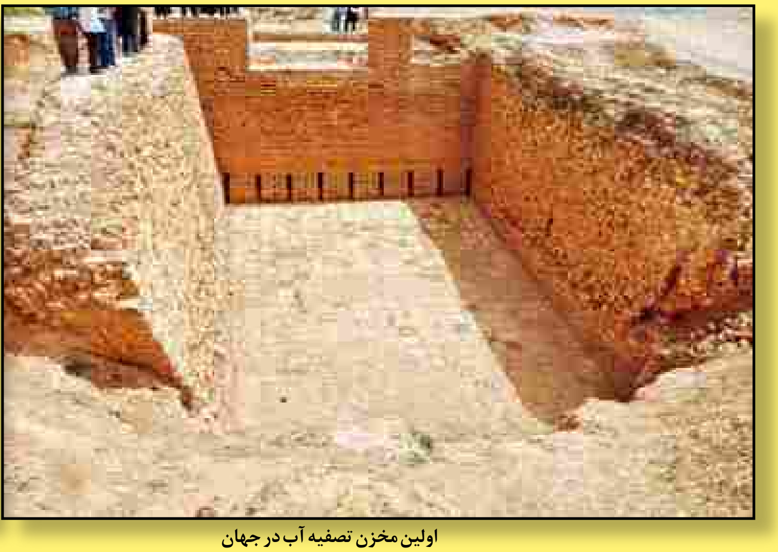
اولین مخزن تصفیه آب در جهان

ورودیه پرستشگاه

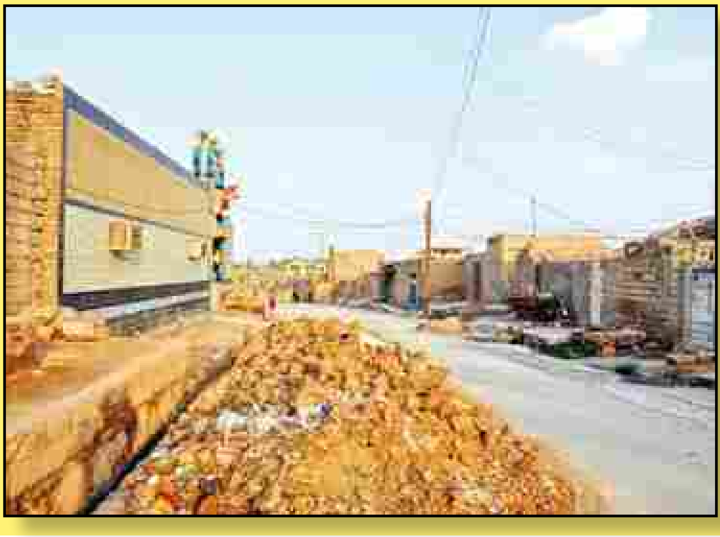
منطقه‌ای محروم در حاشیه شهر اهواز

خوزستان، منطقه بسیار ثروتمند کشورمان است که متاسفانه توجه لازم به آن نشده است

گویا پیشینیان می دانستند که روزگاری دست دژخیمان و نااهلان این مکان را ویران خواهد کرد و هر کس را که باعث و بانی ویرانی این بنا شود نفرین کرده‌اند... با وجود ترجمه یکی از این نفرین نامه‌ها در این مکان، باز می بینیم که بعضی از بازدیدکنندگان از سر جهل و نادانی علیرغم تابلوهای نصب شده، وارد این مکان می شوند و خشت‌ها و آجرهای چند هزار ساله را ویران می کنند. راهنمای ما می گفت که در همین چند روز اخیر، چند نفری قسمت‌هایی از بنای چند هزار ساله را ویران کرده‌اند!!

در مورد چغازنبیل حکایتهای زیادی می گویند و اینکه هنوز راز منبع آبی که پشت این عبادتگاه وجود دارد کشف نشده... کسی نمی داند در ۳۵۰۰ سال پیش چگونه آب را تصفیه می کردند و از لوله‌کشی استفاده می شده! لوله‌هایی که از سفال ساخته بودند و آب باران را جمع آوری می کردند و...

می گویند حدود هفتاد سال پیش زمین شناسی که دنبال نفت بود به تپه‌ای برخورد می کند که بعد از کاوشهای اولیه این زیگوارت عظیم و زیبا از خاک بیرون می آید...

بعد از کاوشهای دقیق تر چند کاخ در اطراف آن نیز پیدا می کنند. با بررسی قبرها متوجه می شوند که ایلامیان اجساد مردگان را می سوزاندند و خاکستر آن را در قبر قرار می دادند... اما با حمله آشوریان به دورانتاش این منطقه از رونق خود می افتد و کم کم خالی از سکنه می شود و از یادها می رود...

همین بناهای زیبا و باارزش است که کشور ما را جزء ده کشور برتر جهان در جاذبه‌های توریستی و تاریخی و سیاحتی قرار داده است که متاسفانه بهره زیادی از آن نمی بریم... حتی خود ما ایرانی ها هم کشورمان را به خوبی نمی شناسیم چه برسد به جهانیان و توریست‌های نقاط مختلف دنیا...

بعد از چند ساعت که در اطراف چغازنبیل گشتی زدیم، به طرف شوشتر رفتیم... از نیمه روز گذشته بود... آفتاب نیز بر گندمزارها می تابید و زیبایی ویژه‌ای به دو طرف جاده داده بود... فاصله زیادی تا شوشتر نبود... شهری قدیمی که متاسفانه به خاطر نبود وقت کافی، نتوانستیم همه شهر را ببینیم و فقط به دیدن منطقه قدیمی و رودخانه و چشمه‌ها و آبشارهای زیبای شهر بسنده کردیم...

شوشتر شهری با قدمت فراوان است که بزرگان زیادی را در خود جای داده است... مردمان این شهر به قناعت، بااستعداد و هوشمند بودن شهرت دارند... قسمت قدیمی شهر که حالا تبدیل به تفریحگاه شده، نشان‌دهنده پرآبی و در نتیجه رونق کشاورزی از دیرباز در این شهر است...

بعد از خوردن چای در قهوه‌خانه سنتی شهر کم کم باید به طرف اهواز حرکت می کردیم. آفتاب فروکش کرده بود و نسیم خوشی می آمد... در مسیر بازگشت شاهد زمینهای کشاورزی وسیع این منطقه بودیم... خوزستان، منطقه بسیار ثروتمند کشورمان است که متاسفانه توجه لازم به آن نشده است. علاوه بر دیرینگی و ماندگاری فرهنگ کهن و باستانی این منطقه، زمین حاصلخیز و رودهای پرآب و از همه مهمتر منابع وسیع نفت و گاز، حدیثی است گویا در اثبات ویژگی های غرورانگیز این استان...

متاسفانه فرصت نبود برای دیدن دیگر مناطق باستانی این استان سری به رامهرمز و یا هفت تپه بزنیم... در جای جای این منطقه آثار منحصر به فرد از دوره ایلامیان و حتی بعد از آن یعنی هخامنشیان و دیگر دورانها وجود دارد...

از این گذشته بافت متفاوت جمعیت که از قومیت‌ها و مذاهب مختلف می باشد از این منطقه، بهشتی برای محققان جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی ساخته است...

فرهنگ‌های مختلف که سالیان درازی است در کنار هم زندگی می کنند و همچنین مهاجرانی که از دیرباز به خاطر رونق کسب و کار به این استان آمده‌اند و حالا بعد از گذشت چند نسل خود را خوزستانی می دانند، رنگین کمانی ساخته‌اند که به زیبایی این منطقه افزوده است...

از همه این زیبایی ها که بگذریم، سری به منطقه‌ای حاشیه‌نشین در اهواز زدیم که از محرومترین مناطق استان است... مردمانی که در فقر کامل بسر می برند و نه از امکانات شهری سهمی برده‌اند و نه اندک ثروتی از این خاک به آنها رسیده... خانه‌هایی که بیشتر شبیه به آلونک بود و هر رهگذری از آن کوچه‌ها کاملاً احساس ناامنی می کرد... بچه‌هایی که با صورتهای رنگ پریده و چشم‌های بی حال، در کوچه‌ها پرسه می زدند و فقر تغذیه و نبود امکانات اولیه برای آنها، کاملاً مشهود بود...

این هم آن روی سکه این شهر ظاهراً ثروتمند!!!

با قلبی دردمند و هزاران پرسش بی پاسخ به اقامتگاهمان برگشتیم... هرچه سعی می کردم معادله‌ای بین این تفاوتها پیدا کنم، بی فایده بود و جز افسوس و آه چیزی در ذهنمان نقش نبست...

ادامه دارد

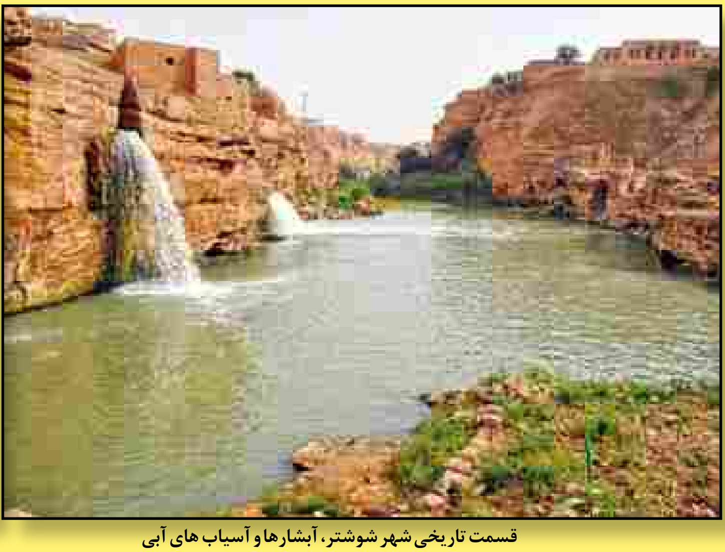
قسمت تاریخی شهر شوشتر، آبشارها و آسیاب های آبی

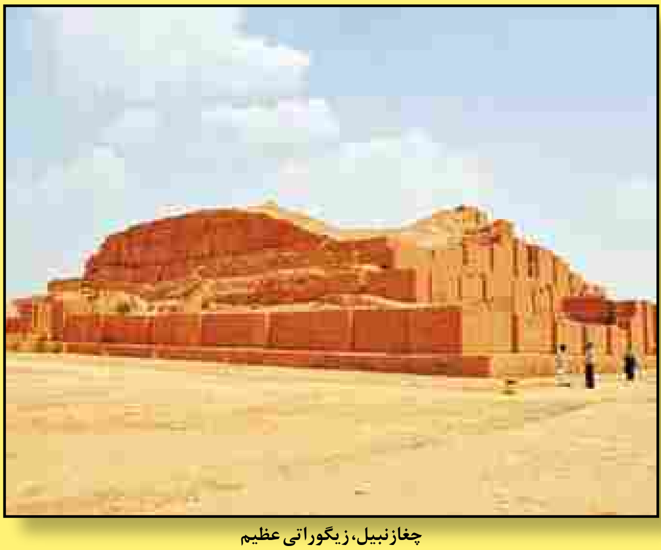
چغازنبیل، زیگوراتی عظیم

لذتی که از علم حاصل می شود بی آلایش است ● افلاطون

آخرین تحقیقات علمی پیرامون کمک به خود، نتایج اعجاب آوری را به بار داشته است

علم بهتر زندگی کردن

دکتر بهمن بهروزی

برخی از نکات در راستای زندگی بهتر از آنچه که تصور می‌شد فاصله دارد

تحقیق و پژوهش در خدمت زندگی بهتر

این بار تحقیقات علمی در خدمت کشف راهها یی برای زندگی بهتر، آرامتر و شادتر قرار گرفته است. درحقیقت در جایی که تئوریهای زبانی و دستورالعمل‌های تکراری مانند: سعی کنید شاد باشید- تلاش کنید با مردم ارتباط برقرار کنید- و یا سعی کنید که مثبت بیاندیشید، تنها به منظور فروش کتابهای «خود را بسازید» و بدون هیچگونه تاثیر مثبت و عملی در زندگی باب شده بود، به ناگهان برخی از روانشناسان، جامعه‌شناسان و متخصصین اعصاب و روان بر آن شدند تا با پیگیری تحقیقات علمی و نگرش عملی به زندگی افراد و نحوه تفکرات آنها، به نتایجی دست پیدا کنند که راهنمای آدمی برای زندگی بهتر، سلامت‌تر، موفق‌تر و شادتر باشد. نتایج تحقیقات فوق را پروفسور ریچارد وایزمن استاد دانشگاه جرج‌تاون، در کتاب جذابی موسوم به «علم بهتر زندگی کردن» جمع‌آوری کرده که خلاصه‌ای از بخش‌های آن را در این شماره آورده‌ایم.

زندگی شخصی

خوشحال وشکرگزار

دو تن از روانشناسان مشهور به نامهای ایمانز و مکلوف باانگیزه‌های فراوان به دنبال کشف تاثیر به یادآوری اتفاقات خوب و لذت‌بخش در سلامت روح و جسم آدمی بودند. آنها برای انجام یک پژوهش کاملاً مدرن و دقیق سه گروه را تشکیل دادند. از گروه اول درخواست شد تا پنج موردی را که بیشتر از هر چیز نسبت به آن خوشحال و شکرگزار بودند فهرست‌وار یادداشت نمایند. از گروه دوم خواسته شد تا پنج موردی را که باعث ناراحتی آنها شده بود فهرست کنند و سرانجام از گروه سوم درخواست شد تا پنج واقعه‌ای که اعم از خوب و بد، برایشان در هفته پیش از آن اتفاق افتاده بود را به یاد آورده و آنها را بنویسند. پس از آن اعضای هر سه دسته شروع به نوشتن کردند. در دسته‌ای که از وقایع خوب نوشته بودند، وقایعی مانند یک غروب بسیار زیبا و یا بخشش و خوبی دوستان را یادآور شده بودند و آن گروه که وقایع ناراحت کننده را باید یادآور می‌شدند، از مالیاتها نوشته بودند و از بگو مگو با فرزندان خود. و سرانجام دسته سوم که باید از وقایع در هفته گذشته به طور کلی یاد می‌کردند. اعمالی چون تهیه صبحانه و یا راندن اتومبیل خود به سوی محل کار را ذکر کرده بودند. حال نتیجه به دست آمده از مقایسه بین سه گروه به واقع خارق‌العاده بود، چرا که گروهی که درباره اتفاقهای خوب و لذت‌بخش نوشته بودند، به مراتب نسبت به آینده خوشبین‌تر بودند ضمن آنکه از نظر جسمانی هم آنها آدمهای سالم‌تری نسبت به دو گروه دیگر بودند. نتیجه همه آنچه که ذکر شد بسیار ساده است. برای آنکه خودتان را خوشحال‌تر و سالم‌تر مشاهده کنید، کافی است که شما درباره اتفاقهای خوب بنویسید و آن را به خودتان یادآوری کنید.

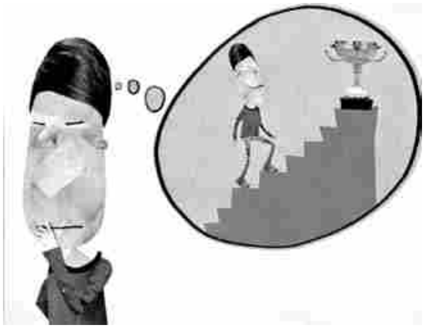

انجام عمل مفید

در یک پژوهش دیگر که در دانشگاه کالیفرنیا توسط لین‌فام و شلی تایلور، پروفسورهای دانشگاه انجام گرفت، از یک گروه از دانشجویان خواسته شد تا در هر روز چند دقیقه‌ای را بر این تصور و تفکر بگذرانند که در امتحانات آینده خود نمرات عالی به دست خواهند آورد. این در حالی بود که از یک گروه دیگر در همان کلاس و در همان شرایط خواسته شد که در هر روز مدتی را به این تفکرات و تصورات اختصاص دهند که چگونه می‌خواهند قبل از امتحانات آینده مطالعه کنند و چه روشی را برای به دست آوردن نمرات خوب باید بکار گیرند. پس از آن نتیجه‌ای که به دست آمد حتی فراتر از انتظارات دو پروفسور بود. چرا که پس از برگزاری امتحانات، آنها متوجه شدند که اعضای گروه دوم که تنها گرفتن نمرات خوب را تصور نکرده بلکه افزایش مطالعه و چگونگی به دست آوردن آمادگی در امتحانات را همه روزه در تفکرات خود جای داده بودند، به مراتب نمرات بهتری از دسته اول به دست آورده بودند که با آرزو کردن خواستار نمرات بودند و درباره آن تلاشی را صورت نداده بودند. این تجربه علمی نشان می‌دهد که چگونه ما می‌توانیم با تفکر در مورد جزییات انجام یک کار و در نتیجه افزایش تلاش خود، در آن به موفقیت دست پیدا کنیم.

دادن بهتر از گرفتن است

در یک پژوهش نوآورانه، خانم پروفسور الیزابت دان از دانشگاه ونکوور در کانادا، به تعدادی از دانشجویان خود هر کدام بیست دلار داد و از آنها خواست تا پول را تا عصر همان روز خرج کنند. آنگاه آنها را به دو دسته تقسیم کرد از دسته اول خواست تا پول را برای خودشان خرج کنند و از دسته دیگر تقاضا کرد تا پول را برای دیگری، از دوستان گرفته تا اقوام، خرج کنند یعنی هدایایی برای آنها تهیه کنند و یا اصلاً به آنها کمک مالی کنند. آنگاه پس از چند ساعت و در همان روز او از هر دو دسته درباره شرایط روحی آنها سوال کرد و نتیجه به شکل عجیبی نشان می‌داد که آنها که به جای خودشان پول را خرج دیگران کرده بودند، به مراتب خوشحال‌تر و راحت‌تر بودند. حال ممکن است که برخی اعتراض کنند که پول کافی در این باره ندارند تا همواره به دیگران هدیه کنند. در پاسخ باید گفت که اتفاقاً خانم پروفسور دان در یک پژوهش دیگر به جای پول، اعمال نیک را قرار داد تا دانشجویانش آنها را انجام دهند. اعمالی چون اهدا خون، فرستادن یادداشتی که شامل سپاسگزاری باشد یا کمک به یک دوست در هنگام نقل مکان و اسباب‌کشی و امثال آنها. نتیجه اینکه این اعمال هم همچون پرداختن پول اسباب خوشحالی شخص را فراهم آورد.

خانواده

کنترل کودکان

بسیاری از خانواده ها درخصوص کنترل کودکان خود که ناگهان می‌خواهند هر عملی را که به آن علاقه‌مند می‌باشند انجام دهند، مشکل دارند. این مشکل را حتی معلم‌های مدرسه در مقطع ابتدایی هم تجربه می‌کنند و در نتیجه پدرها و مادرها و معلم‌های مدرسه، در این مورد بسیار عصبی می‌شوند. حال در این موارد خانم پروفسور تامینی از دانشگاه اوریگان، پژوهش جالبی را پیاده کرده و نتایج به دست آمده هم حاکی از موفقیت آنست.

او نوعی بازی را برای بچه‌ها پیشنهاد کرده که بچه‌ها به طور دسته جمعی به حرکت درمی‌آیند و به اتفاق با دستور «بی حرکت» از جانب معلم یا هر اداره کننده دیگری کودکان باید بی‌حرکت شوند و هر کدام که سریع‌تر این مهم را انجام دهد، برنده مسابقه تلقی می‌شود. پس از مدتی که خانم پروفسور تامینی در یک آزمایش، میزان حرف‌شنوی در کودکانی را که در مسابقه «بی حرکت شدن» به صورت روزانه شرکت کرده بودند، در مقایسه با سایر کودکان اندازه‌گیری کرد، متوجه شد این کودکان با نظم و حرف‌شنوی خو گرفته اند.

توجه به قابلیت‌ها

یکی از مهمترین نکات در مورد تربیت کودکان توجه به قابلیت‌های آنها است که پدرها و مادرها و حتی معلم‌ها اکثراً آن را فراموش می‌کنند. برای مثال زمانی که دختر کوچک ما در مدرسه یک نمره خوب به دست می‌آورد، ما آن را وظیفه طبیعی او می‌دانیم، درحالی که چنین نیست. خانم پروفسور مردیت در این مورد پژوهش جالبی انجام

و دو گروه از کودکان دبستانی را تشکیل داد. در یک گروه پس از هر موفقیت، مادران آنها ضمن توجه به قابلیت‌های آنها در مورد جزییات آن اتفاق یا نمره خوب با کودک خود صحبت کرده بودند و در گروه دیگر، مادران تنها این موفقیت را تایید کرده بودند و بس. نتیجه اینکه در گروه اول به‌دست آوردن نمره خوب به یک عادت تبدیل شد در حالی که در گروه دیگر این امر به ندرت اتفاق افتاده بود. درواقع خانم پروفسور مردیت متوجه شد اگر زمانی که دختر ما نمره خوبی در مدرسه به دست می آورد و یا پسرمان در تیم فوتبال مدرسه گلی را به ثمر می رساند، ما درباره جزییات این موفقیت با آنها صحبت کنیم، دختر یا پسرمان را تشویق می کنیم تا این موفقیت را تکرار کنند. برای مثال از دخترمان سوال کنیم که چگونه دروس را مطالعه کرده بود و در چه قسمتی از مطالعه بیشتر متمرکز شده بود و یا از پسرمان سوال کنیم که چگونه در مسابقه فوتبال از حریف مستقیم خود عبور کرد و یا چه کسی پاس به او داد و سایر جزییات. درواقع تاکنون تصور می شد که کودکان به جزییات توجه ندارند، در حالی که حقیقت دقیقاً در تضاد با این گفته است و پژوهش های علمی اخیر نشان داده که هرچه که بیشتر به جزییات کار کودکان توجه کنیم، تشویق و ترغیب بیشتر و بهتری را باعث می شویم که در راندمان کار کودکان ما تاثیر مستقیم می گذارد و اسباب موفقیت آنها را فراهم می کند.

کار

تمام کردن کار

یکی از بزرگترین مشکلاتی که اشخاص در محیط کار خود دارند، این عادت است که کاری را که باید به انجام برسد، ناتمام می گذارند و یا انجام آن را به تعویق می اندازند. حال دانشمند و پروفسور اهل روسیه دکتر زایگارنیک در پژوهش هایی که در محل کار در میان کارمندان یا کارگران انجام داد، در طی آن از یک گروه خواسته بود تا وظیفه محوله را انجام دهند و گروه دیگر آن را ناتمام بگذارند، آنگاه پس از بررسی او متوجه شد که آنان که کار را به پایان رسانده بودند، ضمن ابراز و احساس رضایتمندی از خود، با رغبت بیشتری به وظیفه بعدی خود پرداخته بودند، درحالی که آنان که کار را ناتمام گذاشته بودند، ذهن شان نوعی اشکال دائمی را با کار ناتمام نشان داده بود و در نتیجه آنها ذهن خود را به اندازه کافی آزاد نمی گذاشتند که بتوانند به کار بعدی خود بپردازند. در نتیجه کار بعدی هم به تعویق افتاده و این مهم به صورت زنجیری تکرار شده بود. بنابراین اتمام کار حتی اگر زمان بیشتری را هم طلب کند، بسیار بهتر از شروع کار بعدی است، چرا که حتی اگر کار بعدی را هم شروع کنیم با راندمان بسیار پایینی مواجه خواهیم بود.

مراقب زبان خود باشید

بسیار دیده شده که در محیط کار اشخاص سعی وافر دارند که در نامه‌های اداری و رسمی خود از واژه‌های بسیار مشکل و یا واژه‌پرانی استفاده کنند و تصورشان هم این است که اینگونه نامه‌نگاری باعث می‌شود تا مافوق لذت برده و به کارمند مربوطه توجه کند. درحالی که واقعیت چنین نیست. در یکسری پژوهش که توسط دکتر دانیل اوپن هایمر، استاد دانشگاه پرینستون صورت گرفته، او به‌صورت برخورد آماری در مورد تاثیر استفاده از زبان و واژه‌های پیچیده و سطح بالا در موارد گوناگون، به آزمایش‌هایی دست زده بود. درحقیقت دکتر اوپن هایمر در پنج مقطع گوناگون از جمله درخواست کار، مقاله‌های دانشگاهی و ترجمه کار آکادمیک و دانشگاهی، نوشته‌های دریافتی را برای مطالعه دراختیار مسوولین بخش‌های مربوطه گذاشت و از آنها خواست تا براساس نوشته‌های دریافتی وضعیت هوشی نویسنده را تخمین بزنند. نتیجه آنکه نامه‌ها و نوشته‌های ساده و بدون تکلف، به مراتب امتیاز بیشتری برای نویسنده آن ببار آورده بود تا نامه‌های پیچیده و استفاده از زبان سخت و پیچیده که مسوولان، صاحبان اینگونه نوشته‌ها را با ضریب هوشی پایین‌تری تخمین زده بودند. این مهم در میان تمامی مسوولین در قسمت‌های مختلف به یکسان نتیجه داد. درواقع براساس آماری که از آزمایش‌های پنجگانه اوپن هایمر به‌دست آمد، مشاهده شد که هرچه زبان ساده‌تر، صمیمی‌تر و قابل فهم‌تر باشد، صاحب نوشته را هم صاحب هوش برتر و بیشتری می شناسند و برعکس.

عشق

عالم ساده

در عشق هم بسیاری از مردان تصور می کنند که باید با هدایای گرانقیمت و حرکات پیچیده و نامه‌های آنچنانی توجه بانوی مورد علاقه خود را به دست آورند درحالی که بانوان هم سادگی و صمیمیت را بیشتر از هر نوع رفتار دیگر می پسندند. در یک پژوهش انجام شده در میان یکصد زوج، رفتار روزانه آنها نسبت به یکدیگر مورد ارزیابی پنجاه مرد و پنجاه زن انجام گرفت. این آزمایش که توسط پروفسور شایر از دانشگاه کمبریج در انگلستان، طراحی شد، نتایج عجیبی دربر داشت که بیشتر از هرچیز تفاوت میان برداشت مرد و زن را از عشق و علایم آن نشان می داد. درواقع نتایج آزمایش مربوطه نمایانگر آن بود که سادگی در رابطه و شناسایی مطلق طرفین و بویژه قدرشناسی در برابر زحمات زن که غالباً از آن چشم‌پوشی می شود، باعث و بانی ایجاد یک رابطه صمیمی در زندگی زناشویی است. و آنچه که رابطه را ثقیل و غیرقابل درک می سازد، فقدان درک از جانب مردها در مورد اهمیت وجود زن در زندگی و زحمات او است. مردها اغلب خود را ستون بزرگ زندگی دانسته و نتیجه این تفکر که مملو از فخر است این می شود که اغلب انتقادها و تقاضاهای بانوان بدون توجه می ماند. درواقع آمار به دست آمده از پژوهش های پروفسور شایر، نمایانگر آنست که زنان خود را اغلب درک نشده می پندارند درحالی که مردان در مورد زنان همین موارد را به حساب لجبازی و ضریب هوشی کمتر می گذارند. این فاصله بزرگ میان درک زنان و مردان بیشتر از همه زمانی حل خواهد شد که توجه و درک مردان نسبت به همسر خود در درجه اول و نسبت به زن به صورت جماعت در درجه دوم افزایش یابد.

پژوهش: نگرش پنجاه زن و پنجاه مرد به زندگی و مشکلات یکصد زوج

نوع پژوهش. زندگی و نکات مثبت و منفی و مشکلات در زندگی زناشویی یکصد زوج به صورت مقاله، نامه و تصویر به قضاوت پنجاه مرد و پنجاه زن متاهل گذاشته شد و سپس این عده به پرسش های مربوطه پاسخ داده‌اند که به صورت آماری درج می گردد.

بنا به گفته پروفسور شایر، نگرشی به آمار فوق نشان می دهد که تا چه اندازه مردان به وضعیت زندگی، زوجین، یکسویه‌تر و با تعصب جنسی بیشتری نگاه می کنند و تا چه اندازه زنان برخلاف آنچه که گفته می شود، دارای انصاف بیشتری در قضاوت می باشند. اما نکته جالب نظریه «تاثیر هردو» می باشد که در حدود یک سوم آراء را به خود اختصاص داده است که این نشان می دهد که تشریک مساعی، در زندگی زناشویی می تواند تاثیر بسزایی داشته باشد اما در پایان باید اذعان کرد که مردان نیاز به تفکرات منصفانه‌تری دارند تا بتوانند در زندگی زناشویی خودشان تاثیر فزونتری داشته باشند.

■

کدامیک از زن و شوهر در خوشبختی زندگی زناشویی تاثیر بیشتری داشته‌اند

	مرد	زن	هردو
آمار بدست آمده از میان ۵۰ زن متاهل	۱۷	۱۸	۱۵
آمار بدست آمده از میان ۵۰ مرد متاهل	۲۱	۱٤	۱۵

کدامیک از زن و شوهر در ایجاد مشکلات در زندگی زناشویی تقصیر کار می باشد

	مرد	زن	هردو
آمار بدست آمده از میان ۵۰ زن متاهل	۱۵	۱٤	۲۱
آمار بدست آمده از میان ۵۰ مرد متاهل	۹	۲۸	۱۳

کدامیک از زن و شوهر در فقدان درک متقابل مقصر می باشند

	مرد	زن	هردو
آمار بدست آمده از میان ۵۰ زن متاهل	۱۸	۱٦	۱٦
آمار بدست آمده از میان ۵۰ مرد متاهل	۱۰	۲۵	۱۵

کدامیک از زن و شوهر در بارور شدن عشق بین دو نفر موثر بوده‌اند

	مرد	زن	هردو
آمار بدست آمده از میان ۵۰ زن متاهل	۱۵	۲۳	۱۲
آمار بدست آمده از میان ۵۰ مرد متاهل	۱۸	۱۷	۱۵

کدامیک از زن و شوهر در ایجاد مشکلات در بیرون از محیط خانواده و در رفتار با سایرین در جامعه مقصر می باشد

	مرد	زن	هردو
آمار بدست آمده از میان ۵۰ زن متاهل	۱۹	۱۸	۱۳
آمار بدست آمده از میان ۵۰ مرد متاهل	٦	۲۷	۱۷

پیری بیمارستانی است که تمام امراض را درون خود جای می دهد ● مثل آلمانی

تهیه و تنظیم: محسن طیب

براساس سرگذشت: شهره - تهران

گفتارها و آدمها...

«عقب مانده» را هیچکس دوست نداشت؛ این را ما که فرزندانش بودیم به دیگران منتقل کردیم، خود «پدر» این را باعث شده بود، با رفتارش، لباس پوشیدنش، با طرز گفتار و نوع حرف زدن و همه کارهایش، کارهایی که در فامیل بزرگ و «باکلاس» و البته ثروتمند ما، نشانه «عقب مانده» بودن پدر شد و به این ترتیب همه او را «عقب مانده» صدا می کردند. ما از فامیل و طایفه بزرگی هستیم و تا دلتان بخواهد ثروتمند. در بین تمام اقوام و فامیل ما یک آدم محتاج پیدا نمی شد. پدربزرگ و آباء و اجدادمان آنقدر برایمان زمین و طلا، به ارث گذاشته بودند که تا هفت پشت بعد از نسل من هم نمی توانستند آن همه ثروت را تمام کنند!

عقب مانده نیز -یعنی پدرم- از همین طایفه بود. اما به قول مادرم؛ «یک تافته جدابافته بود»! اتفاقاً سهمی که خانواده او از آن همه ثروت به ارث برده بودند از بقیه فامیل بیشتر بود، منتهی رفتارهای پدر باعث شده بود از همه کم‌عزت‌تر جلوه کند! هیچکس نمی دانست «عقب مانده» چرا اینطوری رفتار می کند؟ با هیچیک از اعضای فامیل نمی جوشید، در میهمانی های مجلل خانوادگی رفت و آمد نمی کرد. سال به سال [اگر مادر بهش گیر نمی داد] کت و شلواری را که هفته به هفته می شست و دوباره می پوشید عوض نمی کرد، و... عقیده خیلی ها این بود که پدر به «علم و تحصیلاتش» می نازد. این را اولین مرتبه خاله سوری -که هیچوقت از پدر خوشش نمی آمد بر سر زبانها انداخت و بقیه فامیل نیز [که اکثریتشان دیپلم هم نداشتند] خیلی زود پذیرفتند. شاید هم حق با آنها بود، پدر دو مدرک معتبر دانشگاهی داشت؛ دکترای فیزیک و فوق لیسانس زمین شناسی که هر دو را از دانشگاههای خارج گرفته بود. اما رفتار و کردارش اصلاً شبیه به آدمهای «اروپادیده» نبود! به همین خاطر نیز اکثر فامیل مسخره‌اش می کردند، مخصوصاً دایی هایم که خیلی دلشان می خواست «عقب مانده» ثروت عظیم‌اش را [مثل هفت سال اولی که با خواهرشان ازدواج کرده بود] به سه تا دایی هایم بسپارد و با آنها در کار تجارت شریک شود، اما از موقعی که پدر سرمایه‌اش را از آنها گرفت، مدام توسط دایی هایم مورد تمسخر قرار می گرفت: «آبجی سوری که بیخودی بهش نمیگه «عقب مانده»! با ثروتی که این «عقب مانده» داره میشه چهارتا بانک تاسیس کرد، اون وقت به جای اینکه پولش رو بگذاره توی تجارت تا از هر یک تومان، دو تومان دربیاره، ثروتش رو گذاشته توی بانک و سودش رو می گیره و معلوم هم نیست با سودش چه غلطی می کنه! یکی هم نیست بهش بگه با این همه ثروت واسه چی رفتی کارمند شدی؟! به خدا خجالت داره!

پدر کارمند عالیرتبه یک اداره دولتی بود و حقوق خیلی خوبی هم می گرفت، تقریباً سه، چهار برابر یک کارمند معمولی حقوق می گرفت، با این حال بعداز ظهرها چهار، پنج ساعت هم اضافه کار می کرد، اما حاضر نبود برای خودش یک دست لباس بخرد یا اتومبیلش را که از کارافتاده هم شده بود عوض کند! بیشتر از همه مادر از این بابت عذاب می کشید: «پدرتون اندازه بودجه مملکت ثروت داره، اون وقت مثل گداهای خیابون راه میره!» پدر البته که سالها بود این طعنه‌ها را از مادر و آن متلک‌ها را از اعضای فامیل می شنید. هرگز به آنها اهمیت و جواب نمی داد و فقط کتاب می خواند. مادر نیز همیشه از بخت و اقبال بد خود گله می کرد و می گفت: «پدرتون اوایل ازدواج اینطوری نبود. اتفاقاً خیلی هم «خوشگذران» بود، تا جایی که بعضی تفریحاتش باعث عصبانیت من هم می شد و... تا اینکه یکدفعه حال و روزش اینطوری شد، دقیقاً یادمه که چهارم یا پنجم ماه رمضان بود که یکشب طبق معمول برای خوشگذرانی از خونه رفت بیرون و مثل همیشه نصف شب به خانه برگشت، اما به جای اینکه دهانش بوی مشروب بده و تلو تلو بخوره، رفت داخل استخر سرپوشیده خونه و غسل کرد و بعد هم وضو گرفت و نماز خواند و «سحری» خورد و روزه گرفت! از آن شب به بعد بود که تبدیل شد به یک «عقب مانده»! از همه بدتر اینکه خسیس هم شد؛ در صورتی که تا آن روز از همه فامیل دست و دلبازتر بود، اما بعد از آن شب ماه رمضان تبدیل شد به یک آدم ناخن خشک که دارین می بینین!» حق با مادر بود؛ پدر نه تنها اجازه نمی داد زن و فرزندانش به حسابهای بانکی افسانه‌ای‌اش دست بزنند، که حتی حقوق اداره‌اش را نیز به خانه نمی آورد. نه اینکه ما نیاز داشته باشیم، چرا که مادرمان آنقدر پول و ثروت داشت که با سود پولهایش در بانک، برای ما پنج فرزندش یک زندگی ایده‌آل فراهم کرده بود و فقط از این بابت می نالید که اگر پدرمان خسیس نبود، او مجبور نمی شد هر از گاهی پولی را که از سی، چهل واحد مغازه و آپارتمانش اجاره می گرفت خرج کند!

باز هم حق با مادر بود، هیچکدام از ما پنج خواهر و برادر به یاد نداریم که پدر محض نمونه یکمرتبه دست داخل جیبش کرده و بابت هدیه تولد فرزندانش پول خرج کرده باشد!

بعضی کارهایش نیز به شدت اعصاب ما را خرد می کرد و آبرویمان را می برد. مثلاً هر وقت که میهمانی های اشرافی در منزلمان برگزار می شد، اولاً که پدر از داخل اتاق مخصوص‌اش [اتاق کنج «حیاط باغ مانند» خانه که به «اتاق زیرشیروانی» معروف بود] بیرون نمی آمد و یکریز سرش توی کتاب بود، و ثانیاً آنچه که عذابمان می داد رفتاری بود که بعد از خوردن شام میهمانها انجام می داد؛ به این شکل که وقتی خدمتکاران منزلمان مشغول تمیز کردن میز غذا می شدند، از آنجایی که یکی از رفتارهای اشرافی منزل ما این بود که خدمتکارها به دستور مادر، باقیمانده غذاها، میوه‌ها، شیرینی، دسر و بقیه خوردنی ها را [دست خورده یا دست نخورده] جمع کنند و بیرون بریزند، به محض اینکه خدمتکارها مشغول می شدند، پدر یکمرتبه سر و کله‌اش پیدا می شد؛ با همان لباسهای ساده و مندرس وارد اتاق می شد، برای رعایت ادب و بدون اینکه به هیچکس نگاه کند، سرش رو مینداخت پایین و انگار با خودش زمزمه کند می گفت: «سلام بر همگی... خوش آمدید...» و بعد از جیبش چند کیسه پلاستیک بزرگ بیرون می آورد و با صبر و حوصله شروع می کرد به جمع کردن خوردنی ها؛ اول غذاهای روی میز را جمع می کرد، دست نخورده‌ها را یکجا جمع می کرد و از داخل بشقابها نیز -با وسواس زیاد- قسمت دهان خورده را کنار می گذاشت و بقیه را می ریخت داخل پلاستیک! سپس نوبت میوه‌ها و شیرینی و دسر و... می رسید و آنها را نیز به همین ترتیب جمع می کرد و...

در اینگونه مواقع اما، برای فک و فامیل و اقوام و میهمانها یک «شوی کمدی» و خنده‌دار شروع می شد که مجریان این «نمایش خنده‌دار» معمولاً یکی یا هر سه، چهار تا دایی‌ام بودند. آنها شروع می کردند به مسخره کردن پدر و طعنه زدن‌هایی که گاهی هم خیلی خنده‌دار بود. عمو منوچهر می گفت:

–آقامحسن... اگر اشکالی نداره این سیب رو که من نصفش را خوردم نیز بنداز داخل پلاستیکت... آخر اسراف میشه...

و موقعی که همه می زدند زیر خنده، دایی فرامرز ادامه می داد:

–بیا برادرزن عزیز... بیا این چند تکه مرغ و گوشت را هم که من از سر سفره برداشتم تا واسه سگ‌ام ببرم بگیر و بنداز داخل کیسه‌ات...

همانطور که گفتم، این «کمدی خانوادگی» چند دقیقه‌ای ادامه داشت و همه فامیل می خندیدند. البته که صدای خنده خواهرها و برادران من بلندتر از بقیه بود! تا یکی، دو سال قبل که هنوز محصل بودم نمی فهمیدم چرا آنها نه تنها ناراحت نمی شوند، که پرصداتر از بقیه نیز می خندند! اما در این یکسال آخر که دانشجو شدم، انگار خیلی چیزها را بهتر و ملموس تر درک می کنم؛ مثلاً علت خندیدن و همصدا شدن اعضای خانواده‌ام را با اعضای فامیل هنگام مسخره کردن پدر فهمیدم؛ آنها به نوعی می خواستند خود را از «فرزند چنین عقب مانده‌ای» تبرئه کنند و به همین خاطر نیز دایی هایم هر بار بی پرواتر از دفعات قبل پدر را به باد تمسخر و توهین می گرفتند و در این میان فقط یکنفر از اعضای خانواده‌مان بود که عذاب می کشید؛ من!

ناگفته نگذارم که من نیز از رفتارهای پدرم دل خوشی نداشتم، از اینکه وقتی همکلاسیهای دانشگاهم به خانه می آمدند و پدرم را با آن سر و وضع می دیدند خجالت می کشیدم، از اینکه وقتی پدرم به هر دلیلی به دانشگاه می آمد و همه از دیدن ظاهرش تعجب می کردند خجالت می کشیدم و... اما همه اینها دلیلی نمی شد تا من «غیرتم» را به حراج بگذارم!

شاید حق با مادرم بود که می گفت: «تقصیر پدرته که بچه‌هاش از داشتن چنین پدری خجالت می کشند...، تقصیر دایی هات نیست که مسخره‌اش می کنند»!

شاید حق با مادر بود، شاید حق با دو برادر و دو خواهرم بود اما... اما من هر بار از تحقیری که نصیب پدرم می شد عذاب می کشیدم! این را هم بگویم که در منزل ما تنها کسی که به پدر سلام می کرد من بودم! چرا که خواهر و برادرانم [که فاصله کوچکترینشان با من هفت سال بود] اصلاً وجود و حضور پدرم برایشان اهمیت نداشت! مثلاً اگر به احترام دایی هایم جلوی آنها سیگار نمی کشیدند، در حضور پدر به راحتی و با غلظت بیشتری به سیگارشان پک می زدند! اوایل فکر می کردم پدر به این چیزها اهمیت نمی دهد، اما هر بار که من بهش سلام می دادم، چنان لبخند محزونی بر لب می نشاند که فکرم را عوض می کرد و... شاید به همین دلیل بود که در پنجم آذر سال ۱۳۸۵ که یکی از همان میهمانی های اشرافی در منزلمان برگزار شده بود و دوباره پدر آمد و دایی ها مسخره بازی را شروع کردند و مادر و خواهرها و برادرانم نیز همصدای خنده بقیه شده بودند و...، من یکمرتبه دیوانه شدم!

⁂

از سر شب حالم روبه‌راه نبود؛ شاید به این خاطر که یکی از برادرانم با دوست دخترش به میهمانی خانوادگی آمده بود! شاید به این دلیل که یکی از شوهرخواهرانم آنقدر مست بود که نمی توانست سرپا بایستد! شاید به این خاطر که یک عده از میهمانها دور بساط «منقل و وافور» و عده‌ای نیز سر میزهای مشروب جمع بودند و... این چیزها را که می دیدم از خودم بدم می آمد؛ اشتباه نکنید، من چندان دختر سربه‌راه و بی گناهی نبودم! خودم نیز گناهان و خطاهای زیادی مرتکب شده بودم، اما... اما هرچه بودم، بی غیرت نبودم!

آن شب طبق معمول بریز و بپاش فراوانی در منزلمان برقرار بود. بگذارید گوشه‌ای از این میهمانی های حال به هم زن را برایتان تشریح کنم؛ به دستور مادرم، خدمتکاران [که برای میهمانی ها بین ۱۵ تا ۲۰ نفر از بیرون می آمدند] وظیفه داشتند برای تک تک میهمانها انواع و اقسام میوه‌ها و شیرینی ها را بیاورند. میهمانها نیز معمولاً یک تکه از سیب یا گوشه‌ای از برش هندوانه یا قسمتی از شیرینی را می چشیدند و بشقاب را کنار می گذاشتند. در این لحظه خدمتکارها موظف بودند بلافاصله پیشدستی را برداشته، محتویاتش را –میوه‌ها و شیرینی ها را– داخل سطل بریزند و دوباره بشقاب جلوی میهمان را از همان خوردنی های قبلی پر کنند و این وضع چند مرتبه ادامه پیدا می کرد. موقع شام که دیگر واویلا بود؛ مادر در اینطور میهمانی ها معمولاً ده تا دوازده نوع غذا درست می کرد، به اضافه ده، پانزده نوع سالاد و لااقل ۲۰ مدل دسرهای مختلف و... تکلیف خودشان توسط میهمانها هم معلوم بود؛ از هر کدام به اندازه یک قاشق می خوردند و بقیه بشقاب را می گذاشتند کنار تا خدمتکاران با سطل از راه برسند و...! من اما، فقط نگران یک ساعت بعد بودم که پدرم از راه برسد و سراغ سطل ها و بشقابهای نیمه خورده برود و دایی ها شروع کنند به تمسخر و میهمانها بخندند و...

ساعت نزدیک ۱۰ شب بود که ماجرا آغاز شد؛ پدر داخل اتاق شد و «سلام... خوش آمدید» گفت و پلاستیک ها را از جیب بیرون آورد و دایی منوچهر هم شروع کرد: «کجابودی آقامحسن دلمون برات تنگ شده بود...؟ داشتم فکر می کردم اگه امشب نیای، به جای تو سوپور محله بارش سنگین میشه.» همه زدند زیر خنده و بلافاصله دایی فرامرز گفت: «ببینم برادرزن عزیز... راسته که خواهر عزیز من بهت هیچی واسه خوردن نمیده و تو فقط «خدا خدا» می کنی که میهمانی برقرار بشه تا ته مانده غذاهای مار و ببری توی اتاق زیر شیروانی و خوراک یکماهت جور بشه و...

–اون دهن کثیفت رو می بندی دایی فرامرز یا مجبور بشم به زنت بگم واسه چی هر دو، سه ماه یکبار منشی های جوون و خوشگلت رو عوض می کنی...؟

یکمرتبه انگار خاکستر مرگ داخل میهمانی ریختند که همه سکوت و به من نگاه کردند. رنگ دایی فرامرز –که مثل سگ از زنش هراس داشت– عین گچ شده بود و به همین خاطر برادر بزرگش «دایی منوچهر» به دفاع از او مشغول شد: «اصلاً شوخی قشنگی نبود شهره جان...»

حرفش را قطع کردم و گفتم: «لطفاً شما دیگه خفه شو... لااقل داداش کوچکت به دخترها آلرژی داره... شما که...» یکدفعه برادرم «شهاب» از جا پرید و رو به من فریاد زد: «دهنت رو ببند شهره... خجالت نمی کشی؟»

من که واقعاً دیوانه شده بودم خنده را ادامه دادم و گفتم: «اوه اوه... ببین کی از خجالت حرف می زنه...؟ اگه خیلی ناراحتی برو موبایل دوست دخترت رو ازش بگیر و ببین چند تا از آقایون این مجلس بهش شماره تلفن دادن!»

بلافاصله «شهرام» برادر بزرگترم از جا برخاست که نگذاشتم حرف بزند و گفتم: ببینم خان داداش... راسته که زری خانم را –زنت رو میگم– توی قمار بردی؟ پس خیلی احتیاط کن که تو یکی از این قمارها یکدفعه دار و ندارت رو نبازی!

حالا دیگر هیچکس جرأت حرف زدن نداشت غیر از مادرم که با عصبانیت به طرفم آمد، اما من که دیگر هیچ چیز و هیچکس برایم مهم نبود، رو به او کردم و گفتم: «به به... مامان جون ما غیرتی شده...! مادرجون کاری نکن که...»

هنوز حرف نزده بودم که از پشت سر یکنفر دستش رو روی دهانم گذاشت، با این تصور که یکی از خواهرانم این کار را کرده با عصبانیت رو برگرداندم و... که با دیدن پدر یکه خوردم. او در حالی که برای اولین مرتبه لبخندی شاد بر چهره داشت گفت: «هیس... بسه دیگه... او مادرته...»

این را گفت و دست مرا گرفت و ادامه داد: «حیف است که تو بین این آشغالها باشی... بگذار اینها توی تعفن خودشون دست و پا بزنند... بیا بریم کارت دارم...»

و سپس در میان نگاههای بهت زده و پچ پچ میهمانها با هم از اتاق خارج و راهی اتاق زیر شیروانی شدیم؛ جایی که محل زندگی پدر بود. او بی هیچ حرفی مرا گوشه اتاق نشاند. یک استکان چای برایم ریخت و گفت: «تا چایی رو بخوری دخترم کار من تموم شده» سپس جانماز کوچکش را از کنج اتاقک برداشت و نمازش را اینگونه آغاز کرد: «دو رکعت نماز شکر می گذارم...» و من که تا آن شب پدر را آنطور ندیده بودم، جرعه جرعه چای را نوشیدم تا بالاخره پدر جانمازش را جمع کرد و کنارم نشست و بی مقدمه شروع به گفتن کرد:

–هر کسی «آدم شدن» را یکطوری آغاز می کنه... اگر دیدی «نماز شکر» به جا آوردم، به خاطر این بود که یک عمر از خدا می خواستم یکی از شما «آدم بشه» و کم کم داشتم مایوس می شدم و... که امشب دیدم تو چطوری آدم شدی دخترم! هر کس یکطوری آدم میشه... می خوای بدانی من چطوری آدم شدم؟» و بعد در حالی که موهایم را نوازش می کرد، شروع به گفتن کرد:

–خیلی سال قبل، آن زمانی که به قول مادرت «آدم باکلاسی» بودم، یک شب که مثل همیشه رفته بودم دنبال خوشگذرانی، در یکی از میهمانیهای آنچنانی! دوستان، زن جوان و زیبایی رو دیدم که با یکی از پیرمردهای خوشگذران و پولدار دوست شده بود. رو کردم به یکی از رفقا که کنارم نشسته بود و گفتم: «چه زن قشنگیه... حیف نیست که رفیقه این «کفتار پیر»ه؟

بقیه در صفحه ۳۳

هر کس بر نفس خویش عاشق شد کبر و حسد و خواری بر او عاشق شد

● ابوبکر وراق

در میان دو جنگ

۲

برگردان: بهروز بهرامی

اشتباه در محاسبات سیاسی و پیش‌بینی نادرست توسط سیاستمداران در آلمان باعث قدرت گرفتن هیتلر شد

ظهور یک دیکتاتوری

اشتباه سیاستمداران و ملت آلمان این بود که تصور می کردند هیتلر و نازیها پس از به دست گرفتن قدرت از حالت یک حزب افراطی خارج می‌شوند

فرصت‌طلبی

در هفته‌های گذشته از اوضاع اسفناک آلمان پس از جنگ جهانی اول گفتم و از اینکه با توجه به شرایط آشفته، افراد و گروههای مختلف با فرصت‌طلبی در پی ایجاد پایگاه قدرتی برای خود شدند و بعد از ظهور هیتلر در پهنه سیاست آلمان و حزب ناسیو سوسیالیست (نازی)، گفتم که در اولین اقدام دست به کودتایی ناموفق در مونیخ زدند که منجر به محکومیت هیتلر و به زندان افتادن او شد. و آنگاه انتشار کتاب نبرد من که در زندان نوشته شد و درواقع مانیفستی بر عقاید و آرای هیتلر بود. و اکنون به دوران حساسی در میان دو جنگ رسیده‌ایم که ظهور یک دیکتاتور را به دنبال خواهد داشت.

خروج از شکست

تا شش سال پس از پایان جنگ جهانی اول یعنی تا سال ۱۹۲٤ وضعیت آلمان بویژه از نقطه نظر اقتصادی کاملاً آشفته بود، اما از سال ۱۹۲٤ متفقین، بویژه انگلستان و فرانسه تا حدودی از سخت‌گیریهای خود نسبت به پرداخت غرامتهای جنگ توسط آلمان کاستند. درواقع بر طبق برنامه جدیدی که برای پرداخت غرائم در نظر گرفته شده بود، به آلمانها اجازه داده شد تا هرچه که در توان دارند به عنوان جرایم جنگی خود بپردازند. در نتیجه روابط بهتر شد تا سرانجام به معاهده لوکارنو در دسامبر ۱۹۲٥ منجر شد. بر طبق این معاهده وضعیت مرزی میان آلمان و فرانسه و آلمان و بلژیک تثبیت یافت. درواقع منطقه مرزی میان فرانسه و آلمان و آلمان و بلژیک که به نام سرزمین‌های راین (رودخانه مرزی) شناخته می‌شود به عنوان یک منطقه غیرنظامی شناخته شد. درواقع رفتار خوب و پسندیده آلمان پس از معاهده لوکارنو، باعث شد تا این کشور مجوز حضور در مجمع عمومی کشورها را که در آن زمان با نام لیگ کشورها شناخته می‌شد به دست آورد. دو سال بعد در سال ۱۹۲۸، ٦٥ کشور از جمله آلمان معاهده کیلاک — برایاند را امضا کردند که در آن جنگ به شدت مورد انتقاد قرار گرفت و امضاء کنندگان متعهد شدند که از جنگ دوری جویند. درواقع به نظر می‌رسید که اروپا آهسته آهسته به سوی آینده‌ای امیدوارکننده در حرکت باشد و دمکراسی های مختلف در اروپا شروع به داشتن روابطی حسنه با یکدیگر کرده بودند که ناگهان در سال ۱۹۲۹ همه چیز در مدت کوتاهی درهم شکست.

موسولینی، دیکتاتور ایتالیایی

بحران اقتصادی و سرایت به اروپا

ورشکستگی ناگهانی در اقتصاد آمریکا که در روز ۲۹ اکتبر سال ۱۹۲۹ با بی ارزش شدن سهام آغاز شد، در مدت کوتاهی به اروپا هم سرایت کرد و بر اثر وضعیت اسفناک اقتصادی که پیش آمده بود، دمکراسی های نوپا در همه جا اعتماد مردم را از دست دادند و از آن به بعد بود که ظهور دیکتاتوریها که فرصتی تازه را به دست آورده بودند، آغاز شد. بویژه یک دیکتاتوری که به سرعت اروپا و جهان را به سوی سرنوشتی کشاند که به غیر از انهدام، کشتار و تخریب هیچ نداشت.

دمکراسی نوپا در آلمان از پنج سال پیش‌تر با روی کار آمدن یک لیبرال موسوم به «استرس من» آغاز شده بود. او صلاح را در آن دید که برای رهایی از عواقب جنگ و آسانتر شدن قید و بند غرائم جنگی، ارتباط دوستانه‌ای را با فرانسه برقرار کند و همین ارتباط دوستانه بود که آلمان را به سوی عضویت در جامعه ملل و همچنین به دست آوردن تخفیف در پرداخت جرائم، پیش برد، اما از بدحادثه همراه با بحران اقتصادی در سال ۱۹۲۹ مرگ استرس من هم در همانسال مزید بر علت شد و صحنه در آلمان برای ظهور یک دیکتاتور دیگر آماده شد.

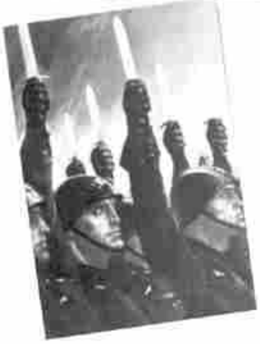

مدرسه فاشیست ها و پوستر تبلیغاتی برای فاشیسم در ایتالیا

گامهای هیتلر

آدولف هیتلر در سال ۱۸۸۹ در شهری مرزی در اتریش و در نزدیکی آلمان به دنیا آمد. در سال ۱۹۰۷ یعنی در ۱۸ سالگی خانه و کاشانه را رها کرد تا رشته مورد علاقه‌اش یعنی نقاشی را در وین که در آن زمانها مرکز هنر در اروپا بود، دنبال کند، اما آکادمی هنرهای زیبا در وین او را نپذیرفت و هیتلر تبدیل به یک جوان به هدر رفته شد. همه این فعل و انفعالات سبب شده بود تا هیتلر تنفری عمیق نسبت به لیبرالیسم و دمکراسی پیدا کند. وقوع جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱٤ نوعی خلاصی برای هیتلر بود چراکه او با داوطلب شدن برای شرکت در جنگ به عنوان عضوی از ارتش آلمان، به افراد گروهان شانزدهم متعلق به باواریا پیوست. او در طی چهار سال که در جنگ شرکت داشت دو بار به دلیل شجاعت و شهامت به دریافت صلیب آهنین نائل آمد. پس از پایان جنگ، ارتش او را به عنوان جاسوس به میان گروههای افراطی تازه‌ای که شکل گرفته بود فرستاد و در انجام این ماموریت بود که هیتلر برای نخستین بار طعم سیاست را چشید و با آن آشنا شد. در سال ۱۹۱۹ او به یک حزب کوچک ملی‌گرا پیوست که همین حزب بعدها در زمانی که گسترش پیدا کرد به حزب نازی تبدیل شد. شکست کودتای مونیخ در ۱۹۲۳ که شرح آن قبلاً رفت و زندانی شدن هیتلر، درواقع به او یک سکوی بلند برای ابراز عقایدش بخشید. ضمن آنکه انتشار کتاب مشهور او موسوم به «نبرد من» هم بیش از پیش او را به مردم شناساند. درواقع او در آن کتاب «اساس و پایه‌های نازیسم، دولت مطلقه، جامعه نظامی، برتریهای نژادی مردم آلمان و ژرمن‌ها و سرانجام وفاداری نسبت به خودش به عنوان یک رهبر را به عنوان مانیفیست خود» آورده بود. پس از خروج از زندان بود که هیتلر که اکنون به یک باتجربه تبدیل شده بود، برای پیشرفت کار خود به برنامه ویژه‌ای دست زد. درواقع اوضاع اسفناک آلمان که از سال ۱۹۲۹ آغاز شده

آمادگی نظامی از نخستین فرمانهای هیتلر پس از بدست آوردن قدرت بود

اعضای حزب نازی در خیابانها برای خود تبلیغ می کنند

لژیونرهای آلمانی با علامت آلمان نازی همچون لژیونهای روم باستان رژه می روند

هیتلر در آغاز در میان سربازان شرکت کننده در جنگ جهانی اول

و زمینه را برای هیتلر و یارانش کاملاً آماده ساخته بود. در هنگام انتخابات سال ۱۹۳۲ بیکاری در آلمان گریبان شش میلیون نفر را گرفته بود. در نتیجه انتخابات اولیه در سال ۱۹۳۲ همراه با تظاهرات و زد و خوردهای بسیاری بود و ناگهان در پایان شمارش آرا در انتخابات ماه ژوئیه، مردم با شگفتی متوجه شدند که حزب نازی بیشترین آراء را در انتخابات مجلس (رایشتاگ) به دست آورده بود، اما در انتخابات بعدی که چند ماه بعد در ماه نوامبر انجام شد دو میلیون رأی کمتر سبب شد تا تعداد کرسی های آنان در مجلس از ۲۳۰ که چند ماه قبل به دست آورده بود به ۱۹٦ تنزل پیدا کرد، اما در این میان یک اتفاق سیاسی /اقتصادی مسائل را پیچیده‌تر کرد. یعنی اینکه فقر و بیکاری و وضعیت نابسامان اقتصادی مردم و کارگران را بیشتر از پیش به سوی حزب کمونیست کشاند. این مهم صاحبان سرمایه، بانکدارها و صاحبان کارخانه ها را به شدت ترساند چراکه اگر کمونیست‌ها روی کار می‌آمدند بدون تردید اموال سرمایه‌داران را ضبط می‌کردند. در نتیجه سرمایه‌داران حمایت خود را متوجه حزب نازی کردند و این یک واقعه مهم و تاریخی محسوب می‌شد که به عنوان سکوی پرتاب حزب نازی به آنها کمک کرد تا آینده خود را بازسازی کنند. در دسامبر سال ۱۹۳۲ پس از یکسری بده‌بستانهای سیاسی و پشت پرده کورت فون اشلایخر به عنوان جانشین فرانتس فون پاپن به صدراعظمی آلمان رسید، اما دو ماه بعد یعنی در ژانویه سال ۱۹۲۳ فون پاپن خود به عنوان یک دلال و واسطه سیاسی برای صاحبان زمین و سرمایه مشغول شد با این هدف که فون اشلایخر را از صدراعظمی بیاندازد. و ناگهان در فعل و انفعالات و مبادلات سیاسی بعدی بود که یک نتیجه عجیب به دست آمد و آن صدراعظمی آدولف هیتلر بود. درواقع در حالی که تنها هشت سال پیش‌تر هیتلر در زندان مشغول دیکته کردن نبرد من بود، اکنون ناگهان به مقام صدراعظمی آلمان رسیده و نازیها دیگر از خوشحالی در پوست خود نمی گنجیدند. درواقع محاسبه اشتباه و مرگبار از جانب فون پاپن صورت گرفته بود که البته ملت آلمان هم در این اشتباه بدون تقصیر نبود چرا که تصور همگان این بود که اگر حزب نازی قدرت را به دست آورد، آنگاه دیگر فعال شده و از حالت یک حزب افراطی خارج می‌شود چرا که افراطی گری ویژه یک حزب کوچک است نه حزبی که قدرت را در دست دارد.

حکومت نازیسم در آلمان تنها نژاد ژرمن را برسمیت می شناخت

کشتی های جنگی ژاپن مدرن و باقدرت از ابزار پیروزی آنها در آسیا بود

آتش در رایشتاگ

البته این را هم باید اذعان کرد که هیتلر از طریق قانونی و بر طبق قانون اساسی به صدراعظمی رسیده بود و این گفته توسط برخی که هیتلر به زور قدرت را در دست گرفت واقعیت ندارد. اما بلافاصله پس از رسیدن به قدرت نازیها برنامه‌های خود را آغاز کردند. تنها یک ماه پس از شروع کار هیتلر به عنوان صدراعظم بود که در شب بیست و هفتم فوریه به سال ۱۹۳۳ ناگهان ساختمان رایشتاگ (مجلس آلمان) به آتش‌سوزی مهیبی گرفتار شد و منهدم شد. البته نازیها صحنه را به گونه‌ای چیدمان کرده بودند که این آتش‌سوزی را به گردن کمونیست‌ها بیاندازند و سرانجام هم یکی از طرفداران کمونیست‌ها را به عنوان فرد گناهکار در آتش‌سوزی جلوه دادند اما واقعیت این بود که هیتلر و نازیها، جریان آتش‌سوزی مجلس را به عنوان بهانه‌ای برای خود راه انداخته بودند که به وسیله آن آزادیهای سیاسی را یک به یک از مردم آلمان گرفته و قوانین نازیسم را حکمفرما سازند. البته اگر دقت شود همه این روشها در نبرد من توسط هیتلر تشریح شده بود، اما وضعیت اقتصادی و تحقیر شدن آلمانها پس از جنگ جهانی اول، درک واقعیت‌ها را از آنان گرفته بود و برعکس آنان در هیتلر، این موقعیت را یافته بودند که غرور ملی خود را بار دیگر به دست آورند. و چنین شد که هیتلر و نازیها آهسته آهسته بر جان و مال مردم مسلط شدند. در هفته آینده به زندگی در زیر تسلط نازیسم می پردازیم که خود یکی از دلایل راه‌اندازی جنگ جهانی دوم بود. ■

در آلمان طرفداران هیتلر برای او شادمانی می کنند

امپریالیسم ژاپن، چین را به عنوان اولین قربانی خود به آتش کشید

گزارش خارجی

کسی که همه قوانین مربوط به سن، فرم بدنی و آمادگی ذهنی و جسمی در فوتبال را بهم ریخت

یک جادوگر واقعی

برگردان: بهروز بهرامی

سر استانلی ماتیوس در ۴۱ سالگی در برابر تیم ملی برزیل برای انگلستان به میدان رفت

ویمبلی –۱۹۵۳ -فینال جام حذفی

تنها چهار دقیقه به پایان مسابقه باقی است و بولتون با نتیجه سه بر یک از حریف خود بلکپول پیش افتاده است. همگان سرنوشت را مهر و موم شده تلقی می کنند و بولتون را قهرمان می دانند بویژه که بلکپول دو فوروارد های پیر و نزدیک به ۴۰ ساله آن از نفس افتاده و قادر به تاثیر گذاری نیستند، اما ناگهان استانلی ماتیوس و استان مورتنسن همان دو فوروارد فرتوت بلکپول همچون یک فاجعه به جان دفاع بولتون افتادند. بخصوص ماتیوس که سمت چپ دفاع بولتون را به یک بزرگراه تبدیل کرده بود. نتیجه پایانی اینکه در کمتر از چهار دقیقه بلکپول با سه گل، باخت سه بر یک را تبدیل به پیروزی چهار بر سه کرد و قهرمان کاپ انگلستان شد و چنین است سرگذشت سر استانلی ماتیوس یکی از اعجاب انگیزترین فوتبالیست های تاریخ.

سرگذشت یکی از بزرگترین فوتبالیست‌های تاریخ با مهارتی شگفت‌انگیز روی توپ

یک پدیده استثنایی

فوتبال انگلستان و شیوه ای که دنبال می کند، معمولاً پیکری نیست که بازیکنان بتوانند جایگاه درخشش انفرادی چندانی پیدا کنند چرا که فوتبالی است سخت، فیزیکی و بر مبنای توپهای بلند که بازی با سر و کشیده شدن توپ به جناحین حرف اول را می زند.

حال هر از گاهی بر مبنای همین خصوصیات است که ستارگانی پدید می آیند که علاوه بر تبحر معمول خود در فوتبال انگلیس، دارای استعداد و توانی خیره کننده از نظر انفرادی می شوند که در نتیجه جایگاهی رفیع در فوتبال جهان پیدا می کنند. حال اگر چه مثالهایی که وجود داشته‌اند بسیار کم تعداد نشان می دهند، اما هیچکس نمی تواند از کنار بزرگانی چون بابی چارلتون، جیمی گریوز و یا دیوید بکهام با بی تفاوتی عبور کند. حال در میان این تعداد که شاید شمار آنها از انگشتان دو دست هم تجاوز نکند یک نام تلألویی دیگر دارد و از هر نظر می تواند ستاره‌ای تابناک در جهان شناخته شود و او هم همانا استانلی ماتیوس است.

اشتهار استانلی ماتیوس بر مبنای چند وجه می باشد که تنها نمایش خیره کننده در هر کدام از آن وجوه کافی است تا یک فوتبالیست را به حد و اندازه های اشتهار بین المللی برساند، اما استانلی ماتیوس نه تنها در یک یا دو وجه بلکه به خاطر وجوه بسیاری که در آن خود را در مراتب بهترین ها نشان داده بود، بدون تردید به عنوان یکی از پدیده‌های جهان فوتبال شناخته می شود. به خاطر قدرت انفرادی سرسام‌آور او که به آسانی و به راحتی یک جریان آب از مدافعین مقابل خود عبور می کرد. به خاطر انتخاب او به عنوان نخستین فوتبالیست سال اروپا با تصاحب همان توپ طلایی که تنها بزرگان قاره به آن دست یافته‌اند. به خاطر سالهای بسیار دوام و استقامت که حتی تا ۵۰ سالگی و بعد هم در سطح اول فوتبال جهان خدمت کرد، آنهم در یکی از مشکل ترین، خشن ترین و از نقطه نظر فصل فوتبال، طولانی ترین لیگهای فوتبال در جهان که همانا لیگ برتر انگلستان می باشد. و سرانجام به خاطر خدمات گرانقدر او به تیم ملی انگلستان و همچنین به لیگ فوتبال این کشور است که نباید او را فراموش کنیم کسی که در اوج درخشش و در اوج کارایی، با یک تعطیلی پنج ساله به خاطر وقوع جنگ جهانی دوم مواجه شد و...

خیز به سوی جهانی شدن

استانلی ماتیوس در فوریه سال ۱۹۱۵ یعنی در بحبوحه جنگ جهانی اول در شهر هنلی متولد شد. پدر استانلی خود یک ورزشکار بود که در رشته مشت زنی به مقامهایی نایل آمده بود، تا جایی که لقب جنگنده هنلی را عموم مردم برای پدر استانلی انتخاب کرده بودند. یکی از امتیازهایی که ورزشکار بودن پدر برای فرزندان به بار داشت توجه به سلامتی بدن بود. پدر استانلی حتی در روزهای بسیار سرد هم، فرزندان خود را وادار می کرد تا در برابر پنجره باز ایستاده و نفس عمیق بکشند.

این توجه به فرم بدن از پدر به استانلی هم منتقل شده و او در طول زندگی خود هرگز از دخانیات و الکل استفاده نکرد و همواره در ساعت ۹ شب به عنوان یک عادت به خواب می رفت و صبح زود هم بیدار می شد، ضمن آنکه پیاده‌روی را هم حتی در دوران کهنسالی فراموش نمی کرد و چه بسیار دیده می شد که در سنین بالاتر از هفتاد سالگی در اطراف استادیوم به قدم زدن پرداخته بود. در دوران نوجوانی هم او یک فوتبالیست استثنایی در دبیرستان بود و حتی یکبار در تیم دبیرستان و در یک مسابقه ده گل را به ثمر رسانده بود. آنگاه در سن ۱۷ سالگی به تیم فوتبال استوک سیتی که در آن زمان در دسته دوم حضور داشت، راه یافت. پس از آن در هجده سالگی او به دسته اول هم راه یافت و چنان درخشید که در سال ۱۹۳۲ در حالی که تنها ۱۹ سال داشت برای نخستین بار در تیم ملی فوتبال انگلستان در برابر ولز ظاهر شد. پس از آن هم او به خدمت تیم بلکپول که از قوی ترین باشگاههای لیگ برتر بود در آمد و آهسته آهسته درخشش خود را آغاز کرد.

در همان حال نمایش خیره کننده ماتیوس در تیم ملی انگلستان هم آغاز شد. در یکی از خاطره‌انگیز ترین مسابقات، درخشش ماتیوس باعث شد که تیم ملی انگلستان در سال ۱۹۳۹ برای نخستین بار پس از بیست سال، اسکاتلند را در خانه آنها یعنی هامپدن پارک در گلاسکو با نتیجه دو بر یک شکست دهد، اما در حالی که همه در انتظار نتیجه بازیهای ماتیوس در سالهای اوج او بودند، به ناگهان جنگ جهانی دوم مانند یک هیولا اروپا را بلعید و مسابقات فوتبال در این قاره به تعطیلی کشیده شد. از جمله بازیهای تیم ملی انگلستان و همچنین لیگ آن کشور، و به جای آن، این بمب های آلمانی بود که بر سر استادیومهای گوناگون و در شهرهای مختلف انگلستان، فرود می آمد و این استادیومها را که روزگاری جایگاه درخشش بهترین های جهان و اروپا بود به تلهایی از خاکستر تبدیل کرد.

حال ماتیوس در ۲۵ سالگی و در اوج قدرت بازیگری نه تنها باید به اجبار فوتبال خود را متوقف می کرد، بلکه به دلیل شرایط سنی او هم مانند بسیاری از فوتبالیست های بنام دیگر برای خدمت در ارتش انگلستان، انتخاب شد و ماتیوس به نیروی هوایی انگلستان پیوست. در واقع ماتیوس پنج سال از بهترین دوران زندگی خود را به دور از فوتبال و در میادین جنگ گذراند و زمانی که سرانجام شعله های جنگ خاموش شد و فوتبالیست هایی که در جنگ کشته نشده بودند، به خانه بازگشتند. ماتیوس ۳۰

سالگی را هم گذرانده بود، بسیاری او را تمام شده می‌دانستند، اما غافل از اینکه با یکی از استثنایی ترین ورزشکاران تاریخ روبرو بودند. بازیکنی که در ۲۲ سالگی و در سال ۱۹۳۷ در شهر تو تنهام در دیدار با تیم ملی چکسلواکی نایب قهرمان جهان، در حالی که انگلستان به دلیل اخراج یکی از یارانش، ده نفره به مسابقه ادامه می‌داد و چهار بر یک هم از حریف عقب افتاده بود، ناگهان به شعبده‌بازی پرداخت و سه گل را خود به ثمر رساند و یک گل دیگر را هم پایه‌ریزی کرد و تیم ملی انگلستان را با نتیجه پنج بر چهار به پیروزی رساند.

بازگشت به میدان

در بازگشت هم استانلی ماتیوس از همانجا که مجبور به رها کردن شده بود آغاز کرد، او به باشگاه قبلی خود یعنی استوک سیتی پیوست، ضمن آنکه عضویت در تیم ملی انگلستان را هم از سر گرفت. در سال ۱۹٤۷ ماتیوس ۳۲ ساله در دیداری در برابر تیم ملی پرتغال که در لیسبون مرکز آن کشور انجام شد، باعث شد تا انگلستان به پیروزی با نتیجه ده بر صفر دست یابد. در واقع جادوگریهای او در میان تماشاگران حریف باعث شد تا آنها تیم خود را فراموش کنند و با اعجاب به فوتبالیستی خیره شوند که دفاع تیم ملی پرتغال را به یک بزرگراه چند خطه تبدیل ساخته بود. پس از آن هم ماتیوس در حالی که ۳۵ سال داشت، پس از باخت‌های عجیب تیم ملی انگلستان در جام جهانی ۱۹۵۰، به تیم ملی دعوت شد. در واقع هر بار که مدیران و مربیان تیم باشگاهی او یا تیم ملی، ماتیوس را پایان یافته تصور می‌کردند، او ناگهان با درخششی دیگر، حضور خود را اعلام می‌کرد.

آرزوی دیرین

در طی سالهای بازیگری، ماتیوس همه عناوین را به دست آورده بود اما یکی از پرافتخارترین عناوین باشگاهی در انگلستان یعنی کاپ انگلستان که همانا جام حذفی آن کشور است از دست او به دور مانده بود. در واقع یکی از دلایلی که ماتیوس مرتباً بازنشستگی خود را به تعویق می‌انداخت همانا جام حذفی انگلستان بود. اصولاً جام حذفی انگلستان یا کاپ انگلستان معتبرترین تورنمنت باشگاهی در جهان تلقی می‌شود که از قرن نوزدهم آغاز شده و همه ساله با حضور همه باشگاههای حرفه‌ای در لیگ برتر گرفته تا دسته چهارم و با حضور چندین باشگاه آماتور که در مجموع بیشتر از یکصد و چهل تیم را تشکیل می‌دهند، انجام می‌شود و فینال آن هم که اکنون قدمتی یکصد و چهل ساله یافته است، بر طبق سنت که در طی قرون نوزده، بیست و بیست و یک تداوم داشته است، در حضور پادشاه انگلستان انجام می‌شود. حال ماتیوس در خود این جرأت را مشاهده نمی‌کرد که بدون کاپ انگلستان از فوتبال خداحافظی کند و سرانجام در حالی که ماتیوس گام به چهل سالگی گذاشته بود، با تلاش بسیار تیم باشگاهی خود یعنی بلکپول را به فینال جام حذفی در سال ۱۹٥٤ رساند.

فوتبال انگلستان که خود جایگاه برخی از بزرگترین مردان بوده نظیر سر استانلی ماتیوس را هرگز به خود ندیده است

این در حالی بود که حریف یعنی بولتون قهرمان چند ساله لیگ بود و چه تماشاگران و چه فوتبال‌نویسان بولتون را فاتح جام حذفی می‌دانستند که در آن سال برای نخستین بار در حضور ملکه الیزابت برگزار می‌شد چرا که پس از فوت پدر یعنی جرج ششم، پادشاه انگلستان به دلیل نداشتن پسری به عنوان ولیعهد، این دختر بزرگتر او یعنی ملکه الیزابت بود که بر تخت سلطنت نشسته بود. پس از شروع مسابقه هم همه چیز همانگونه که پیش‌بینی می‌شد طی شد و در حالی که تنها چهار دقیقه به پایان مسابقه باقی مانده بود، بولتون با نتیجه سه بر یک پیش افتاده بود و بازیکنان و تماشاگرانش سرود قهرمانی سر داده بودند.

اما استانلی می‌دانست که به نوعی این آخرین فرصت و بخت برای او بود چرا که رسیدن به دیدار پایانی پس از چندین مسابقه طاقت‌فرسا، کار ساده‌ای نبود، ضمن آنکه دو بار پیش از اینها ماتیوس با استوک سیتی و بلکپول به دیدار پایانی رسیده بود، اما دست خالی بازگشته بود. بنابراین استانلی ماتیوس با دست اشاره‌ای به دوست خوب و هم تیمی خودش در باشگاه و تیم ملی انگلستان

یعنی استانلی مورتنسن کرد و با زبان بی‌زبانی به او فهماند که باید آخرین تلاش خود را در چهار دقیقه پایانی بکار گیرند و بدینسان بود که دو جادوگر از راست و چپ شروع به تاختن کردند و در چهار دقیقه چنان بلایی بر سر مدافعین بولتون آوردند که در تاریخ کاپ انگلستان بی‌سابقه بود و به عنوان حماسه از آن ذکر می‌شود. با درخشش ماتیوس و دوستش، بلکبول در چهار دقیقه سه گل بی‌نظیر به ثمر رساند و با نتیجه چهار بر سه به فتح جام حذفی انگلستان نائل آمد.

استانلی زمانی که کاپ انگلستان را بر بالای سرش به پرواز درآورد نفس عمیق و راحتی کشید و برای نخستین بار خود را آماده بازنشستگی یافته بود، اما این بار این شخص استانلی ماتیوس بود که در این مورد اشتباه می‌کرد.

توپ طلایی

هیچکس باور نمی‌کرد که در سیستم فوتبال و باشگاهی شکنجه‌آور انگلستان ورزشکاری پس از سی سالگی قدرت درخشش داشته باشد، چه رسد به اینکه در سالهای پس از چهل سالگی موثر واقع شود، اما استانلی ماتیوس یک استثنا بود. او در هر دو مورد یعنی باشگاهی و تیم ملی به درخشش خود ادامه داد. در سال ۱۹٥٦ در دیدار برابر تیم ملی برزیل یکی از بهترین تیم‌های ملی در جهان، ماتیوس در ٤۱ سالگی بهترین دفاع چپ جهان یعنی نیلتون سانتوز را چنان به سرگیجه انداخت که او به واکنش‌های خنده‌آوری دست زده بود.

پس از درخشش ماتیوس در تیم ملی و پیروزی بر نظایر برزیل و ایتالیا بود که او به یکی از بزرگترین افتخاراتی که در صحنه فوتبال جهان وجود دارد دست یافت چرا که ماتیوس به عنوان نخستین مرد سال اروپا و دریافت کننده توپ طلایی انتخاب شد و در واقع در میان آن همه بازیکن بزرگ اروپایی این ماتیوس ٤۲ ساله بود که گوی سبقت را از همه ربوده بود. پس از آن هم ماتیوس در برابر اعجاب همگان به فوتبال ادامه داد و حتی دو بار بعد از بازنشستگی به میادین فوتبال بازگشت و یکی از زیباترین خاطرات ماتیوس در دوران فوتبال او مربوط به سال ۱۹٦۲ یعنی در ٤۷ سالگی بود که پس از پیروزی استوک سیتی، در لباسکنی هم تیمی‌های او چهل و هشتمین سالروز تولد او را جشن گرفتند و این یک صحنه فراموش نشدنی برای فوتبال جهان به شمار آمد. ماتیوس تا ٥۰ سالگی در لیگ برتر انگلستان به درخشش ادامه داد و پس از بازنشستگی به زندگی آرامی در کنار همسرش پرداخت.

استانلی ماتیوس در سال ۲۰۰۰ در ۸٥ سالگی از جهان رفت. در حالی که به تمامی افتخارات مهم در فوتبال دست یافته بود. در مراسم تدفین او دوستانش، مدال قهرمانی در جام حذفی همراه با بلکپول را که ماتیوس لحظه بزرگ زندگی خود محسوب می‌کرد، بر روی سنگ قبر او قرار دادند که هنوز هم این مدال به شکل درخشانی بر مزار او مشاهده می‌شود.

■

بهره‌یابی از نعمت‌های معنوی، محدود به هیچ سن و هیچ سرشت و نهادی نیست

● سعید نفیسی

مشاوره حقوقی

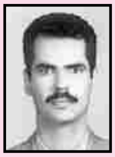

آقای سعید مجیدی نژاد
(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه‌ها از ساعت ۱۴/۳۰الی۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

چگونگی تقسیم ارث

خلاصه سوال :

پدر مرحومم زمینی داشت که پس از مرگش توسط مادرم بین فرزندانش تقسیم شدوبه موجب سندی که برای شما می‌فرستم هر قسمتی از آن زمین به یکی از فرزندان پدرم و از جمله من داده شد که این سند به امضای مادرم و اثرانگشت اورسیده است. اینک با برادر بزرگترم اختلاف پیدا کرده‌ایم و او اجازه نمی‌دهد که من وخواهرم سهم خود را بفروشیم و یا سهم اورابخریم. علیرغم اینکه به پول نیاز وافر داریم نمی‌توانیم از ارث پدری خوداستفاده کنیم و برادرم مانع ازهرگونه اقدامی برروی زمین است.

از سوی دیگر، شنیده‌ام که برادرم پنهانی به محضررفته وتمام زمین را به نام خودثبت کرده و سند گرفته است. علاوه براینکه خودش زمین را تقسیم بندی کرده و در قسمت خودش و در وسط زمین مغازه‌ای درست کرده تا من و خواهرم نتوانیم دوباره قسمت بندی کنیم. آیا او حق این کارها رادارد؟ اگر خدای ناکرده مادرم فوت نماید برادرم می تواند زمین راصاحب شود و یا اثر انگشت او را در خواب گرفته و زمین را در محضر به نام خود کند؟ آیا من و خواهرم می توانیم سهم خود را بفروشیم؟ آیا می توانیم برعلیه برادر بزرگترمان شکایت کنیم؟ آیا این سندکه به امضای مادرم رسیده برای فروش زمین کافی است؟

حسین فیاضی نوغابی ـ گناباد

مراجعه به مراجع قانونی

پاسخ : کلیه افکار شمادرخصوص موضوع حقوقی مطروحه براین اساس استوار است که مادرتان ارث پدری را برای شما تقسیم بندی نموده و برای فرزندان آن مرحوم ایجاد حق کرده است. اما در صورتی که امضای پدر شما که مالک زمین است بر روی این سند نباشد اندیشه شما ناصواب بوده و این سند فاقد ارزش قانونی در تملیک و تقسیم ارث بین ورثه است. البته حق شمانسبت به ارث پدری که این زمین باشد برقرار بوده وهیچ تزلزلی درآن راه نمی‌یابد. اما شرایط اکتساب حق شما نسبت به زمین تابع مقررات ارث خواهدشد.

بنابراین چنانچه امضای پدرشما برسند ارسالی وجود نداشته باشد مندرجات سنداز جمله تقسیمات انجام شده و متراژهای تعیین گردیده برای هریک از فرزندان بی‌اثر و فاقد ارزش قانونی است. زیرا مادرتان حق چنین کاری را نداشته و قانون این عمل را معتبر نمی‌داند.

برای دستیابی به سهم الارث خود براین زمین لازم است دوموضوع کاملاً روشن شود. اول اینکه این زمین به پدرشما تعلق داشته ودوم آنکه شما پسروی هستید. برای اثبات موضوع اول چنانچه زمین مزبور دارای پلاک ثبتی است از طریق اداره ثبت واگرپلاک ندارد با استشهادیه محلی و تاییدمراجع ثبتی بایداقدام شود. برای اثبات رابطه فرزندی هم باید گواهی انحصار وراثت پدرمرحومتان از مراجع قضایی اخذ گردد تامعلوم شودکه ورثه اوچه کسانی هستند. بعد از روشن شدن این موضوعات چنانچه بین ورثه راجع به تقسیم زمین موافقت باشد طبق آن توافق و در دفتر اسناد رسمی وگرنه از طریق اداره ثبت یا دادگاه محل، تقسیم انجام می‌شود. وفق سهم‌الارث و طبق نظر کارشناس.

بدین ترتیب، فعلاً وتا تعیین سهم هریک از ورثه، هیچیک حق دخل وتصرف مادی یا حقوقی در زمین مزبور را ندارند. مگر با رضایت کلیه ورثه که اینک در این مال شریک هستند و هریک برهرقسمت از زمین مالکیت مشاعی دارند. از آنچه تاکنون گفته شد این نتایج حاصل است:

۱-چنانچه برادرتان پنهانی سندگرفته باشد مرتکب جرم گردیده وعلاوه بر ابطال سند محکوم به مجازات حبس خواهد شد. زیرا مالکیتی برسهم دیگر ورثه نداشته، اما عالماً و عامداً آن را به خود منتقل کرده است.

۲-والده محترم جنابعالی (همسرمتوفی) فاقد سمت و اختیار است و امضاء و یا اثر انگشت وی فاقد هرگونه تاثیردر سهام دیگر وراث است.

۳-زمین مزبور درحال حاضربین ورثه مشترک بوده وحالت مشاع دارد. لذا تا تقسیم یا افراز سهم هریک از ورثه، هیچیک نمی توانند زمین را بفروشند. زیرا میزان سهم آنها معلوم نیست و چون در خرید و فروش باید مقدار و کیفیت مبیع (آنچه فروخته می‌شود) کاملاً معین باشد لذا این معامله از این لحاظ نامعلوم بوده و معامله مجهول باطل است.

٤-ایجاد مغازه در زمین مشترک وتوسط برادرتان از مصادیق جرم تصرف عدوانی است. می توانید با مراجعه به دادسرای محل خود از وی شکایت نموده و رفع تصرف وکلیه آثار آن را تقاضا کنید.

■

مشاوره حقوقی

آقای اکبرخوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای شنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

مشاوره حقوقی

آقای مجید طلوعی نژاد
(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
در هفته‌های آینده در خدمت خوانندگان گرامی خواهند بود.

مشاوره کودک و خانواده

خانم خاطره ع -ملکیان
(کارشناس روانشناسی)
پنجشنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱الی ۱۳ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

رمز کنار آمدن با یک بیماری خاص

◇**دختر ۱۸ ساله‌ای هستم که از کودکی دچار دیابت بوده‌ام همچنین حساسیت دارویی نیز دارم که این موارد بسیار مرا آسیب‌پذیر کرده‌اند و همیشه فکر می کنم چرا این مشکلات را دارم و چرا این همه عذاب می کشم؟!**

◇◇ آیا از اینکه به این بیماریها یا محدودیت‌ها دچارید، احساس اضطراب هم دارید؟

◇**بله. احساس محدودیت و اضطراب دارم.**

◇◇سطح فعالیت‌ها و انرژی روزانه شما چگونه است؟

◇**نمی دانم این مساله مربوط به بیماریم می‌شود یا خیر، اما سطح انرژیم بسیار کم است و خیلی زود خسته می‌شوم.**

◇◇آیا می توانید احساسی راکه از بیماری دارید توصیف کنید؟

اگر جدا شوم، پسرم چه خواهد شد؟

معصومه خلج زاده

یکی از دردناک‌ترین واقعیت‌های موجود، طلاق است. طلاق، تلخ‌ترین حادثه‌ای است که در زندگی زن و شوهر و بچه یا بچه‌های آنها روی می‌دهد. وقتی به دفتر کارم می‌روم، آرزو می‌کنم کسی برای مشاورهٔ طلاق نیاید و اگر می‌آید خداوند چنان نفوذ کلامی به من بدهد که بتوانم او را منصرف کنم. پیش از این که این یادداشت را بنویسم، خانم جوانی با کودک خردسالش وارد اتاقم شد. دریایی از غم در نگاهش موج می‌زد و کوهی از پرسش‌های تکراری و آشنا بر شانه‌اش سنگینی می‌کرد. شاید خودش پاسخ این پرسش‌ها را می‌دانست اما دنبال کسی بود که او را در انجام دادن تصمیمش مصمم‌تر کند.

تعارف کردم بنشیند. نشست و کودکش را روی زانوهایش نشاند و گفت: اومدم دربارهٔ جدا شدن از شوهرم با شما مشاوره کنم.

پرسیدم: تکلیف این بچهٔ نازنین چی میشه؟

آهی کشید و موهای کودکش را نوازش کرد و گفت: نگرانی منم از همینه... می خوام بدونم اگه طلاق بگیرم آیا سرنوشت بچه‌م خیلی بد میشه؟

گفتم: خب معلومه. چون...

حرفم را قطع کرد و گفت: آخه فکر می کنم اگرم طلاق نگیرم اعصاب این طفل معصوم خیلی داغون میشه چون توی خونهٔ ما همیشه دعوا و داد و فریاده.

گفتم:

درسته ولی بچه‌ها فکر می‌کنن زندگی کردن با پدر

◇**فکر می کنم خیلی ناتوانم و...**

◇◇نه! توصیف احساس با عبارت «فکر می کنم» شروع نمی‌شود و اگر با این عبارت شروع شود نشان دهنده باور شما نسبت به این مطلب است. بنابراین دوباره تلاش کنید و احساستان را توصیف کنید.

◇**احساس اندوه دارم و غمگینم.**

◇◇آیا تاکنون از محدودیت‌هایی که این وضعیت برایتان به وجود آورده است، فهرستی تهیه کرده‌اید؟

◇**نه و نمی‌دانم که لزوم این کار چیست.**

◇◇ آگاهی از داشته‌ها و نداشته‌ها باعث تقویت سطح اتکای ما می‌شود و درباره نقاط قوت و ضعفمان، شناخت ما را بالا می‌برد. شاید مطالبی را که در لیستت می‌گذاری با بررسی مجدد بتوانی بازنگری کنی و به درست یا غلط بودنشان پی ببری.

یکی از کارهایی که می‌توانی انجام دهی مطالعه کتابهایی در زمینه «غم و اندوه و فقدان» است. این کار به تو کمک می کند که فرایند سوگواری را یاد بگیری و بدانی با این مشکل چگونه کنار بیایی.

◇**یکی از مشکلاتم این است که مدام در فکر مشکلم هستم و این فکر لحظه‌ای رهایم نمی کند.**

◇◇می‌توانی هر روز زمان محدود و مشخصی را برای فکر کردن به مشکلات اختصاص بدهی و در زمان باقیمانده فعالیت‌های روزمره خودت را انجام داده و فکر کردن درباره بیماری را به فرصت مشخص بعدی موکول کنی.

گاهی دوست دارم زنده نباشم چون زندگی اینطوری را دوست ندارم

◇ **گاهی دوست دارم زنده نباشم چون زندگی اینطوری را دوست ندارم.**

◇◇ تکیه بر باورها و فعالیت‌های معنوی (از قبیل دعا، مراقبه، نیایش، موسیقی و...) می تواند کمک کننده باشد. همچنین به جای فکر کردن به فقدانهای مربوط به بیماری، به جنبه‌های مثبت زندگی فکر کن و اگر توانستی چنین کاری انجام دهی به خودت جایزه بده.

آیا عضو انجمن بیماران دیابتی یا بیماران خاص هستید؟

◇**خیر.**

◇◇عضویت در اینگونه انجمن‌ها می تواند به تو کمک کند تا کسانی را ببینی که مشکلاتی مشابه تو دارند و در جلسات درمانی گروهی شرکت کنی. همچنین مهارتهای کنار آمدن با مشکل را از کسانی که دارای مشکل هستند، بیاموزی.

در کل و در درازمدت کسانی که از بیماری خاصی رنج می‌برند باید در زندگی خود تغییراتی ایجاد کنند.

حل و فصل بحران هیجانی ناشی از بیماری می تواند بسیار کارساز باشد و فرد باید از مرحله غم و اندوه ناشی از بیماری خود بگذرد و با واقعیت روبرو شود.

لذت بردن از زندگی یکی از مواردی است که باید در این شرایط برایش وقت و انرژی گذاشت و در مواردی که فرد به اضطراب و نگرانی و ترس از مشکلش دچار می‌شود، تمرینهای مراقبه بسیار کارساز است.

■

مشاوره خانواده

مشاوره ازدواج، کودک و خانواده: خانم مرضیه شیرازی (کارشناس ارشد روانشناسی) سه شنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳ مشاوره حضوری(با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

و مادرشون زیر یه سقف، حق مسلم اوناس. هرچی کوچیک‌تر باشن، بیشتر دلشون می‌خواد پیش پدر و مادرشون باشن و اصلا نمی تونن درک کنن که اونا به دلیل اختلافاتی که دارن مجبورن از هم جدا بشن.

سرش را پایین انداخت و سکوت کرد. کمی بعد بی‌اختیار دست کودکش را بوسید و گفت: آخه شما نمی‌دونین وقتی من و باباش دعوامون میشه این کوچولو چقدر می ترسه. گفتم: اینو خوب می‌دونم... ولی اینو هم می‌دونم که اگه از خودش بپرسین که طلاق بهتره یا دعوا؟ میگه دعوا. شاید حرفی که می‌زنم واسه شما عجیب باشه ولی اگه از پنجرهٔ چشم بچه‌ها نگاه کنین، اونا مرگ پدر و مادر رو بهتر تحمل می کنن تا طلاق رو.

با شگفتی نگاهم کرد و پرسید: چطور ممکنه؟ میشه بیشتر توضیح بدین؟

از کشوی میزم کارت پستالی را که عکس کودکی را در باغی از گل نشان می‌داد بیرون آوردم و به پسرش که ملوسانه نگاهم می‌کرد، دادم. لبخند شیرینی زد و آن را گرفت. خدای من... بچه‌ها چه معصوم و آسیب پذیرند. به مادرش نگاه کردم و گفتم:

مرگ یعنی جدایی همیشگی. بچه‌ها بعد از مدتی یاد می گیرن کسی که مرده توی این دنیا بازگشتی نداره و به هر حال باهاش کنار میان ولی طلاق یه بغض و حسرت دائمی توی دل بچه‌ها میذاره چون می‌دونن پدری دارن که اون سر شهر یا توی یه شهر دیگه‌س و مادری دارن که این سر شهر یا توی شهری دورتر از پدرشه... اونا می‌دونن این دو نفر وجود دارن و می‌دونن که امکانش هست که همه با هم زندگی کنن ولی به دلیل خواستهٔ غیر منطقی پدر یا مادر یا هردوشون ناچارن از پدر و مادر جدا باشن.

چینی به پیشانی انداخت و گفت: ولی تصمیمی که واسه جدایی گرفتم غیر منطقی نیست. با لبخند گفتم: ببینین... طلاق بهترین راه‌حل نیست ولی از این می گذریم و از زاویهٔ دید بچه‌ها به طلاق نگاه می کنیم. اونا طلاق رو ـ به هر علتی هم که باشه – باز غیر منطقی می دونن. بچه‌ها حق دارن که هم پدر هم مادر داشته باشن.

کمی سکوت کرد و گفت: اگه پسرم پیش خودم باشه اونقدر بهش محبت می کنم که احساس کمبود نکنه. گفتم:

بچه‌ها چه با مادر زندگی کنن، چه با پدر، حتی اگه بهشون خیلی محبت کنن، همیشه کمبود اون یکی رو حس می کنن و پیش همسن و سال‌هاشون از اینکه همیشه فقط با یکی از والدین‌شون دیده میشن رنج می‌برن.

انگار علاقه‌مند شده بود. کمی جابه‌جا شد و پرسید: اگه من و شوهرم از هم جدا بشیم پسرم به چه مشکلات دیگه‌ای دچار میشه؟

گفتم: در بچه‌های طلاق عزت نفس و روحیه سازگاری با بقیه خیلی آسیب می‌بینه و به‌شدت دچار افت روحی میشن. طلاق تأثیرهای منفی عجیبی داره.

با لحنی که پر از اضطراب و نگرانی بود، پرسید: آیا ممکنه که این تاثیرهای منفی، در نوجوونی بیشتر روی پسرم اثر بذاره؟ منظورم اینه که خداناکرده ممکنه معتاد بشه؟

گفتم: امکانش خیلی زیاده. آمار نشون داده که بچه‌هایی که تو خونواده‌های از هم گسیخته زندگی کردن، بیشتر از بقیهٔ بچه‌ها به مواد مخدر معتاد شدن. خلأهای عاطفی و خانوادگی بچه‌های طلاق، یکی از مهمترین دلایل کشش نوجوونا به مواد مخدره.

با چهره‌ای که معلوم بود لحظه به لحظه بیشتر به فکر فرو رفته، گفت: پس معلومه که عوارض طلاق تو بزرگسالی هم ادامه داره.

گفتم: متاسفانه آره. خیلی از بچه‌ها تو ارتباطات اجتماعی‌شون مشکل دارن و گاهی هم از برخورد و قضاوت مردم دربارهٔ خودشون عذاب می‌کشن. اونا وقتی که می‌خوان ازدواج کنن همیشه تو این فکر هستند که مبادا ازدواج خودشون هم مثل پدر و مادرشون منجر به شکست شود، بنابراین مدام رنج می کشن و دیگران هم با توجه به زندگی پدر و مادر اونا درباره‌شون قضاوت می‌کنن و فکر می کنن بچه‌های طلاق هم به سرنوشت والدین‌شون دچار می‌شن و نمی‌تونن کانون خانوادگی خودشون رو حفظ کنن.

سکوت کرد و کمی در خودش فرو رفت. بعد پسرش را که آرام روی زانوهایش نشسته بود و به کارت پستالش نگاه می‌کرد، ناز کرد و لبخندی زد و سرش را بوسید. شاید به خاطر فرزندش بود که تصمیم گرفت از بعضی از توقعات بجا یا نابجایش بگذرد. بلند شد و متفکرانه گفت: از امروز سعی می‌کنم زندگی‌مو نجات بدم تا پسرم آیندهٔ خوبی داشته باشه. آره... گاهی طلاق خودخواهانه‌ترین راه‌هاست نه بهترین راه.

■

مشاوره دندانپزشکی

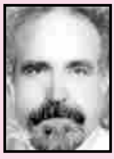

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

برای بقای صلح جهانی باید ملتها به هم نزدیک شوند نه دولتها

● ایدن

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: ندامتگاه مرکزی ورامین - بند زنان

خدا را شکر تبرئه شده ام اما...

هیچکس منتظر من نیست

تهیه: مجید شادمان نژاد

تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای

f_Zavarei@yahoo.com

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم مدیریت ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای اوین، رجایی شهر و ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ها ما را یاری می دهند.

از همان ابتدا که وارد دفتر واحد فرهنگی شد، شروع کرد به گریه کردن! گویی تمام اشکهایش را پشت پلک‌هایش جمع کرده بود تا به یک اشاره مثل سیل از چشمانش سرازیر شود! در بین هق هق گریه و بالا کشیدن آب بینی اش، بریده بریده شکایتهایش را به زبان آورد. از پدرش گفت و از مادرش. از شوهرش و اینکه چطور زندگی اش تباه شد. حرفهایش خیلی پراکنده بود. از او خواستم تا کمی آرام شود و بعد مصاحبه‌مان را شروع کنیم! چشم‌ها و بینی اش را با دستمال کاغذی پاک کرد و اینطور آغاز کرد:

-بیست و پنج سال قبل در یکی از شهرستانهای استان لرستان به دنیا آمدم. پدرم نظامی بود و مادرم خانه‌دار. خانواده کم‌جمعیتی بودیم. یک خواهر و یک برادر، دیگر اعضای خانواده بودند. برخلاف تصور شما، علیرغم اینکه پدرم تحصیلکرده بود و خانواده‌مان کم جمعیت، اما... اما اوضاع خانه ما هیچ وقت آرام نبود. جو خانه ما همیشه متشنج و پر از تنش بود. این تنش ها و درگیریها هم همه به لطف مادرم شکل می گرفت. مادری که علیرغم داشتن سه فرزند، هرگز راه و رسم بچه‌داری و شوهرداری را نیاموخت. تعجب نکنید! من خودم مادرم؛ می دانم که مقام مادر تا چه اندازه قابل احترام است، اما وقتی مادری نتواند مدیریت خانه و همسر و بچه‌اش را به خوبی برعهده بگیرد و با رفتارهای نادرست زندگی را بر تمام اهل خانه سخت و طاقت‌فرسا کند، صدرحمت به نامادری! شاید برایتان باورکردنی نباشد اگر بگویم همین مادر باعث بدبختی من شد. بدبختی که امروز به جای آنکه سر خانه و زندگی ام باشم باید در گوشه این زندان، دل نگران تنها فرزندم شبها را به روز گره بزنم.

من از همان دوران کودکی اهل کار بودم. خودم پول درمی آوردم و خرج تحصیلم را فراهم می کردم. نه اینکه وضع مالی مان بد باشد، نه! من خودم به کار کردن علاقه داشتم. از طرف دیگر، با توجه به شرایط بد و نامناسبی که مادرم در خانه بوجود می آورد، ترجیح می‌دادم کمتر در خانه باشم. مادرم اصولاً آدم موقع شناسی نبود. بیچاره پدرم از دست او چه زجری می کشید. خوب یادم هست در دوران جنگ، اکثر اوقات پدرم جبهه بود. در نبود او گاهی مسائلی در خانه پیش می آمد، از جنگ و دعواهای خواهر، برادری تا شیطنت‌های خاص، اگرچه در همان موقع، مادرم ما را تنبیه می کرد، اما وقتی پدرم از جبهه به خانه برمی گشت مهلت نمی داد بیچاره خاک جبهه را از تنش بتکاند، مثل بچه‌ها چغلی ما را به پدرمان می کرد و خب معلوم بود بعد چه پیش می آمد! خدا می داند که من از بچگی چقدر کتک خوردم. چه از پدرم و چه از مادرم. آنقدر کتک خورده‌ام که احساس می کنم مغزم سالهاست متورم شده است. مادرم همیشه سرکوفت می زند که من از بچگی لجباز بودم اما نمی داند دلیل لجبازیهای من، رفتارهای نادرست خودش بوده است. او هیچ وقت مثل یک مادر دلسوز پای حرفهای من ننشست. آن هم با بلاهایی که بر سر من آمد. یک بار از آپارتمانمان سقوط کردم. هنگام جنگ، زیر آوار ماندم. و همه اینها تاثیر بسیار بدی روی سیستم عصبی ام گذاشت. به طوری که ناچار شدند مرا نزد دکتر اعصاب ببرند و من از سن کم داروی اعصاب و روان مصرف کنم، اما نتیجه همه اینها چه بود. دعوا و بگو—مگو و در آخر قهر و سکوت. در مقابل می دیدم که مادرم چقدر به برادرم اهمیت می دهد.

برادرم که تک فرزند پسر بود، درواقع سوگلی مادرم محسوب می شد. بهترین خوراکها، بهترین لباسها و بهترین وسایل مال او بود. حتی بهترین اتاق خانه مال برادرم بود. توجه مادرم به او آنقدر زیاد بود که به تدریج باعث شد من از برادرم متنفر شوم. تبعیضی که مادرم بین ما قائل می شد آتش انتقام و کینه را هر روز شعله‌ورتر می کرد. به طوری که به تدریج نه من چشم داشتم برادرم را ببینم و نه او چشم دیدن مرا داشت.

—و این کینه بعد از سالها هنوز هم به قوت خودش پابرجاست!

—مشکلات اینچنینی باعث شد که من نتوانم خوب درس بخوانم و حتی در دوره راهنمایی یک سال مردود شدم که این خود باعث دعواها و مشکلات بعدی در خانواده ما شد. واکنش مادرم در چنین مواقعی این بود که زودتر ازدواج کن و از این خانه برو! البته این حرفی بود که به خواهرم هم می گفت و هر وقت مساله‌ای پیش می آمد، اینطور ما را تحقیر می کرد.

> **بدترین کار مادرم، مقایسه من با دیگران بود. آنقدر بچه‌های دیگران را مثل پتک بر فرق سر من کوبیده بود که من اصلاً دوست نداشتم در هیچ جمعی حاضر شوم**

در مقابل همه این رفتارهای ناهنجار مادرم باید از رفتار خانواده پدری‌ام بگویم که چقدر به ما علاقه داشتند، خصوصاً مرا خیلی دوست داشتند و هر وقت متوجه می شدند که من مورد بی‌مهری مادرم قرار می گیرم، مرا به خانه خودشان می‌بردند و کلی از من پذیرایی و دلجویی می کردند. این رفتار آنها باعث بدخلقی مادرم می‌شد و وقتی به خانه برمی گشتم مادرم تمام خوشی های آنجا را —با اجازه— از دماغم درمی آورد!

بدترین کار مادرم، مقایسه من با دیگران بود. آنقدر بچه‌های دیگران را مثل پتک بر فرق سر من کوبیده بود که من اصلاً دوست نداشتم در هیچ جمعی حاضر شوم! از میهمانی رفتن متنفر بودم و هر وقت هم که کسی از فامیل به منزلمان می آمد، گوشه‌ای پنهان می شدم. گوشه گیری و انزواطلبی من باعث شد که به تدریج به بیماری افسردگی دچار شوم. مادرم وقتی این خمودگی مرا می دید بیشتر مرا تحقیر می کرد و مرتب به من فحش و ناسزا می گفت که چرا اینقدر بی خاصیت هستم!

باور کنید الان که ۲۵ سال دارم حسرت یک درددل ساده با مادرم هنوز روی قلبم سنگینی می کند. پدرم هم دست کمی از او نداشت. یعنی مادرم آنقدر او را علیه ما تحریک می کرد که دیگر حال و حوصله دیدن ما را نداشت، خصوصاً از وقتی که به خاطر مشکلات روحی —روانی ابروها و مژه‌های من ریخت دیگر هیچ کدام نمی خواستند مرا ببینند! مادرم می گفت من جذام دارم و باید از آنها دوری کنم! درحالی که دکتر اعصابم به مادرم گفت که علت ریزش ابروها و مژه‌هایم فقط مشکلات عصبی است و بس.

البته ناگفته نماند که من بارها و بارها از خانه فرار کردم. آنجا دیگر برای من خانه نبود، بلکه جهنم سوزانی بود که هر روز تحملش سخت‌تر از روز قبل می‌شد اما فرارهایم آنقدر بچگانه و احمقانه بود که هر بار دوباره مرا به خانه برمی گرداندند. همیشه فکر می‌کردم اگر فرار کنم پدر و مادرم —خصوصاً مادرم— به خودشان می آیند و دست از این کج رفتاریهایشان برمی دارند، اما هیچ وقت اینطور نشد و مشکلات همیشه در خانه ما به همان شکل قبلی خودشان مرتب تکرار می‌شد. باور کنید دیگر تحمل این همه تکرار مکررات را نداشتم. مگر انسان تا چه اندازه می تواند مشکلات تکراری را تحمل کند. مغزم در حال منفجر شدن بود. احساس می کردم اگر فقط چند ماه دیگر در آن خانه بمانم، مغزم متلاشی می‌شود، و به این خاطر بود که یک روز بدون آنکه به آخر و عاقبت کاری که می کنم فکر کنم، از خانه فرار کردم.

فرار کردم نه اینکه بروم تفریح و خوشگذرانی کنم، فرار کردم چون خانه برای من دیگر معنایی نداشت. نه محل امن بود و نه آسایش، نه جایی که کسی در آن به حرفهایم گوش کند. مطمئن بودم که هیچ کس از رفتن من دلگیر و ناراحت نخواهد شد. شاید حتی خوشحال هم می شدند! من فرار کردم چون دیگر تحمل شکنجه شدن را نداشتم. تمام موجودی من برای فرار ده —پانزده هزار تومان بود. پول را برداشتم و خودم را به ترمینال رساندم و سوار اتوبوس شدم و راه تهران را درپیش گرفتم.

ساعت نزدیک هشت و نیم شب بود که به تهران رسیدم. قبلاً نام شاه‌عبدالعظیم را شنیده بودم. پس پرسان پرسان خودم را به آنجا رساندم تا هم زیارتی کرده باشم و هم کمی استراحت کنم. نمی دانم از بخت بد یا خوب در همان بدو ورود به حرم با خانمی آشنا شدم که بسیار مهربان، مومن و متین بود و آرامش خاصی در چهره و رفتارش بود که باعث شد به او اعتماد کنم و همه ماجرای زندگی‌ام را برایش بگویم و در آخر گفتم که این اولین شبی است که از خانه بیرون آمده‌ام. درحالی که نه کسی را می شناسم و نه جایی را بلد هستم. آن زن مهربان —که برعکس مادرم— خیلی صبور به حرفها و درددلهایم گوش داده بود، به من اطمینان داد که مرا تنها نخواهد گذاشت، بعد مرا به منزلش برد. او به اتفاق پسرش که حدوداً پنج سال از من بزرگتر بود در یک خانه زندگی می کردند. پسرش در کارخانه شیشه‌سازی کارگر روزمزد بود. پسر بدی به نظر نمی‌رسید. به همین خاطر بود که من فقط بعد از چند روز از مادرش خواستم تا در صورت تمایل پسرش، ما با هم ازدواج کنیم. او که با شنیدن پیشنهاد من، دهانش از تعجب باز مانده بود. گفت که خودش هم چنین قصدی داشته و بعد هم با پدر و مادرم تماس گرفت و به آنها گفت که من در خانه آنها زندگی می کنم و او قصد دارد مرا به همسری پسرش درآورد! مادرم در جواب حرفهای او، پاسخی داد که هر وقت به آن فکر

می کنم، مغز استخوانم به درد می آید. مادرم گفته بود: «گوشت و پوستش مال شما، استخوانش مال ما، اگر می خواهید سرش را هم ببرید. اختیار دارید مال خودتان است!» اگرچه آن زن و پسرش هیچ وقت به من ظلم نکردند اما این حرف مادرم تا آخر عمرم بر قلبم سنگینی خواهد کرد!

به هر حال ما ازدواج کردیم. من با اجازه شوهرم ادامه تحصیل دادم و بعد از اخذ دیپلم، بلافاصله در دانشگاه، در رشته هنر موسیقی پذیرفته شدم و ساز سه‌تار را هم به عنوان ساز اصلی ام انتخاب کردم. اما چند ترم بیشتر نتوانستم درس بخوانم چون باردار شدم و نمی توانستم همزمان به درس و دانشگاه و خانه‌داری برسم. از طرف دیگر چون شوهرم کارگر روزمزد بود، درآمد خوبی نداشت. خصوصاً اینکه مدتی بود دل به کار نمی‌داد، یک روز می رفت، سه روز نمی رفت و در خانه می خورد و می خوابید در نتیجه مادرش مجبور می شد خرج زندگی ما را بدهد. برای من خیلی فرق نداشت. مهم این بود که دیگر از بحث و درگیری و تشنج و توسری خوردن خبری نبود. اما مشکلی که کم کم شکل گرفت این بود که وقتی مادرشوهرم مخارج ما را تامین می کرد، بالطبع نفوذش هم روی من و شوهرم بیشتر می‌شد، به طوری که پس از مدتی من و همسرم ناچار بودیم کاملاً تحت امر او باشیم و دیگر زندگی مشترک و مستقل ما معنایش را از دست داد و این مادرشوهرم بود که برای هر مساله‌ای تصمیم می گرفت و من و شوهرم فقط اطاعت می کردیم. می دانستم راجع به این مساله با هیچ کس نمی توانم حرف بزنم چون اگر به خانواده‌ام می گفتم حتماً جواب می دادند: «همین که هست بسوز و بساز خودت انتخاب کردی!»

به اینجای زندگی که رسیدم دیدم کم آوردم. مادر یک دختر بودم، اما هیچ اراده‌ای در زندگی نداشتم. حتی شوهرم توان اداره زندگیمان را نداشت. خانواده‌ام روی خوش به من نشان نمی‌دادند و آن وجهه‌ای که باید در خانه شوهر داشته باشم را نداشتم. همه اینها باعث شد تا به مواد مخدر روی بیاورم. البته شوهرم هم اعتیاد داشت. کراک مصرف می کرد. او مرا با کراک آشنا کرد. البته من با اعتیاد بیگانه نبودم. پدرم هم اعتیاد داشت. اکثر اقوام ما اعتیاد داشتند، اصلاً اعتیاد برایشان امری عادی بود. در خانه اکثر آنها به موازات یک قندان قند، یک قندان هم مواد وجود داشت اما... اما من هیچ وقت آلوده نبودم. خصوصاً این مواد جدید را اصلاً نمی شناختم. در منطقه ما همه فقط یک ماده مخدر سنتی یعنی تریاک را می شناختن، اما شوهرم کراک مصرف می‌کرد و او بود که برای اولین بار پیشنهاد مصرف کراک را مطرح کرد. اوایل خیلی برایم خوشایند بود. اینکه با هم همزمان مواد مصرف می کردیم از آن تجربه‌هایی بود که هیچ وقت نداشتم. اما به تدریج وقتی مصرفمان بالا رفت و مادرشوهرم دیگر قبول نکرد خرج اعتیادمان را هم بدهد، اوضاع خراب شد! شوهرم به من می گفت که من باید از هر راهی که شده پول فراهم کنم و خرج اعتیادش را بدهم. او به صراحت می گفت که دیگر برایش مهم نیست من از چه راهی پول دربیاورم فقط پول بیاورم! اما

من غیرتم قبول نمی کرد که برای اعتیاد به هر کاری تن بدهم. برای همین یک روز به خودم گفتم قبل از آنکه اوضاع از این بدتر شود و من در منجلاب غرق شوم باید خودم را نجات دهم. بنابراین به یکی از مراکز ترک اعتیاد رفتم و پس از دو ماه مصرف دارو توانستم ترک کنم. از شوهرم هم خواستم تا او نیز اعتیادش را ترک کند اما او زیربار نمی رفت و می گفت اگر ناراضی هستم می توانم بروم. درحالی که می دانست من جایی را ندارم تا بروم. کمی که گذشت شوهرم به فساد اخلاقی هم دچار شد و این چیزی بود که من دیگر نمی توانستم تحمل کنم. حتی وقتی پدرم فهمید، با وجود تمام مشکلاتی که می‌دانست برایش بوجود خواهد آمد، خودش را به تهران رساند و طلاق مرا از همسرم گرفت و مرا با خودش به شهرمان برد. آن زمان دخترم خیلی کوچک بود و فقط یک سال و نیم داشت اما شوهرم بچه را از من گرفت و اجازه نداد تا دخترم را با خودم ببرم.

من شاید هر چیزی را آن زمان می توانستم تحمل کنم اما دوری از دخترم برایم یک فاجعه بود. حسرت دیدن دخترم باعث شد تا دوباره از خانه پدرم فرار کنم و خودم را به دخترم برسانم. اما هیچ وقت به شوهرم رجوع نکردم. اگرچه در خانه او بودم، اما درست مثل دو نامحرم به هم بودیم و من فقط و فقط به خاطر بچه در آن خانه کلفتی می کردم! شوهرم هم با زن دیگری زندگی می کرد! دیدن رفتارهای زشت و زننده شوهرم واقعاً طاقت فرسا بود اما من کاری نمی توانستم بکنم. جایی نداشتم که بروم. حتی پدرم هم گفته بود که دیگر تحت هیچ شرایطی حق ندارم به خانه او برگردم. در این شرایط کاری از من ساخته نبود. همه اینها باعث شد که به سیگار پناه ببرم و در خلوت خودم ذره ذره آب شوم. حدود یک سال و نیم از این ماجرا می گذشت که بالاخره شوهرم به خودش آمد و آن زن هرزه را از خانه بیرون کرد. اگرچه با رفتن او، روابط ما بهتر نشد، اما حداقل این بود که دیگر یک زن فاسد در خانه مان نبود. ولی متاسفانه من دیگر تحملم را از دست داده بودم. سیگار دیگر پاسخگوی نیازهای روحی‌ام نبود، پس به مواد روی آوردم.

تا اینکه یک روز تصمیم گرفتم از خانه شوهر سابقم بیرون بزنم. و بالاخره این فرصت برایم فراهم شد و توسط یکی از آشناهایمان به دور از چشم شوهرم خانه‌ای اجاره کردم و دست دخترم را گرفتم و از خانه شوهر سابقم فرار کردیم. مدتی بعد در همان محل با مردی آشنا شدم که اگرچه تقریباً هم‌سن پدرم بود، اما مردی سالم و باشخصیت بود. او مرد متمولی بود و ملک و املاک زیادی هم داشت، اما تنها بود. درواقع بیشتر به کسی نیاز داشت تا به او رسیدگی کند، من هم به یک نفر احتیاج داشتم تا سرپناهم باشد و اسمش بالای سرم باشد. او قول داد از من و دخترم نگهداری کند. برایمان خانه‌ای بخرد و زندگی خوب برایمان مهیا کند. با این اوصاف من بدون درنگ به عقدش درآمدم. او به من گفت که از پسر خواهرش خواسته تا مقداری از املاک او را بفروشد تا او بتواند برای ما خانه‌ای بخرد! اما متاسفانه هیچ کدام از این خواسته‌هایش رنگ واقعیت به خود نگرفت چرا که فقط ۲۵ روز پس از ازدواج ما، او در جاده دماوند به قتل رسید! درحالی که آن روزها من تصور می کردم بالاخره روزگار سختی و بدبختی کشیدن من تمام شده است خبر آوردند که شوهرم به قتل رسیده و بعد هم مرا به عنوان مظنون شماره یک دستگیر کردند و دختر بیچاره‌ام را هم به بهزیستی فرستادند. اگرچه در تحقیقات بعدی پلیس مشخص شد قاتل خواهرزاده خود اوست که به همراه یکی از رفقایش شوهر بیچاره مرا به جاده‌های اطراف دماوند برده و با ضربات چاقو او را به قتل رسانده‌اند و من از اتهام قتل تبرئه شدم، اما به دلیل اعتیادم مرا همچنان در حبس نگه داشتند. خوشبختانه شوهر سابقم از این قضایا بی خبر است که امیدوارم بی خبر بماند. از خانواده خودم هم کسی از ماجرا خبر ندارد. چند روز قبل با برادرم تلفنی صحبت کردم، اما آنقدر سرد برخورد کرد که من به او نگفتم کجا هستم و چه اتفاقی برایم افتاده است. می بینید، هنوز هم آتش کینه سالهای دور کودکی پابرجاست!

الان هم به سرخوردگی محض رسیده‌ام. می دانم بیرون بروم جایی برای ماندن ندارم. اصلاً کسی منتظر من نیست. شاید فقط دخترم دلتنگ من باشد. من هم به امید او زنده‌ام. شاید بعد از آزادی به سراغش بروم و او را ببینم و بعد هم برای همیشه با این دنیا خداحافظی کنم. دلم نمی خواهد آدم فاسدی شوم. وقتی پدر و مادرم نمی خواهند مرا بپذیرند، وقتی نه جایی برای زندگی دارم و نه کاری و نه پولی، زندگی دیگر معنایی ندارد. از هر کار خلافی هم متنفرم. غیرتم اجازه نمی دهد که به هر پستی تن دهم تا شکمم را سیر کنم. بمیرم بهتر است. من قربانی رفتارهای تبعیض آمیز مادرم شدم. خدا کند هیچ مادری در دنیا بین بچه‌هایش فرق نگذارد و اگر هم یکی از بچه‌هایش را بیشتر دوست دارد هرگز این مساله را آشکار نسازد!

■

در پرانتز:

(یأس و ناامیدی این زن جوان در حد بیماری افسردگی بود. ناامیدی که ریشه در دوران تلخ گذشته داشت. متاسفانه هنوز هم هستند والدینی که فرزند پسر را بر دختر ترجیح می دهند و این رفتار تبعیض آمیز آنها به قدری آشکار است که موجب واکنش منفی فرزندان دختر می شود که گاه حتی منجر به بروز فجایع دردناکی هم می گردد. اگرچه تنها واکنش این زن جوان فرار از خانه بود، اما تمام ناراحتی های روحی – روانی او از این رفتار دوگانه مادر نشأت گرفته است.

او با فرار از خانه، درواقع از تمام رفتارهای دوگانه مادرش گریخت، اما شرایط خارج از خانه، حتی در بهترین صورت – که برای او ازدواج بود – هیچگاه نمی تواند شرایط بهتری از خانه باشد. اعتیاد مثل یک سیاهچاله در زندگی او دهان باز کرد و او را بلعید. طلاق، برگشت دوباره و فرار هیچ کدام نتوانست او را به خوشبختی برساند و ازدواج نافرجام دوم هم راه او را از خانه بخت به زندان کج کرد. آخرین تصمیم او یعنی خودکشی هم در ضعیف ترین شرایط روحی اش اتخاذ شده که اگر جامه عمل بگیرد پایان زندگی یک قربانی است که هیچگاه معنای زندگی را نفهمید.)

افتخار در خشک کردن قطره اشک است نه در جاری ساختن سیل خون

● بایرون

کیانا نصرت‌زاده

اینجا احساس غرور می کنم

گاهی که به گذشته‌ام نگاه می‌کنم، می‌بینم بعضی از آرزوها از سر بی‌تجربگی است. چه خوب است فرصتی پیش بیاید تا خودمان را بیشتر بشناسیم

به خجسته گفتم:

–فرق من و تو این است که تو به عشق خارج رفتن شوهر نمی کنی و من به خاطر جاه‌طلبی هایم ...

از بچگی همسایه دیوار به دیوار بودیم... دو تا خانه دوقلو که حالا میان آپارتمان‌های قد کشیده مثل خانه‌های توسری خورده شده بود... روزی نبود که یکی از دلالهای محل نیاید دم در و برای خانه‌های کلنگی ما مشتری نیاورد. اما هنوز من و خجسته می توانستیم هر روز همدیگر را ببینیم و یا چهارپایه بگذاریم و از دیوار میان دو خانه بالا برویم و همدیگر را صدا بزنیم. از بچگی همه چیز ما دو تا باهم فرق داشت جز اینکه هر دو مصمم بودیم حالا حالاها نمی خواهیم شوهر کنیم.

همین که دیپلمم را گرفتم رفتم تو شرکت دایی سعیدم مشغول کار شدم. یک شرکت بازرگانی بود. خیلی زود پیشرفت کردم. می دانستم پسته را باید به کی فروخت و چه کشورهایی طالب زعفران ما هستند. بعد از چند سال خودم یک پا تاجر شده بودم. هر معامله‌ای که جوش می خورد، پورسانت خوبی می گرفتم. بیشتر همکارهایم در شرکت‌های دیگر مرد بودند و من در رقابت با آنها همه تلاشم را می کردم که برنده باشم.

اما خجسته رفت سراغ درس... رشته کامپیوتر خواند و دست از سر کلاس‌های زبان برنداشت. می گفت دلش می خواهد به یکی از کشورهای انگلیسی زبان مهاجرت کند.

همیشه فکر می کرد، اگر برود خارج چه پیشرفتی خواهد کرد. عاشق زندگی کردن در آنجا بود.

شاید به خاطر همین چیزها بود که هر دوی ما به خواستگارهایمان جواب رد می دادیم. من می دانستم اگر شوهر کنم دیگر نمی توانم تا ۸ و ۹ شب در شرکت بمانم و کار کنم. خجسته هم باید رؤیای خارج رفتنش را از یاد ببرد.

تا اینکه روزی خانه روبه‌رو را تخریب کردند و آپارتمان چند طبقه‌ای مثل قارچ از زمین بیرون زد و ساخت و سازش تمام شد و همسایه‌های جدید یکی یکی اسباب می آوردند و ساکن می شدند. خانواده صادقی هم یکی از همسایه‌های جدید بود که همان روز اول با مادر من آشنا شدند. مادر برایشان چای و آب خنک برد. هفته بعد هم خانم صادقی مادرم را برای مراسم ختم انعام دعوت کرد و چون مادر من هیچ جا بدون مادر خجسته نمی رفت هر دو باهم رفتند منزل خانم صادقی و رفت و آمد شروع شد. پسر خانم صادقی هم که پزشکی اش را تمام کرده بود و خدمت سربازی اش هم در حال تمام شدن بود، یکدل نه صد دل عاشق خجسته شد. به خجسته گفتم:

–خب بهش می گفتی قصد داری به خارج از کشور بروی. اینجوری جوان مردم هم دلبسته نمی شود.

خجسته مِن‌من کرد و گفت:

–خب نتوانستم با این صراحت بگویم.

فهمیدم خجسته دودل شده است. هیچ وقت خواستگار دکتر نداشته و حالا چطوری می توانست به او جواب منفی بدهد؟ خانواده صادقی هم خیلی متدین و مهربان به نظر می رسیدند. دیگر چه بهتر از این خلاصه دکتر بودن آقای خواستگار و خانواده خوب و مهربان او، خجسته را دودل کرد و بالاخره جواب بله داد. خجسته به من گفت:

–عیبی ندارد. با خودش می روم خارج. قبول شدن در رشته تخصصی کار آسانی نیست. آن هم برای کسی که پزشکی اش را تو دانشگاه آزاد گرفته. مطمئن باش قانعش می کنم که باهم برویم خارج.

حرفش را باور کردم ولی هنوز سه ماه از عروسی شان نمی گذشت که خبر رسید شوهر خجسته در امتحان تخصصی قبول شده و باید بروند اهواز.

شوک زده شده بودم. به صورت خجسته که نگاه می کردم می دیدم او هم مانده بود معطل چه بگوید. اما شوهرش از خوشحالی داشت بال در می آورد. توی دلم گفتم:

–خجسته همه نقشه‌هایش بر باد رفت چون دکتر بودن این پسر وسوسه‌اش کرد. حالا باید برود اهواز در گرمای پنجاه درجه زندگی کند.

دلم برایش سوخت ولی خبر نداشتم چه سرنوشتی انتظار خودم را می کشد.

در یکی از سفرهای کاری با پسری به اسم پژمان آشنا شدم. پسر خوبی بود. مثل من اهل تجارت بود و سخت کوش. در همان جلسات اول از من خواستگاری کرد و گفت:

–می توانیم خودمان یک شرکت تجاری بزنیم و دست به دست هم بدهیم و شرکت را توسعه بدهیم.

پیشنهاد جالبی بود. همیشه دوست داشتم شوهرم هم‌رشته خودم باشد تا برای یکدیگر حرف مشترک داشته باشیم . این را هم بگویم که از پژمان خوشم آمده بود. کار تجارت آلوده‌اش نکرده بود و بسیار صادق بود و حلال و حرام هم سرش می شد. برایم این چیزها خیلی مهم بود. شاید به همین دلیل جواب مثبت دادم و بعد از سه ماه باهم عروسی کردیم.

به خجسته تلفن کردم و گفتم:

–هر قدر که تو از آرزوهایت دور شدی، من دارم در مسیر آرزوهایم پیش می روم. شوهرم مثل من آرزوهای بزرگ دارد و صبح به صبح باهم می رویم شرکت. من تجارت پسته و زعفران می کنم و او تاجر سنگ است.

مدتی گذشت و متوجه شدم دارم مادر می شوم. کمی برایم سخت بود مخصوصاً که دلم نمی خواست بچه دست و پایم را بگیرد و از کارم بیفتم. پژمان مرا دلداری می داد و می گفت بچه که به دنیا آمد، او را به یک پرستار می سپاریم و تو می توانی کارت را شروع کنی اما داستان جور دیگری پیش رفت چون بچه‌ها دوقلو بودند و هرچه سعی کردم خودم را راضی کنم و آنها را به پرستاری غریبه بسپارم، دلم نیامد و تصمیم گرفتم دو سال در خانه بمانم و آنها را بزرگ کنم. هرچه بچه‌ها بزرگتر می شدند، عشق من به آنها بیشتر می شد و آنقدر دلبسته‌شان بودم که دیگر وسوسه‌های تجارت را از یاد بردم و برای همیشه در خانه ماندم و بچه‌ها را بزرگ کردم.

خجسته هم زندگی را جور دیگری تجربه کرد. بعد از تمام شدن درس با شوهرش به مناطق محروم رفتند. گاهی بهم تلفن می کرد و می گفت آنقدر زندگی در آن مناطق لذت‌بخش است که حاضر نیست حتی یک لحظه به خارج رفتن فکر کند. می گفت وقتی شوهرش مریضی را درمان می کند، آنقدر از او قدردانی می کنند که هیچ جای دنیا آدم اینقدر احساس غرور و رضایت نمی کند. خجسته تصمیم گرفت بقیه زندگی‌اش را در همان مناطق محروم بگذراند. من هم در خانه ماندم و شاهد بزرگ شدن بچه‌هایم شدم. حالا گاهی به گذشته فکر می کنم، می گویم براستی بعضی از آرزوهایمان از سر بی تجربگی است و چقدر خوب است که فرصت پیدا کنیم و خودمان را بیشتر بشناسیم.

■

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک) مشاوره تلفنی چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ و مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی که چهارشنبه ها با تماس تلفنی انجام می شود پنج شنبه ها از ساعت ۱۱ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

قولی که شکسته شد

سرکار خانم پ—س از اصفهان نوشته‌اند:

یک بانوی ورزشکارم

زن جوان و ۲۳ ساله‌ای هستم که نزدیک به یکسال و نیم است زندگی زناشویی خود را آغاز کرده‌ام. داستان بزرگ شدن من هم در نوع خود شرایط ویژه‌ای دارد. من در خانواده‌ای بزرگ شدم که در میان چهار برادر، تنها خواهر و تنها دختر محسوب می شدم که البته دو برادر از من بزرگتر و دو برادر از من کوچکتر بودند. حال از آنجا که پدرمان هم خود اهل ورزش بخصوص ورزشهای زورخانه‌ای با وسایلی مانند میل و کباده بود، هر چهار برادر من به طور جدی ورزش را دنبال کردند. یکی به سراغ فوتبال رفت و دیگری کشتی، سومی ورزشهای رزمی را دنبال کرد و سرانجام برادر کوچکترم هم که از قد بلندی بهره می‌برد عاشق بسکتبال شد. حال با یک پدر اهل ورزش و چهار برادر ورزشکار، می‌توان تجسم کرد که من با آنکه دختر بودم تا چه اندازه تحت تاثیر ورزش قرار می گرفتم، چرا که همه جا در خانه از سر میز صبحانه، نهار و شام گرفته تا پای تلویزیون و رادیو، صحبت از ورزش بود. بنابراین من هم به ورزش علاقه‌مند شدم، بخصوص ورزش والیبال را بسیار جذاب و زیبا یافتم. چرا که ورزشی بود که در آن کتک و برخورد فیزیکی وجود نداشت و بدین ترتیب با کسب اجازه از خانواده تمرینات والیبال را شروع کردم و از ۱۹ سالگی هم در دانشگاه والیبال بازی می کردم و هم عضو تیم دانشگاه بودم و پیشرفت فراوانی هم داشتم تا آنجا که این احساس به من دست داد که حتی قادر خواهم بود در تیم ملی هم عضویت داشته باشم. در سال آخر دانشگاه بود که پدرم اجازه آمدن خواستگارها را داد و من از پدرم تقاضا کردم که برای شوهر آینده من یک شرط را قائل شود و آن هم این است که با ورزش کردن من مخالفت نکند. البته پدرم به من گفت که تا قبل از ازدواج او می تواند چنین شرطی را قائل شود، اما پس از ازدواج سنت این است که شوهر بزرگ خانواده است و پدر نباید دخالت کند و به من گفت که پس از آغاز زندگی زناشویی باید خودم نظر موافق شوهرم را به دست آورم. بدین ترتیب از میان آنها، خواستگاری جوان، متین و متعهدی را که اتفاقاً از اقوام دورمان بود انتخاب کردم که خوشبختانه انتخاب من مورد تایید همه اعضای خانواده ما قرار گرفت. من هم از شوهر آینده‌ام تنها یک تقاضا داشتم و آن هم در مورد ورزش والیبال بود و از او خواستم تا با ورزش کردن من مخالفت نکند.

شروع زندگی و مخالفت

اما درحالی که تنها سه ماه از آغاز زندگی زناشویی ما می گذشت، به ناگهان یک روز عصر که از تمرین باز می گشتم با اخم و دلخوری شوهرم مواجه شدم که به من گفت؛ والیبال زمان بیش از حدی را که من باید در خدمت خانه باشم، اشغال می کند و از من خواست تا آن را کاهش دهم. البته من هم برای اینکه نمی خواستم با شوهرم مخالفت کنم، تمریناتم را کاهش دادم و خوشبختانه پس از پایان دانشگاه هم، تنها تمرینات باشگاهی برای من باقی مانده بود و دیگر تمرین و مسابقه با تیم دانشگاه وجود نداشت. اما پس از مدتی اعتراضهای او از سر گرفته شد و من متوجه شدم که اصولاً ساعت تمرین و زیاد و کم بودن آن برای او اهمیت ندارد بلکه او بکلی با ورزش کردن من مخالف است. از این رو ابتدا با خودش به آرامی صحبت کردم و قول او را یادآوری کردم، اما در پاسخ به من گفت که قول مربوط به دوران ابتدایی در زندگی زناشویی بود و اکنون مسوولیت جدی‌تر شده است و آنگاه زمانی که به او گفتم ورزش برای من یک پدیده جدی است، او ناراحت شد و تلویحاً به من گفت که میان ورزش و زندگی زناشویی باید یکی را انتخاب کنم. حالا خود را در مخمصه‌ای یافته‌ام که هیچگاه تصور آن را نمی‌کردم. و از شما راهنمایی می‌خواهم. آیا واقعاً ورزش کردن من مزاحم مسوولیت‌هایم است؟ آیا چون من یک زن هستم این مسائل باید پیش بیاید؟ و سرانجام آیا راهی هم هست که من هم شوهرم را که به او بسیار علاقه‌مند هستم نگه دارم و هم ورزش را که بدون آن گویی گمشده‌ای دارم؟ لطفاً به من کمک کنید و هرچه زودتر مرا از این مخمصه نجات دهید.

توجه و اولویت عناصر اصلی

سرکار خانم پ—س از اصفهان:

عناصر مهم زندگی را بشناسید

آنچه که شما در ابتدای زندگی زناشویی باید تشخیص دهید شناسایی عناصر مهم زندگی و اولویت‌ها است. البته من در اینجا انتقادی نمی‌توانم روی شما داشته باشم، چرا که همانگونه که خودتان شرح داده‌اید، در محیطی بزرگ شدید که توجه به ورزش به هر سویی که نگاه می کردید، حرف اول را می‌زد. و در نتیجه ذهن شما هم این توجه را کاملاً جذب کرده است، اما زمانی که وارد حیطه زندگی زناشویی می‌شوید باید کاملاً مراقب باشید که حالا جریانات کاملاً متفاوت می‌باشد. درواقع آنچه که شما باید فرا گیرید، سیاست‌های زندگی زناشویی است. شما باید بدانید که وقتی که زندگی مشترک را شروع می‌کنید، شوهر شما این توقع را از شما دارد که به عنوان مهمترین عنصر، مورد توجه شما قرار گرفته باشد. حال با توجه به قید و شرطی که با شوهرتان پیش از ازدواج داشتید و بعد هم با رفتاری که از خودتان نشان داده‌اید، او در ذهن خودش به این نتیجه رسیده که مهمترین عنصر برای شما نیست و در ذهن شما اولویت ندارد. بنابراین برخلاف آنچه که تصور می کنید او با ورزش کردن شما مخالفتی ندارد، بلکه از اینکه طرف توجه شما به عنوان مهمترین عنصر در زندگی نیست، ناراحت شده است. بنابراین شما باید در سیاست‌های خود تجدیدنظر کنید، یعنی اینکه به گونه‌ای رفتار کنید که او خودش را مورد توجه شما احساس کند. این امر حتی با حفظ ساعات تمرین و مسابقه هم امکان‌پذیر می‌باشد و تنها باید در جزییات رفتاری خودتان تغییری بوجود آورید.

تضادی ندارند

اصولاً زندگی زناشویی با ورزش کردن و یا یک نوع هنر را به عنوان فعالیت جنبی اختیار کردن نه‌تنها تضاد و منافاتی ندارد، بلکه اتفاقاً این فعالیت جنبی هم برای زن و هم برای شوهر می تواند تلطیف کننده ازدواج باشد و لذت زندگی را برای هر دو بیشتر کند، تنها باید به گونه‌ای برای موارد و فعالیت‌های جنبی برنامه‌ریزی شود که اولویت‌ها زیر سوال نروند و زن یا شوهر خود را یک عنصر دسته‌دومی در ذهن طرف مقابل پیدا نکنند. شما هم باید چنین عمل کنید. اولاً در مورد برنامه‌ریزی تمرینات و مسابقات خود شوهرتان را هم دخالت دهید. درواقع حتی او را به یک مشاور ورزشی برای خودتان تبدیل کنید. بعد هم درباره دستاوردهای خود با او مرتباً گفتگو کنید تا جایی که او تصور کند نقشی در بهتر شدن شما دارد. مطمئن باشید که او به واقع از خدا می‌خواهد که شما برای تیم ملی کشور فعالیت کنید، اما از آن می ترسد که شما آنقدر غرق شوید که او را فراموش کنید. توجه کنید زمانی که او از محل کار به خانه می‌آید و بهترین آرامش برای او، دیدن شما و خوشامدگویی شما است، ناگهان او با خانه‌ای خالی مواجه می‌شود تا شما چند ساعت بعد خسته و کوفته از تمرین بازگردید. قبول کنید که شرایط مساعدی برای او نیست. اما اگر از قبل با او هماهنگی کنید و حتی از او بخواهید تا شما را به تمرین برده و سپس در پایان هم او به دنبال شما بیاید، آنگاه این تشریک مساعی باعث می‌شود تا او هم خود را طرف توجه شما ببیند که حتی برای تمرین هم به او نیاز دارید. حتی از نظر فنی هم نظرات او را جستجو کنید که هیچ اشکالی هم ندارد. و در پایان شما هم او را تشویق کنید که یک فعالیت جنبی مانند ورزش، هنر و هر گونه فعالیت دیگری را دنبال کند. من تردیدی ندارم که با توجه به علاقه و عشق شما به یکدیگر که عنصر اصلی و زیربنایی است، و کمی در نظر گرفتن سیاست در رفتار خود و پرداختن اولویت‌های زندگی به او، نه‌تنها به ترقی و تعالی در ورزش ادامه خواهید داد، بلکه زندگی زناشویی خودتان هم به یک محیط پر از عشق و صفا تبدیل می‌شود و با توجه به هوش و متعهد بودن شما و شوهرتان هم، غیر از این هم انتظاری نمی‌رود.

موفق و پیروز باشید

زندگی بدون داشتن همسر زندگی نیست ● آگوست کنت

زیر نظر: محمود صفادار

از ابتدا تا انتهای این شهر آثار بنا از گچ و سنگ نمایان است

نگاهی به شهر عجیب ساسانی

اتاق های باقیمانده از شهرستان دره شهر

گذری بر تاریخچه سیمره دره شهر

شهرستان **دره‌شهر** یکی از شهرستانهای استان **ایلام** است که در شرق این استان واقع شده و مرکز آن شهر دره‌شهر است. این شهرستان در فاصله حدود ۱۲۰ کیلومتری جنوب شرق مرکز استان قرار دارد و از شمال به شهرستان شیروان چرداول، از شمال غرب به شهرستانهای ایلام و مهران، از جنوب به شهرستانهای دهلران و آبدانان و از شرق و شمال شرق به استان لرستان محدود می شود. مساحت کل شهرستان دره‌شهر ۱٤۸۰ کیلومتر مربع است که بر اساس جدید ترین تقسیمات کشوری این شهرستان به ۳ بخش: بدره، ماژین و مرکزی تقسیم شده است. شهر تاریخی **سیمره** در بخش مرکزی و در جنوب غرب شهر دره‌شهر واقع شده است.

موقعیت خاص

دره سیمره از دیرباز به لحاظ ویژگیهای طبیعی، اجتماعی و اقتصادی و موقعیت خاص استراتژیکی خود ـ که در حد فاصل دو عارضه مهم طبیعی **کبیر کوه** و **رود سیمره** واقع شده ـ همواره مورد توجه گروه های انسانی واقع بوده است. کبیر کوه دو حوزه بزرگ جغرافیایی در منطقه غرب ایران به نام **پشتکوه** و **پیشکوه** را تشکیل داده است. اکثر محققان، مورخان، جغرافی نویسان و سفرنامه‌نویسان قدیم از پشتکوه به نام ایالت **ماسبذان** و از پیشکوه به نام ایالت **مهرجانقذق** نام برده‌اند و پایتخت ماسبذان را سیروان (شیروان) می دانند که ویرانه‌های آن در میان روستای سرابکلان از توابع شهرستان شیروان چرداول واقع است و پایتخت مهرگان کدک را سیمره یا شهر تاریخی دره‌شهر امروزی می دانند.

به استناد گفته اکثر مورخان نام سیمره برای این شهر تاریخی ذکر شده است. اما امروزه در بین عموم مردم ذکر نام **ماداکتو** بر این شهر عمومیت یافته و بر آن تاکید می نمایند. ماداکتو یکی از شهرهای ایلامی است که تاریخ آن به نیمه دوم هزاره دوم ق.م بر می گردد، این در حالی است که بر اساس کاوشها و بررسی های باستان‌شناسی قدمت این شهر تاریخی به دوره ساسانی و قرون اولیه اسلامی برمی گردد.

فرهنگ و تمدن

تلاش بیشتر گروه باستانشناسی پایگاه شهر تاریخی سیمره بر این است که در فصلهای آینده عملیات کاوش در این شهر تاریخی برای هرچه بهتر معرفی کردن فرهنگ و تمدن دیرینه این دیار باستانی صورت گیرد.

دره‌شهر از نظر موقعیت آب و هوایی در منطقه گرمسیر واقع شده است و دارای تابستان‌های گرم و زمستان‌های معتدل است و به طور معمول فصل زمستان با بارانهای موسمی و شدید همراه است، از این روی زمینهای حاصلخیز آن مناسب کشاورزی است. کشت اصلی منطقه را عموما گندم و جو تشکیل می دهد و همچنین صیفی کاری و باغداری در کنار آن متداول است و متون تاریخی نیز به اتفاق از باغات و نخلستانهای آباد و پربار منطقه در روزگار گذشته همواره یاد کرده‌اند، بعلاوه زمین‌های این منطقه دارای مراتع و چراگاههای سرسبز و پر محصولی است. شرایط اقلیمی و وجود این مراتع، موقعیت مناسبی را برای قشلاق عشایر و کوچ نشینان فراهم آورده و از این روی در فصل زمستان حضور **سیاه چادرها** در جای جای آن مشهود است.

بقایای دره‌شهر باستان در یک فضای بسیار وسیع حدود ٦۰ هکتار پراکنده است و امروز قسمتهای وسیعی از آن و علت حاصلخیزی خاک، توسط کشاورزان تبدیل به مزارع وسیع شده که میزان قابل توجهی از آثار تخریب و بقیه آن نیز در معرض خطر نابودی است.

سیاحان بسیاری در مسیر سفر خود از این محل عبور کرده و در مورد موقعیت آن توضیحاتی داده‌اند. **سر اورول اشتاین** در مورد دره شهر (سیمره) می گوید: «تمام مسافرانی که به ناحیه سیمره آمده‌اند مانند هر تسفلد و اولینسون، دمرگان و غیره این خرابه‌ها را دیده‌اند. شهر عجیبی است شاید متجاوز از پنج هزار خانه داشته باشد از ابتدای تنگه تا انتهای آن یعنی دامنه کوه، آثار بنا از گچ و سنگ نمایان است.»

شباهت دو شهر

همچنین اولینسون در سفرنامه خود و در مسیر سفر از ذهاب به خوزستان توصیفی بر سیمره (دره شهر) دارد: «به سمت جنوب غربی برای دیدن خرابه‌های شهر سیمره به راه افتادم. فاصله شهر سیمره تا مصب کرخه در حدود سیزده کیلومتر است و موقعیت مکانی آن با سیروان یکی است. فزون بر این چنان شباهتی بین این دو شهر وجود دارد که آنچه درباره سیروان گفته‌ام در باره سیمره نیز صدق می کند، با این حال یک فرق عمده وجود دارد و آن هم این که در اینجا ساختمانهای بیشتری وجود دارد که بزرگی شهر را می رساند، و همچنین در سیمره ساختمانها به هم فشرده نیستند و از این رو مسیر خیابانها، بازارها، محل کاروانسراها و عمارات به خوبی آشکار است.»

امروزه بقایای معماری موجود دره‌شهر به صورت اتاقهای ساخته شده از گچ و سنگ است که تعدادی از

بنای ساخته شده از سنگ و گچ

نمای داخلی قلعه شهر تاریخی سیمره، دره شهر

شهر تاریخی دره‌شهر در سال ۱۳۱۰ در فهرست آثار ملی به ثبت رسیده است

سیستم آب و فاضلاب شهر تاریخی سیمره

طاقهای آنها هنوز باقیمانده است و در حال حاضر اهالی بومی از این فضاها به عنوان کاه دان و انبار علوفه استفاده می کنند. این شهر باستانی طی ۹ فصل مورد حفاری قرار گرفته است که بنای موسوم به مسجد و خانه اربابی از جمله مهمترین بناهای مکشوفه از این شهر است.

قدیمی ترین مسجد

تصویر قدیمی ترین مسجد ایران

بنای منتسب به مسجدشهر تاریخی سیمره .دره شهر

قدمت این مسجد مربوط به دوران حکومت خلفای عباسی و سال ۱۳۳ هجری قمری است.

این مسجد دارای یک شبستان، دو محراب، حیاط مرکزی، وضوخانه و سقفی با طاقهای گهواره‌ای شکل بوده است. مصالح اصلی این بنا از سنگ و گچ و ورودی معابر آن به شکل گهواره‌ای بوده که در شبستان و ایوان مسجد از گچبری های زیبا استفاده شده است.

کشف سفال نوشته

کشف یک **سفال نوشته** مربوط به قرون اولیه اسلامی در شهر تاریخی سیمره از اهمیت فراوانی برخوردار است. طی بررسی ها و تحقیقات بعمل آمده این خط کوفی و به زبان عربی است که کلمه **للموسی** یعنی برای موسی بر روی آن حک شده است. این سفال پس از ده فصل کاووش و بررسی در این شهر تاریخی و به طور اتفاقی در یکی از گمانه‌های آزمایشی بدست آمد.

ثبت در فهرست آثار ملی

از آنجایی که شهر تاریخی سیمره دهمین اثر ثبت شده در فهرست آثار ملی کشور است و به حق ارزش و اهمیت آن برای ثبت در فهرست آثار ملی کشور در سال ۱۳۱۰ شمسی درست تشخیص داده شده است، محدوده‌ای در حدود ۲۰۰ هکتار را در بر گرفته بود که متاسفانه امروزه حدود ۶۰ هکتار از آن قابل نقشه برداری و ثبت در فهرست محوطه‌های ثبتی کشور شده است.

آثار تاریخی دیگر

منطقه تاریخی ـ طبیعی دربند، یکی از بزرگترین مجموعه آثار تاریخی استان ایلام را تشکیل میدهد که آثار پیش از تاریخ تاریخی و اسلامی را در خود جای داده است. علاوه بر مجموعه آثار تاریخی این تنگه، آبشار طبیعی به ارتفاع حدود یکصد متر و صخره‌های سر بفلک کشیده با تراشه‌های طبیعی و فضای سرسبز و زیبا از جمله جاذبه‌های طبیعی توریستی این منطقه است.

تنگه دربند با بیش از ۳ کیلومتر طول با آثار معماری سنگی در دو طرف دامنه تنگه یکی از مهمترین شهرهای دوره‌های تاریخی ـ اسلامی را تشکیل داده است.

شهر تاریخی سیمره با چشم اندازهای زیبای طبیعی و تاریخی بی صبرانه منتظر گردشگران و میهمانان گرامی است.

تنگه تاریخی طبیعی زرانگوش

تنگه زرانگوش با طول حدود دو کیلومتر، دوازده اثر تاریخی فرهنگی از دوران پیش از تاریخ تا دوره اسلامی را در خود جای داده است و یک مجموعه کامل از آثار تاریخی فرهنگی استان ایلام را تشکیل می دهد و می تواند یکی از بهترین مناطق گردشگری استان ایلام باشد.

شهر تاریخی دره‌شهر با توجه به آثار تاریخی و فرهنگی، دارای ظرفیت برجسته‌ای بوده که باید به قطب گردشگری کشور تبدیل شود.

آثار به جای مانده از دوران اسلامی این شهرستان در نوع خود بی نظیر است.

این شهرستان دارای منابع غنی فرهنگی و باستانی بوده که با تقویت زیرساختهای رفاهی و خدماتی آن می توان گردشگران داخلی و خارجی را به این شهرستان جلب کرد.

این شهر تاریخی در ابعاد مختلف فرهنگی بویژه نوع گچبری قابلیت های برجسته‌ای دارد که در نوع خود بی نظیر است.

شهر قدیمی «سیمره» یا دره‌شهر امروزی یکی از یادگاران به جای مانده از قرون اولیه اسلامی است.

■

شکوفه های زندگی

روهام دهقان

سامیه اصغری

دانیال سیاح البرزی

نازنین عظیمی

مبینا طاهری منش

مبینا منوچهری

ماهان ملکان

مریم ملکان

امیرمحمد صداقت

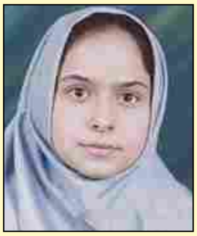
فائقه فضلی

آروین نجف زاده

امیررضا رضایی

عباس نظامیوندچگینی

امیررضا جودکی

طول کشیدن معالجه را دو سبب خواهد بود: نادانی پزشک یا نافرمانی بیمار ● زکریای رازی

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

روزگار غریبی است، نازنین...

از باغ بیرون رفتم. رفتم و رفتم تا جایی برای هق هق پیدا کنم. سر آسیاب آبی که رسیدم، بغضم ترکید و های های گریه کردم...

انگار یکی تو دلم چنگ می انداخت. از هیجان بود یا خوشحالی یا اضطراب، توضیحش کمی سخت است. ماجرا برمی گردد به پنجاه سال پیش. در روستای لواسان، توی باغ آلبالو و کنار شکوفه‌هایی که همه باغ را سفید کرده بودند.

لیلا دختر خاله‌ام گفت: خبر داری که می خواهند بیایند خواستگاری‌ات؟ خودم دیشب صدایشان را شنیدم. دایی جان داشت با مادر صلاح و مشورت می کرد.

لبم را گزیدم و گفتم: برای کی؟

سقلمه‌ای به من زد و گفت: یعنی تو نمی‌دانی؟ خوب برای پسر دایی ات حسین دیگر.

قلبم به تاپ تاپ افتاد. فقط ۱۶ سال داشتم. هر وقت خواستگاری برایم می آمد ترس همه وجودم را می گرفت. از مردهای غریبه می ترسیدم. از اینکه مادرها و خواهرهایشان سر تا پای مرا برانداز می کردند، از اینکه باید چای می آوردم و...

اما این بار وضع فرق می کرد. حسین پسر دایی‌ام بود. از بچگی می شناختمش و همبازی بودیم و چون وقتی که حسین بچه بود مادرش او را ول کرد و رفت، او تو خانه ما و خاله‌های دیگرم بزرگ شد تا اینکه دایی زن دوم و سوم و بالاخره چهارمش را هم گرفت.

دایی جان مرد پولداری بود. یک دل نه صد دل عاشق مادر حسین بود و وقتی با او عروسی کرد، مادرم می گفت دختره شهری بود و حوصله‌اش تو لواسان سر می رفت و مدام می خواست به تهران برود. یک بار هم که رفت، دیگر برنگشت.

حرف و حدیث پشت سرش زیاد بود، بعد هم که دایی هر دو سال یک بار زن گرفت، خواهرها برای توجیه کار دایی جان، می گفتند، دیگر هیچ زنی به دلش نمی نشیند.

خلاصه فعلاً قرار بود عزیز دردانه دایی به خواستگاری من بیاید. لیلا گفت: شاید همین روزها با آقاجانت حرف بزنند. دیگر خودت را آماده کن.

آن شب تا صبح خوابم نبرد. روز بعد همه‌اش چشمم به در بود که یکی بیاید خانه ما که نیامد. روز بعد هم خبری نشد. دل تو دلم نبود تا اینکه چند روز بعد حسین را توی باغ دیدم. مثل همیشه کت و شلوار مرتبی به تن داشت. تهران درس می خواند، توی دانشکده حقوق. فکر اینکه شوهر آینده‌ام آقای وکیل است خروار خروار قند توی دلم آب می کرد. حسین تا مرا دید سلام و احوالپرسی کرد، مثل همیشه، ولی من حال همیشه را نداشتم دل تو دلم نبود. احوال مادر و آقاجان را پرسید و با سر جواب دادم. خواستم بروم که صدایم زد و گفت: یک دقیقه صبر می کنی؟ باهات کار دارم.

زانوهایم نای ایستادن نداشت. قلبم توی سینه‌ام جا نمی شد. ایستادم. حسین گفت: راستش را بخواهی نمی دانم چطور بهت بگم... اما موضوع این است که بابام تصمیم دارد تو را برای من خواستگاری کند.

منتظر عاشقانه ترین جمله‌ها بودم که بعد از من و من هایش و مقدمه چینی هایی که طاقت مرا داشت سر می برد گفت: من خاطرخواه یک دختر دیگر هستم... اهل تهران است... خواهر یکی از هم کلاسی هایم...

چه به سرم آمد خدا می دانست. آن همه شکوفه یک دفعه انگار سیاه شدند. قلبم یخ زد و جانم از زانوهایم بیرون آمد. حسین همین طور داشت حرف می زد: نمی توانم به بابام بگویم ولی اگر تو جواب نه بدهی موضوع فرق می کند.

نگذاشتم حرفش تمام شود. یعنی بقیه حرفهایش به دردم نمی خورد. پا تند کردم و از باغ بیرون رفتم. رفتم و رفتم تا جایی برای هق هق و فریاد پیدا کنم. سر آسیاب آبی که رسیدم، بغضم ترکید و های های گریه کردم. نمی دانم چقدر آنجا بودم ولی کم کم آبی به صورتم زدم و به خانه برگشتم.

در پیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

یک حرف زندگی‌ام را نابود کرد

هرچه فکر کردم چیزی یادم نیامد... یکدفعه یادم به آن خواستگاری که یکی از همکارها معرفی کرده بود افتاد... آمد خواستگاری‌ام... پسر بدی به نظر نمی آمد...

گفت: برو خانه پدرت تا تکلیفت را روشن کنم...

فکر نمی کردم حرفش جدی باشد... هر وقت دعوایمان می شد همین را می گفت و بعد از چند روز همه چیز به روال عادی برمی گشت، اما این بار منتظر ایستاد تا من ساکم را بردارم. هرچه التماس کردم قبول نکرد و گفت باید بروم خانه پدرم...

وقتی رفتم آنجا مادرم باز غر زد: آخه دختر تو تا کی می خوای قهر کنی بیایی و بروی؟

بغضم ترکید. برایش تعریف کردم که این بار به اصرار رضا آمده ام...

هفت سال از ازدواجمان می گذشت و در این هفت سال خدا می داند چقدر دعوا و مرافعه داشتیم... رضا از کارهای من خیلی ایراد می گرفت... از لباس پوشیدنم، حرف زدنم، راه رفتنم، شغلم، مراوده‌هایم و... خلاصه حتی از آشپزی‌ام هم بدش می آمد... یک وقت‌هایی فکر می کردم خب این مرد مرا دوست ندارد برای همین همه چیز من برایش تلخ و ناگوار است.

اما مگر می شد به همین سادگی بزند زیر همه قول و قرارها!!... من می شدم زن بیوه و خدا می داند چه سرنوشتی پیدا می کردم در عوض او می توانست سه ماه بعد برود خواستگاری یک دختر جوان و زندگی‌اش را ادامه بدهد...

کلافه‌ام کرده بود... آن شب پدرم رفت سراغ رضا که با او صحبت کند اما او یک کلام گفته بود: بهتر است طلاق بگیریم...

دیگر حتی پدرم هم شک کرده بود که از من چه خطایی سرزده!! هرچه قسم می خوردم فایده‌ای نداشت... بالاخره چند روز بعد که ریش سفیدهای فامیل جمع شده بودند، موضوع را مطرح کردم و از ایرادهایی که رضا می گرفت گفتم... اینکه مثلاً ناراحت بود چرا من میهماندار هواپیما هستم... چرا صدای تق تق کفشم توی راهرو می پیچد، چرا غذاهای چرب درست می کنم و... و...

رضا همه را تایید کرد و دست آخر گفت: من اصلاً این زن را دوست ندارم...

بعد از هفت سال حرف دلش را زد... حالا که یک دختربچه چهار ساله داشتیم... حالا که من کلی برای خرید خانه زحمت کشیده بودم و از صدجا وام گرفته بودم و...

بهش گفتم: دستت درد نکند...

یکی گفت: آقارضا نکند زیر سرتان بلند شده...

آن یکی گفت: حالا آقارضا عصبانی است و حرفی می زند... جدی نگیرید...

من اما قلبم به درد آمده بود... نمی دانستم چه بگویم...

از خانه زدم بیرون و گفتم: فردا صبح بیا دادگاه... بچه را نگه می دارم، اما به شرطی که بعد از هفت سالگی نیایی دنبالش و...

رضا سرش را پایین انداخت و هیچ نگفت...

امروز که آمدیم دادگاه، سکوت وحشتناکی بین ما بود...

مسوولین دادگاه هرچه سوال کردند که علت جدایی چیست جواب درست و حسابی نداشتیم که بدهیم... دیگر مطمئن بودم زن دیگری در میان است... وقتی داشتم تقاضانامه را پر می کردم، رضا بهم گفت: به یک سوال من جواب بده... تو قبلاً نامزد داشتی؟

خیره نگاهش کردم... این دیگر چه سوالی بود؟! بعد از هفت سال حالا یادش افتاده بود که راجع به گذشته من سوال کند! گفتم: نه.

گفت: راستش را بگو... یک مرد به اسم سیاوش تو زندگی تو نبود؟

هرچه فکر کردم چیزی یادم نیامد... یکدفعه یادم به

دیگر دلم نمی خواست صدای در خانه را بشنوم اما دایی جان قرار خواستگاری را برای شب جمعه گذاشته بود. بزرگترها حرفشان که تمام شد، آقاجان آمد تو آشپزخانه و گفت: حرف آخر را تو باید بزنی. هرچه بگویی والله همان است.

گفتم: نه...

گفت: مطمئنی؟ پسر دایی ات مرد پولداری می شود... اسم و شهرت پیدا می کند...

گفتم: نه...

و دویدم به طرف اتاق.

نمی دانم آقاجان چطور موضوع را منتفی کرد و به دایی جان جواب منفی داد. فقط می دانستم حسین حسابی خوشحال است.

این ماجرا گذشت. مادرم مدام مرا نفرین می کرد که چرا قلب برادرش را شکستم. اما آقاجان دلداری ام می داد و می گفت: حرف مادرت را به دل نگیر. با کسی باید عروسی کنی که به دلت باشد.

چند هفته بعد خبر زن صیغه‌ای ۱۸ ساله دایی جان توی ده پیچید و آقاجان خدا را شکر می کرد که من عروس مرد هوسبازی چون او نشدم.

به ماه نکشید که احمدعلی به خواستگاری ام آمد. پدرش رئیس ژاندارمری لواسانات بود. خودش هم در تهران درس نظام می خواند و قرار بود افسر شود. به احمدعلی جواب مثبت دادم و عروسی برگزار شد و رفتم خانه بخت.

زندگی ام با احمدعلی خیلی ساده بود. خبر عروسی حسین هم به گوشم رسید. می گفتند زنش آنقدر زیباست که هرچه نگاهش کنی سیر نمی شوی.

خبرهای اغراق آمیزی از زندگی حسین به گوشم می رسید. انگار همه می خواستند به نوعی به من یادآوری کنند که چه اشتباهی کرده‌ام. ولی هرچه زمان می گذشت آنقدر خوشحال و شکرگزار می شدم که زن حسین نشده‌ام که باورکردنی نبود. احمدعلی مرد بسیار مهربان و باخدایی بود. از گل نازک تر به من نمی گفت درحالی که زن حسین مدام قهر می کرد و به خانه پدرش می رفت.

چند سال بعد خبر رسید که حسین زنش را طلاق داده و زن دوم گرفته و من باز خدا را صد هزار بار شکر کردم که آن روز توی باغ آلبالو غم دنیا را ریخت توی دل من تا یک عمر بی غم زندگی کنم.

روزگار غریبی است...

■

آن خواستگاری که یکی از همکارها معرفی کرده بود افتاد... آمد خواستگاری ام... پسر بدی به نظر نمی آمد... چند وقتی هم با هم رفت و آمد کردیم. جواب بله را هم دادم... مراسم خواستگاری هم برگزار شد اما به خاطر فوت یکی از بستگان نامزدی عقب افتاد... توی همان چند هفته حس کردم از آن مرد خوشم نمی آید و درحالی که فقط یک انگشتر به عنوان نشانه در دست داشتم، به هم زدم و همه چیز تمام شد.

حالا بعد از این همه سال چرا این سوال را می کرد؟ از او پرسیدم: تو سیاوش را از کجا می شناسی؟

گفت: از دوستان صمیمی دوران مدرسه من بود... چند سال پیش تصادفاً دیدمش و همین طور که داشتیم به طرف خانه می آمدیم، تو را آن طرف خیابان دیدیم و درحالی که روحش خبر نداشت که تو همسر من هستی گفت: آن زن را می بینی؟ یک زمانی نامزد من بود...

کلی از تو حرف زد و من داشتم وسط زمین می افتادم. بهش نگفتم همسر من هستی و گذاشتم همه حرفهایش را بزند و دیگر او را به خانه نیاوردم، ولی از آن روز به بعد دیگر از چشمم افتادی... از تو بدم آمد... حس کردم همیشه به من دروغ گفتی...

شوک زده بودم!! چه دارد می گوید! من چه گناهی مرتکب شده بودم!! وقتی بهش گفتم که سیاوش فقط یک خواستگار بود که چون از دروغگویی هایش خوشم نیامد جواب منفی دادم و هیچ چیز بین ما نبوده، تعجب کرد و گفت: قسم می خوری که...

خنده معناداری کردم و گفتم: شما مردها دروغهای زیادی برای لاف و گزافه گویی به هم می گویید و این بار این دروغها دارند زندگی ما را به هم می زند...

رضا از من عذرخواهی کرد... خواست او را ببخشم... ولی من دیگر نمی توانستم به مردی که فقط به خاطر یک حرف دروغ همه اعتمادش را به من از دست داده، اعتماد کنم و او را ببخشم... گفتم: حالا این من هستم که قصد دارم از تو جدا شوم... اصل یک زندگی اعتماد است و تو این اصل را زیر پا گذاشتی...

حالا از صبح دارد التماس می کند که این تقاضانامه طلاق را تحویل ندهیم اما من دیگر نمی خواهم با او زندگی کنم حالا مجبورم به جای طلاق توافقی تقاضای طلاق را از طرف خودم پر کنم.

■

شکوفه های زندگی

سحر بختیاری

بنیامین شهیدیان

علی صحت بخش

تولدتان مبارک

محمدطاها صحت بخش

بهار رهبری

تولدت مبارک

آرین اصل قره باغی

روژان وثوقی فر

غزاله میرعزیزلو

فرشته لوهی

مهدیه سپهری

محدثه سلخوری

زهرا شهبازی

محمد نظامیوند

راستین میرخوندچگینی

غذایی که مردم را سالم نگاه می دارد آن نیست که می خورند، بلکه آن غذایی است که خوب هضم می کنند

● اندیشه

مسابقه بزرگ داستان نویسی

دوره چهارم

جمود

شهرزاد الهی – تهران

«شهرزاد الهی» با نوشتن داستان کوتاه «جمود» قدرت مشاهده و درک درونی شده خود را برای ارائه وضع و موقعیت روحی و جسمی یک انسان درمانده و به آخر خط رسیده ثابت کرده است. این داستان‌نویس ۲٤ ساله و دانش آموخته کارشناسی ارشد طراحی گرافیک، قریحه و توانایی تحسین برانگیز خود را در کاربرد سنجیده عناصر داستان از طریق به کار بستن زبان مناسب داستانی به منصه ظهور رسانده است.

یک، دو، سه، چهار، پنج، شش. هر شش قرص را با یک حرکت در دهانش انداخت؛ با یکی، دو قلپِ آب به سختی فرو داد و مثل همیشه زیر لب شروع به غُر غُر کرد: «این هم از قرص‌های صبح، هیچ تأثیری ندارن؛ فقط معده آدم رو سوراخ می‌کنن». بعد نفس عمیقی کشید، دستش را به زیر بالشش برد و از آستر گوشه آن آینه کوچکی را بیرون آورد؛ نگاهش را به آینه انداخت و دستی به صورت و موهایش کشید؛ ریشه‌های سپید موهایش را به دقت برانداز کرد؛ هنوز در زیر رنگ پنهان بودند؛ تا کی می‌خواست آنها را در زیر رنگ پنهان کند؟ خودش هم نمی‌دانست. خیالش که از بابت ریشه‌های سپید راحت شد تلخ خندی بر صورتش نشست و دوباره آینه را در جای قبلی پنهان کرد. نگاهی به ساعت کهنه و خاک گرفته اتاق انداخت. چشم‌های کم‌سویش را یکی، دوبار تنگ و گشاد کرد؛ نه، فایده نداشت؛ با بی‌میلی عینکش را به چشم زد و از پس شیشه‌ها ساعت را نگریست؛ انگار ساعت خواب مانده بود. بدون پلک بر هم زدن به ساعت خیره شد. آنقدر به ساعت خیره ماند که اشک از چشمانش سرازیر شد. با پشت دست چشمانش را پاک کرد و نگاهی دوباره به ساعت انداخت: «اَه، این ساعت همش یه عدد را نشان می‌ده؛ الآن زنگ می‌زنم بچه‌ها بیان درستش کنن».

با عصبانیت گوشی تلفن را از روی میز کنار تختش برداشت و شروع به گرفتن شماره کرد. ۲... ۲... ٥... لحظه‌ای مکث کرد تا عدد بعدی را به خاطر آورد... انگشت لرزانش با تردید به سمت دکمه ۳ پایین آمد و بعد... ٤... ٤... ۷... ۲... «شماره مورد نظر شما در شبکه موجود نمی‌باشد...». با شنیدن این جمله ابروهایش در هم رفت و چین و چروک صورتش بیشتر شد؛ گویی مجسمه‌سازی خبره، جای جای صورتش را با ظرافتی بی‌بدیل حکاکی کرده بود. بدون اینکه دکمه قطع تماس را فشار دهد دوباره شروع به گرفتن شماره کرد؛ ... ۲... ۲... ٥... ۳... ٤... ۲... «شماره مورد نظر شما...». با عصبانیت گوشی را بر سر تلفن کوبید: «لعنت به این تلفن، صد دفعه گفتم این تلفن‌ها به درد من نمی‌خوره، همش دکمه‌ها رو قاطی می‌کنم؛ ولی کو گوش شنوا».

با بی‌قراری دستش را چند بار به روی زانویش کشید. نگاهی به کمد کوچک گوشه اتاق انداخت؛ اندکی تأمل کرد... داشت با خودش کلنجار می‌رفت که ارزش دارد تا آن طرف اتاق برود یا نه... بالاخره تصمیمش را گرفت. عصایش را از کنار تخت برداشت و در دستش محکم فشرد؛ با دست دیگرش هم لبه تخت را گرفت و با اندک توانی که در وجودش بود پیکر نزارش را از روی تخت بلند کرد. تمام استخوان‌هایش شروع به نوسان کردند؛ با اولین قدمی که برداشت صدای آه و ناله‌شان در سکوت اتاق پیچید؛ انگار می‌خواستند از یاری دادن به او امتناع کنند؛ تمام توانشان را به کار می‌بستند تا درد را در ذره ذره وجودش بریزند و او را از فکر راه رفتن منصرف کنند. چقدر دردناک بود، بدنش بر علیه او قیام کرده بود. یک لحظه دلش به حال عصایش سوخت که بی‌منت کمک حالش شده بود. یادش آمد که پارسال چقدر از دست بچه‌ها ناراحت بود که برایش عصا خریده‌اند. همان موقع هم پادرد بی‌تابش کرده بود؛ با این حال آن را داخل کمد گذاشته بود و در را به رویش قفل کرده بود؛ بعد هم به همه گفته بود هرگز عصا به دست نخواهد گرفت. می‌گفت هنوز آنقدر پیر نشده که یک چوب خشک او را این طرف، آن طرف ببرد. ولی حالا همان چوب خشک سر به زیر یاورش شده بود. از یادآوری اینکه چقدر زود حرفش را عوض کرده بود، لبخندی بر لبانش نشست. با هر بدبختی که بود خود را به کمد رساند. دستش را بر روی کمد گذاشت و نفسی تازه کرد؛ کشوی کوچک کمد را به سختی بیرون کشید و از میان خرت و پرت‌ها دفترچه کهنه‌ای را که صفحاتش با نخ کاموا به هم دوخته شده بود بیرون آورد و محکم در دست گرفت. با ذوقی کودکانه سرش را بالا کرد و از آنجا نگاهی پیروزمندانه به تختش انداخت؛ چند لحظه مکث کرد تا نفسش جا بیاید؛ کشو را نیمه باز رها کرد؛ مسیر رفته را با سختی بیشتری برگشت و خودش را بر روی تخت انداخت. چقدر خسته شده بود. انگار همین دیروز بود که با چالاکی چادرش را بر سر می‌کشید، پله‌های خانه را دو تا یکی طی می‌کرد و با سرعت خودش را به مغازه سیدقاسم می‌رساند تا برای ناهار ظهر خرید کند. چطور آن موقع دست و پایش از او اطاعت می‌کردند و هر آنچه می‌خواست بی آه و ناله انجام می‌دادند؛ آن وقت حالا که به آنها احتیاج داشت برایش ناز می‌کردند. آه پرصدایی کشید و دفترچه را باز کرد.

نگاهش که به اعداد درهم برهم افتاد غم عالم بر دلش نشست. دو سه بار صفحات را مرور کرد، با عینک و بی‌عینک اعداد را برانداز کرد تا شماره مورد نظرش را پیدا کند؛ آنقدر دفترچه را بالا و پایین کرد و در دستش چرخاند تا شماره‌ای به چشمش آشنا آمد؛ گوشی تلفن را برداشت؛ به یاد حرف‌های دخترش افتاد: «اول دکمه بوق آزاد رو بزن، بعد با دقت و آروم آروم دکمه‌ها را فشار بده که دوتا یکی شماره نگیره». به یاد آورد که روزی خودش حرف زدن را به او آموخته بود، آن وقت حالا... به حرف دخترش عمل کرد و این بار با صبر و حوصله دکمه‌ها را فشار داد و منتظر شد... با شنیدن صدایی آشنا لبخند دلنشینی بر صورتش نقش بست.

–: «سلام دخترم، خوبی؟»

– : «سلام مامان جون، من دارم می‌رم بیرون، وقت دکتر دارم، برگشتم خودم به شما زنگ می‌زنم؛ خداحافظ».

–: «الو... الو...».

گوشی تلفن در دستش خشک شد؛ مات و مبهوت بود که چقدر همه چیز به سرعت اتفاق افتاد. گوشی را محکم‌تر از قبل بر روی تلفن کوبید. لحظه‌ای مکث کرد

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

خانم شیرین دژدرفر ـ ساری

شما مگر در چند سال گذشته ـ دست کم! ـ دو سه داستان یا شبه داستان‌هایی را که در مجله‌های عامه‌پسند چاپ می‌کنند، نخوانده‌اید؟ به واقع ـ برای اولین بار در طول چهار دوره مسابقه بزرگ داستان‌نویسی «اطلاعات هفتگی» ـ نمی‌دانم چه پیام و پاسخی در برابر آن چه نوشته‌اید و فرستاده‌اید، بنویسم! تقاضا می‌کنم لااقل از این به بعد داستان‌هایی را که در این دو صفحه چاپ می‌شوند، با اندکی دقت بخوانید!

کوتاه‌سخن: قرار نیست «همه» داستان‌نویس شوند. برای «نویسنده» شدن قریحه و استعداد لازم است؛ و بعد هم راهی دراز و دشوار در پیش است که کوچکترین نسبتی با ساده‌نگری و آسان‌طلبی ندارد. به هر حال، اگر با خود خلوت کنید و گرایش‌های ذوقی و ذهنی‌تان را سبک و سنگین سازید، می‌توانید در یکی از رشته‌های دیگر هنری، یا در زمینه‌های علمی و فنی که با الزام‌های ذهن و زندگی‌تان همخوانی دارد، به فعالیت بپردازید. شما «داستان‌نویس» نخواهید شد. امیدوارم صراحت صادقانه‌ام که پایه‌ای جز دلسوزی پدرانه ندارد، شما را نرنجانیده باشد، برایتان تندرستی و نشاط آرزو می‌کنم.

خانم لیلا ـ الف ـ بروجرد

آن‌چه با عنوان «رنگین کمان کودکی من» نوشته‌اید خاطره‌ای است که با زبان و نثری پاکیزه و شاعرانه بر قلم آمده است. لابد می‌دانید که خاطره‌نویسی قاب و قالبی دارد به کلی متفاوت با داستان‌نویسی. البته می‌توان بر پایه خاطرات «داستان» نوشت، اما باید بتوانید درونمایه‌های خاطره را به لطف کاربرد ماهرانه عنصرهای داستانی به درونمایه داستانی تبدیل کنید.

با خواندن و بازخوانی داستان‌های درخشان نویسندگان شاخص و تثبیت شده ایرانی و خارجی، به تدریج برای نوشتن «داستان» آماده و توانا خواهید شد. پیروز و شادگام باشید.

پروین افتخاری – تهران

با سلام به شما بانوی بزرگوار و نویسنده باذوق، از

و این بار عصبانی و بدون توجه به حرف دخترش تند تند شروع به گرفتن شماره کرد.

-: «بله؟»

-: «مادر، چرا گوشی رو قطع می‌کنی؟»

-: «اشتباه گرفتید».

آوار سردی در درونش فرو ریخت و روحش را پاره پاره کرد. بدون اینکه دکمه قطع تماس را بزند گوشی را روی میز رها کرد. نیم نگاهی به کمد گوشه اتاق انداخت، بعد سرش را آهسته پایین آورد و به دفترچه کوچک که در دستش جاخوش کرده بود خیره شد: «ارزشش را نداشت» با ناراحتی دفترچه را به زیر میز پرت کرد. دست راستش را به زیر چانه‌اش زد، دست چپش را تکیه‌گاه آن ساخت؛ بر روی تخت کز کرد و به ساعت خیره شد؛ عقربه‌های بزرگ بی‌هیچ حرکتی بر روی ۹/۳۰ آرام و بی‌صدا خستگی سالیان دراز دوندگی را از تن خارج می‌کردند و در این میان تنها ثانیه‌شمار بود که با اندک توانی که داشت تقلا می‌کرد و در جا می‌زد؛ گویی با هر گامی که برمی‌داشت، نیرویی نامرئی به عقب می‌کشیدش؛ با این وجود دست از تلاش برنمی‌داشت، دوباره به جلو می‌پرید و حاصل تقلایش صدای تیک تیک ضعیفی بود که در حجم ساکت اتاق طنین‌انداز می‌شد.

آنقدر این تلاش بی‌سرانجام را نظاره کرد تا کلافه شد. سرش را پایین انداخت و به فکر فرو رفت: «یعنی الآن ساعت چنده؟...» با گذشتن این فکر از ذهنش دوباره پریشان شد؛ با خودش گفت: «اصلاً حالا که این طوره خودم درستش می‌کنم.» نگاهی به عصایش انداخت، لحظه‌ای دچار تردید شد، با این حال میدان را خالی نکرد: «باید خودم درستش کنم.» یادش آمد که چندوقت پیش یه باتری قلمی تو کابینت‌های آشپزخانه دیده بود؛ باید باتری را می‌آورد، از صندلی بالا می‌رفت، ساعت را برمی‌داشت، آن را پایین می‌آورد، باتری را داخلش می‌گذاشت بعد از ساعت گویا ساعت را جویا می‌شد، عقربه‌ها را تنظیم می‌کرد، دوباره از صندلی بالا می‌رفت و ساعت را نصب می‌کرد. دو، سه بار در ذهنش مراحل را سنجید؛ می‌دانست که نمی‌تواند، ولی انگار می‌خواست با همه لج کند. با حرکتی عصبی عصار را به دست گرفت و با رنجی فراوان از روی تخت بلند شد.

درد همچون باد در وجودش پیچید؛ زیر لب چیزی را زمزمه کرد و به دور خودش فوت کرد، عصا را در دستش فشرد و آماده حرکت شد؛ با سماجت خودش را کشان کشان به آشپزخانه رساند؛ دستش را بر روی سینه‌اش گذاشت؛ قلبش داشت بال‌بال می‌زد و به خاطر این لجبازی نفرینش می‌کرد؛ بی‌توجه به فریادهای قلب بیمارش دوباره به راه افتاد و خود را به میز وسط آشپزخانه رساند؛ دست راستش را بر روی میز گذاشت.

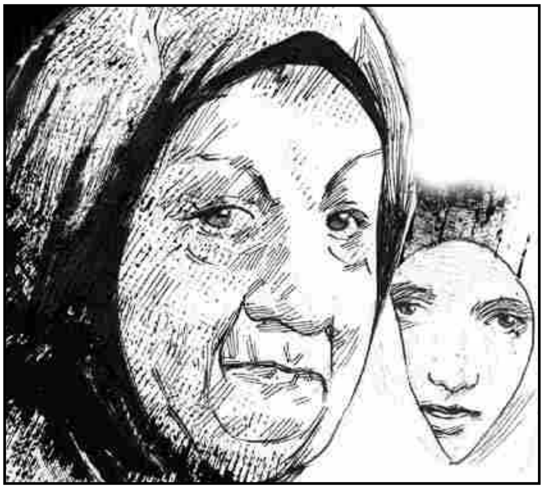

تمام بدنش گزگز می‌کرد. به سختی خودش را روی صندلی انداخت. سرش به دوران افتاده بود. تازه یادش آمد از صبح که بیدار شده به جز قرص‌ها چیز دیگری نخورده. خواب ماندن ساعت همه فکرش را مشغول کرده بود. عصایش را کناری گذاشت؛ ظرف عسل را از روی میز برداشت و درش را باز کرد؛ انگشتش را داخل عسل زد و در دهانش گذاشت؛ شیرینی عسل گرمای مطبوعی در وجودش ریخت. همیشه بچه‌ها را از انگشت زدن در خوراکی‌ها منع می‌کرد، آن‌وقت حالا بی‌ملاحظه انگشتش را درون ظرف عسل برده بود. همچون کودکی که کاری خلاف انجام داده باشد نگاهی دزدکی به اطراف انداخت و دور و برش را از نظر گذراند؛ انگار می‌خواست مطمئن شود که کسی او را ندیده است؛ دوباره انگشتش را داخل ظرف کرد و این بار مقدار بیشتری عسل در دهانش گذاشت. حالش که جا آمد کیسه نان را باز کرد و دو سه لقمه در دهانش گذاشت. نرم بود ولی مزه‌ای نداشت. دلش هوس نان سنگک دو آتشه کرد؛ عادت همیشه‌اش بود؛ هر وقت یک لقمه نان در دهانش می‌گذاشت دلش بی‌تاب سنگک می‌شد؛ بچه‌ها نیز در جوابش می‌گفتند اینها نان صنعتی است. هم خوشمزه‌تر است، هم بهداشتی‌تر. خوشمزه؟! .... خنده‌اش گرفت. آخر تنها چیزی که نداشتند مزه بود؛ شاید هم مزه از دهان او رفته بود. مادرش همیشه می‌گفت: «آدم وقتی پیر شد مزه از دهانش می‌ره». آره، شاید هم واقعاً خوشمزه بودند. کیسه نان را پس زد؛ عصایش را در دست گرفت و به سختی از جایش بلند شد. در جدال با بندبند وجودش مسیر آشپزخانه تا اتاق را طی کرد؛ دستش که به لبه تخت رسید انگار فتحی عظیم را به سرانجام رسانده باشد، با خیالی آسوده نفس عمیقی کشید؛ عصایش را به روی زمین انداخت و روی تخت ولو شد. سرش را بر روی بالش گذاشت. چشمانش را بست و به صدای قلبش که مثل گنجشکی اسیر بالا و پایین می‌پرید و خودش را به قفسه سینه‌اش می‌کوبید گوش سپرد.

وقتی پلک‌هایش را گشود نگاهش به نگاه معصوم ثانیه‌شمار که تقلا می‌کرد گره خورد. تازه یادش آمد برای چه به آشپزخانه رفته بود؛ غم بر دلش سایه انداخت؛ بر روی تخت نیم‌خیز شد و بر حواس پرتش لعنت فرستاد. خواست دوباره عصایش را بردارد و تصمیمش را عملی کند. دستش که به سمت عصا رفت یاد حرف‌های پسرش افتاد: «مامان تو رو خدا مواظب خودت باش که اتفاقی برات نیفته و خودت و ما رو تو دردسر بندازی؛ هر کاری داری صبر کن تا وقتی که ما آمدیم برات انجام می‌دیم». صبر کن.... صبر کن..... صبر کن...... از یادآوری این جملات صورتش مچاله شد؛ بر روی تخت دراز کشید و با خودش زمزمه کرد: «صبر...... صبر...... حتماً می‌آیند»؛ با این فکر در خودش فرو رفت و چشمانش بر ثانیه‌شمار خیره ماند که هنوز تقلا می‌کرد و تیک‌تیک ضعیفش در حجم ساکت اتاق طنین‌انداز می‌شد.

■

ابراز لطف و مهرتان نسبت به مجله خودتان و سردبیر و نویسندگان اطلاعات هفتگی سپاسگزاریم. مطمئن باشید هر نامه و نوشته‌ای که برای بخش‌های مختلف این نشریه می‌رسد با دقت و حس تعهد خوانده می‌شود و قطعاً بدون بازتاب و پاسخ نمی‌ماند. داستانهایی که برای چاپ در این دو صفحه فرستاده‌اید با علاقه و توجه خوانده شده و اگر تاخیری ناگزیر در چاپ داستانهایتان یا نوشتن پیام و پاسخ برای شما، پیش آمده هیچ علت و دلیلی ندارد جز حجم بالا و تراکم داستانها و نوشته‌های ارسالی دوستان نویسنده و مخاطبان «مسابقه بزرگ داستان‌نویسی». البته در این میان —به حق— داستانهای درخشان و قوی و گیرا علی‌الاصول زودتر و تا حدی خارج از نوبت متعارف، برای چاپ فرستاده می‌شوند. بر همین اساس یکی از دو داستانی که در یکی دو ماه اخیر فرستاده‌اید برای چاپ انتخاب شده و دیگر داستانتان با عنوان «حاجی فیروز» - هم در آینده نزدیک به چاپ خواهد رسید.

اما درباره داستانک «چهارشنبه‌سوری» باید یادآور شوم که به دلیل «کوتاهِ کوتاه» بودن و دور ماندن از شرایط شرکت در مسابقه بزرگ داستان‌نویسی، به بخش «قلمرو داستان» فرستاده می‌شود. در پایان پیشنهاد و توصیه‌ام برای شما نویسنده خوش قریحه و باذوق این است که براساس یک برنامه دقیق، با تمرکز و پیگیری به گونه‌ای چندسویه مطالعه کنید و در زمینه خواندن و بازخواندن به نیت هرچه بیشتر آموختن و افزودن بی‌وقفه بر مهارتهایتان در کار نوشتن، تنها به مطالعه داستانهای به اصطلاح «یکبار مصرف» و صرفاً سرگرم‌کننده مجله‌های عوام‌پسند اکتفا نکنید. در ضمن، از خواندن و بازخوانی پرتامل کتابهایی که حول هنر داستان‌نویسی و صناعت داستانی تالیف و ترجمه شده و به مثابه کتابهای مرجع آموزشی در این عرصه بسیار موثر و راهگشایند، غفلت نورزید. با توجه به استعداد و قریحه و گرایش سرشتی قوی و بارزی که برای نویسندگی دارید، بی‌گمان با پیگیری و پرکاری و سختکوشی آینده‌ای درخشان در انتظار شماست. شاد و پوینده باشید.

آغاز و پایان جنگ توسط خون صورت می‌گیرد ● هُمر

آخرین حرف ها
قبل از آخرین پرواز

گفت و گوی اختصاصی ناتمام با آزاده سرافراز امیر سرلشکر خلبان حسین لشکری

تمام رفتارم به صدام گزارش می شد

عباس آذرخش

عکس: محمد ذبیحیان

مصاحبه که نه! گفت و گوی اختصاصی صادقانه و سراسـر صمیمی پیش روی شـما قطره ناچیزی از ناگفته های اسارت یکی از قدیمی ترین اسرای ایرانی حاضر در عراق شادروان آزاده سرافراز امیر سرلشکر خلبان حسین لشکری است که بسیار غریبانه اسیر شد، غریبانه اسارت کشید و بسیار غریب جان به جان آفرین تسلیم کرد. این گفت و گو تنها دو روز پیش از آزادی همیشگی حسین لشکری از بند تن بود و در واقع آخرین حرفهای دل کسـی بود که از مصاحبه با خبرنگاران به شـدت پرهیز می کرد و حتی خبرنگار «ابزرور» را که بسیار هم سماجت بر انجام گفت و گو داشت، نپذیرفت، اما در مقابل خبرنگار مجله اطلاعات هفتگی نشست و اشک ریخت و از ناگفته های رازآلود خود گفت، روحش شاد و یادش گرامی باد.

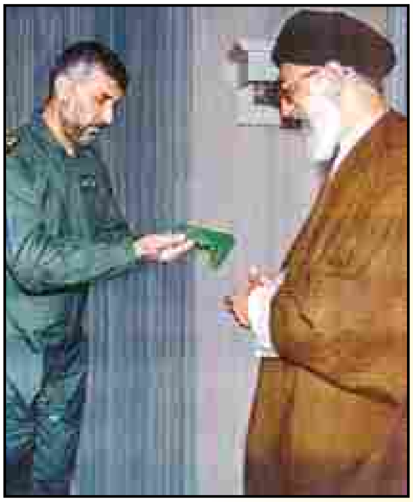

بهت تمام وجودم را فرا گرفت. باور کردنی نبود. دو روز پیش روبرویش نشسته بودم و با او مصاحبه می کردم. مکث های طولانی همراه با تفکری عمیق... و اینک با خبری تلفنی از دفتر مجله باخبر شدم که سیدالاسرا در گذشته است. نمی توانم باور کنم. گرمی اشک را روی گونه هایم احساس می کنم. دیرزمانی است که گریه نکرده ام. برایم تازگی دارد. اول با سکوت و سپس با صدای بلند هق هق گریه و سرانجام به آرامش درونی ختم می شود. در اتاقی تاریک خود را محبوس کرده ام. می خواهم کمی از روزهای اسارت او را تجربه کنم اما...

دو سال تمام یار و مونس من یک جفت مار مولک بود که روزانه نیم ساعت به سلول من می آمدند

نگاهی عمیق

یک هفته قبل با دفترش تماس گرفتم و درخواست مصاحبه را مطرح کردم با لحنی مهربان تشکر کرد و پذیرفت.

ساعت ۲ بعدازظهر شنبه هفدهم مرداد ۸۸ در محل کارش حاضر بودیم... من و آقای ذبیحیان خبرنگار عکاس مجله. دفتر کارش در یکی از خیابانهای مجتمع مسکونی پردیسان شهرک قدس است. ناگهان از شور و غوغای میدان صنعت به آرامش درون شهرک وارد می شویم. فاصله در تاثیر ایشان با نگاهی عمیق بین ما دو نفر گذشت، گویی می توانست پس از این همه سال اسارت از ورای پوست و گوشت آدمها درون آنها را بکاود. ابتدای ملاقات به صحبت در مورد دوستان مشترک و خاطرات گذشته اختصاص یافت و در میانه کلام گفت: از مصاحبه کردن با خبرنگاران پرهیز می کند و حتی خبرنگار **ابزرور** را به حضور نپذیرفته و گلایه از دیگرانی که سی.دی خاطرات او را برده‌اند و دیگر برنگردانده‌اند. هنگام صحبت بیش از حد روی میز تکیه می کند. نمی دانم در درونش چه می گذرد. می دانم هنگام پرش از هواپیما سه تا از دنده‌ها و مهره‌های کمرش آسیب دیده است. می دانم که در اثر سالها اسارت و شکنجه از درد کلیه رنج می برد.

آنچه درپی می آید نتیجه گفتگوی یک ساعت و نیمه با اوست و گاهی از کتاب خاطرات او استفاده کرده‌ام. کتابی که در صفحه اول آن بنده را شرمنده بزرگواری خود کرده است. مصاحبه ما روز بعد از تولد حضرت صاحب الزمان(عج) است و ایشان به رسم عیدی چند قطعه اسکناس ۵۰۰ ریالی منقوش به مهر تولد حضرت ولی عصر(عج) به ما هدیه کرد. قرار می گذاریم جلسه دیگری به طور مفصل تر صحبت کنیم و ادامه مصاحبه کامل تر و بهتر باشد. قبول می کند... می گویم فردا تلفن می زنم و قرار بعدی را می گذاریم. با لبخندی به پهنای صورتش به سمت ما می آید و روبوسی می کنیم و خداحافظ...

اشک برای دشمن اسیر

نمی دانم اجل چگونه سرنوشت را رقم می زند. برگردیم به مصاحبه با آن شهید عزیز که می گفت چند بار چشم هایش از اشک پر شده: اول زمانی که برای نخستین بار پسرم را ملاقات کردم. دوم زمانی که برای اولین بار پس از سالها اسارت در عراق از فاصله ۲۵ متری موفق به دیدن بارگاه مقدس آقا موسی ابن جعفر و امام محمدتقی(ع) شدم و از آنها برای گشایش در کارم کمک خواستم. و سومین بار هنگامی که از خبر اسارت صدام باخبر شدم. می گویم آقای لشکری صدام شما را حدوداً ۱۸ سال در بدترین شرایط و با انواع اهانت‌ها و شکنجه‌های روحی و جسمی به اسیری گرفت. چرا؟ لحظه‌ای چشم‌هایش را با دست گرفت سپس گفت: شبی که او را گرفتند شاد نشدم به حال او گریه کردم. او اسیر شده بود. من خوب می‌دانم اسارت یعنی چه.

وای از این همه رحم دلی لشکری، وای بر این ژرف نگری او... پس از مصاحبه، ما را تا دم دفتر خود بدرقه کرد. بار دیگر یکدیگر را نگریستیم پیش رویمان فضای سبز شهرک پردیسان بود جایی که مدیریت آن را به عهده گرفته بود. بی هیچ مزد و منتی تمام وقتش را صرف بهبود اوضاع ساکنان شهرک می کرد و غروبها با گرداندن کالسکه نوه کوچکش عالمی داشت. در قسمتی از صحبت‌هایش گفت: «روزی که به من گفتند می توانی فردا به ایران بروی و یا می توانی یک روز دیگر در عراق بمانی و عتبات عالیات را زیارت کنی، بی اختیار گفتم یک روز دیگر می مانم. همه این ۱۸ سال اسارت به یک روز زیارت مولا یم علی(ع) و مقتدایم حسین(ع) می ارزد. در بازگشت از زیارت حضرت عباس دو کفن خریدم، یکی برای خودم و دیگری برای مادرم. آن روز را بیشتر در عراق ماندم پس از آن همه رنج و عذاب فکر کردم اگر بروم شاید دیگر فرصت زیارت پیش نیاید.»

درباره خودش

در ابتدای صحبت‌هایش از همکارانش در گردان ۴۲ پروازی پایگاه وحدتی دزفول گفت. از شهید سرلشکر حسین معینی –از شهید سرلشکر زارع نعمتی. از اینکه شهید معینی حرفهای درستی می زد که از سنش بالاتر بود. از شجاعت زارع نعمتی که همان روز پس از لشکری به اسارت درآمد و بعدها خبر شهادت آنها را شنیده است... و بعد درباره خودش گفت. بیست اسفند ۱۳۳۱ در یکی از توابع قزوین به دنیا آمدم و پس از تحصیلات ابتدایی، دوره دبیرستان را در قزوین به پایان رساندم و سپس خدمت سربازی را در تیپ ۷۷ خراسان گذراندم و همان روزها برای مقابله با قاچاقچیان، هر شب در حال مبارزه بودم و در آن سالها در رزمایش مشترکی که بین نیروی هوایی و نیروی زمینی برگزار شد، توانستم با خلبانان نیروی هوایی آشنا شوم و از همان زمان عشق پرواز در قلبم لانه کرد. در آزمون خلبانی نیروی هوایی شرکت کردم و پس از گذراندن دوره مقدماتی برای تحصیلات عالی خلبانی به آمریکا اعزام شدم و با درجه ستوان دومی به ایران برگشتم و در نیروی هوایی مشغول به کار

پسرم! خیلی دیر آمدی، پدر از دست رفت

شدم. هنگام جنگ تحمیلی به پایگاه هوایی دزفول اعزام شدم و به دفاع از حریم هوایی کشور پرداختم.

چند ثانیه تأخیر

صبح روز ۵۹/٦/۲۷ در پروازی مشترک با لیدر خود به مواضع دشمن در زرباتیه حمله کردیم اما ناگهان ضربه شدیدی به هواپیما خورد. تمام چراغهای جلو کابین شروع به روشن و خاموش شدن کردند و استیک (دسته کنترل) هواپیما عمل نمی‌کرد. بیدرنگ همه ۷٦ راکت هواپیما را به مواضع دشمن کوبیدم، سپس دیدم از ارتفاع ٦۰۰۰ پایی به سمت زمین سقوط می‌کنم و زمین هر لحظه پیش رویم بزرگ و بزرگتر می‌شد. با چند ثانیه تاخیر دکمه ایجکت (پرتاب پریدن خلبان) را کشیدم. هنوز چترم کامل باز نشده بود که به زمین برخورد کردم و بیهوش شدم. وقتی به هوش آمدم سربازان دشمن به صورت نیم دایره جلویم ایستاده بودند. صبح، قبل از پرواز سروان احمد کتاب، همکار خلبانم گفت حسین کی برمی گردی؟ بی اختیار گفتم هیچ وقت... و اسارت آغاز شد و ۱۸ سال طول کشید یعنی تا ۷۷/۱/۱۷ و به تعبیری ٦٤۱۰ روز. پس از اسارت، اول ما را به زندان مخابرات (مثل ساواک داخلی عراق) بردند و شکنجه کردند با گیره‌های برقی که به بدنم وصل می کردند. چنان دردی داشت که انگار تمام اجزای بدنم دارند از هم جدا می‌شوند.

زدن کابل و شلاق و آویزان کردن امری عادی بود. این شکنجه‌ها برای این بود که یا اعتراف کنم یا ندامت‌نامه‌ای به صدام بنویسم و تقاضای عفو کنم اما هیچگاه ننوشتم. صدام مرا می‌شناخت و سالها مرا در زندانهای گوناگون، دور از چشم ماموران صلیب سرخ جهانی مخفی کرد تا ادعایی داشته باشد که مثلاً ما جنگ را شروع کردیم در حالیکه همه می دانستند آغاز گر جنگ چه کسی بود. وی ادامه می دهد: فکر نمی کردیم که جنگ طول بکشد. ما حداکثر روی ۱۵ روز فکر می‌کردیم. دشمن فکر می‌کرد جنگ هشت روز طول می‌کشد و با گرفتن امتیاز تمام می‌شود. عراقی‌ها خودشان را باخته بودند و روحیه افسران بازجو از امروز تا فردا فرق می‌کرد و با عصبانیت می گفتند شما پیشنهاد آتش بس را قبول نکردید. دنیای استکباری مصر بود که ایران در جنگ پیروز نشود یا جنگ برابر تمام شود. موقع اسارت پسر من چهار ماهه بود، وقتی برگشتم سال اول دانشکده دندانپزشکی بود. تقدیر من برای ۱۷ سال در اوج بی‌خبری نوشته شده بود. روزی که اسیر شدم ستوان یک سه ساله بودم و صدام رئیس جمهوری دیکتاتور بود و یک اتفاق ساده مثل عصبی شدن یک سرباز کافی بود که من کشته شوم. پس از ۸ سال اسارت دوباره به سلول شماره ۸ استخبارات برگشتم. غیر از ٦ نگهبان که همگی ستوان‌یار بعثی و یک سرلشکر بعثی نفر چهارم مخابرات بود، کس دیگری نمی توانست چهره مرا ببیند. صدام مرا می‌شناخت و تمام رفتار و کردار مرا به او گزارش می دادند. می گفت من را در انفرادی نگه دارند تا زنده بمانم. نمایندگانی را می فرستاد تا اگر همسر می خواهی بگو... اگر پول و درجه و سفر به هر کشوری را می خواهی، بگو تا در اختیار تو بگذاریم. در جواب آنها می گفتم من همسر و فرزندم در ایران هستند و می خواهم پیش آنها برگردم، با بدن سالم و روحیه شاد.

ادامه سخن ناتمام

یک سال نوروز، در زندان سفره هفت سین را پهن کردیم اما وسایل هفت سین نداشتیم به جای آن هفت نفر را با هفت درجه که با سین شروع می شد، نشاندیم. سرتیپ، سرهنگ، سرگرد، سروان، ستوان و...

ما چای شیرین را می جوشاندیم تا کمی نبات به دست می آمد و نان خشک را هم می کوبیدیم و آرد تهیه می کردیم و از ترکیب این دو ماده شیرینی درست می کردیم و در اعیاد از همدیگر پذیرایی می کردیم.

با هزار کلک یک رادیو به دست آوردیم اما باتری نداشتیم. یکی از خلبانها در جایی خوانده بود که می توان از آب میوه‌های ترش نیروی الکتریسیته به دست آورد. دست به کار شدیم و از حالت اسیدی آب انار باتری درست کردیم و سرانجام توانستیم یک لامپ کوچک را با نوری لرزان روشن کنیم. ما شبها از آن نیرو رادیو را کمی گوش می کردیم.

برای دو سال مونس تنهایی من در سلولم دو مارمولک بودند که صبح‌ها ساعت هفت تا هفت و نیم از سوراخ هواکش به درون سلول می آمدند و من با آنها سرگرم بودم.

تصمیم به حفظ کردن قرآن گرفتم و گفتم خدایا تا زمانی که تمام قرآن را حفظ نکرده‌ام مرا از عراق بیرون نفرست. سال ۷۷ حفظ قرآن تمام شد و آخرین جزء را از بر خواندم. چندی بعد خبر حکم آزادیم آمد.

عید سال ۷۷ را با یک استکان آب و دعا شروع کردم. برای سلامتی همه دعا کردم. در دوران اسارت موهای سرم به سپیدی گرایید و سرانجام روزی مرا به مرز بردند برای آزادی. در بیست متری مرز ایران به نماینده صلیب سرخ گفتم: اگر اینجا مُردم جسدم را به ایرانی ها تحویل بدهید.

۷۷/۱/۱۷ به مرز ایران وارد شدم. فردای آن روز درجه خود را از دست مقام معظم رهبری دریافت کردم و موفق به دیدن خانواده‌ام شدم. پدرم مرده بود و مادرم ۸۸ سال داشت و همسرم این همه سال صبورانه در انتظارم مانده بود.

حرف هایمان که تمام شد دفترش را ترک کردیم. قرار شد همراه عکاس مجله دو روز دیگر برای ادامه مصاحبه برویم اما اجل مهلت نداد و به مولایش علی(ع) و اسوه روزهای اسارتش امام حسین(ع) پیوست. روحش شادباد. به تعداد روزهای اسارتش ٦٤۱۰ روز سوره حمد خواهم خواند. ■

داستان زندگی

بقیه از صفحه ۱۵

رفیقم سر تکان داد و گفت: «اگر قصه‌اش را بدانی چی میگی؟ (و بعد ادامه داد) شوهر این زن سرایدار یکی از کارخونه‌های همان «کفتار پیر» است که چند مرتبه‌ای «زن جوان» سرایدارش را دیده بود، تا یکروز که مرد بدبخت به سراغ آقای رئیس رفت و گفت: «شش تا بچه داشتم که سه تاشون به سن شش سالگی که رسیدن مردن، وقتی از دکترها پرسیدم، بهم گفتن چون با زنت «دختر عمو پسرعمو» هستین بچه‌هاتون دچار این بیماری میشن که اگر بتوانی عملشون کنی زنده می مانند، در غیر اینصورت خواهند مرد... الان بچه چهارمم داره همان علائم بیماری را می گیره و آمدم از شما خواهش کنم که بهم چند میلیون کمک کنین تا بچه‌ام را عمل کنم و...» فکر می کنی پیرمرد چه جوابی بهش داد؟ او به مرد بیچاره گفت: «اگر دوست داری دو تا بچه دیگرت را هم عمل کنی، زنت رو طلاق بده تا با من باشه، اون وقت خرج درمان هر سه تا بچه‌ات رو می پردازم...» سرایدار بیچاره اول قبول نکرد، اما وقتی دید بچه چهارمش هم داره می میره، ماجرا را به زنش گفت و زن بیچاره هم فقط برای نجات بچه‌هاش خواسته شوهرش را پذیرفت و از او جدا شد و آمد توی زندگی این کفتار پیر!

وقتی حرفهای دوستم را شنیدم احساس کردم نفسم داره بند میاد... از خودم بیزار شده بودم... احساس کردم گرگی هستم توی پوست انسان!

از خودم پرسیدم: «این همه ثروت رو خرج خوشگذرانیهات می کنی، در حالی که اینطور خانواده‌ها می توانند با خرج یکشب میهمانیهای تو، بچه‌شون رو عمل کنند و ناموسشان را پیشکش اینطور کفتارهایی نکنند! بعد هم رفتم جلو و آن زن بدبخت را از کنار پیرمرد کشیدم بیرون و بهش گفتم: «اگر یکمرتبه دیگه به سراغ این زن و شوهر بری، آبرویت را می برم...» بعد همراه آن زن به خانه‌اش و نزد شوهرش رفتم. اولین کاری که کردم این بود که آنها با هم ازدواج کنند، بعد هم بچه‌هاشون رو بردم بیمارستان و بستری شان کردم... آن شب یک حال عجیبی داشتم... احساس می کردم خداوند بهم می خنده! صبح که بیدار شدم انگار تازه به دنیا آمده بودم!

اتفاقاً چند روز بعد ماه رمضان شروع شد و من (که از طریق همان زن و شوهر با چند خانواده فقیر دیگر آشنا شده بودم) با خدا قرار گذاشتم که اگر توبه‌ام را قبول کند، خودم و ثروتم را وقف آدمهای بیچاره کنم، خدا توبه‌ام را پذیرفت و من از آن موقع زندگی جدیدی را شروع کردم، البته خیلی خواستم مادر و خواهر و برادرانت را به راه راست هدایت کنم، اما وقتی دیدم باطن شان خرابه، ولشون کردم... تا امشب که دیدم تو هم از جنس خودم هستی... حالا هستی یا نیستی؟»

حرفهای پدرم که تمام شد همان احساسی را که پدر گفته بود پیدا کردم... از خودم بدم آمد و سر روی شانه پدر گذاشتم و گریستم...

◆

حالا چند وقت است که من و پدر (با اصرار زیاد من) زندگی جداگانه‌ای را شروع کرده‌ایم. حالا من مباشر پدر شده‌ام، فقط با این امید که خداوند توبه‌ام را بپذیرد!

اصل خرد در این حکم است که هیچ جانداری را بیجان نکنیم

چمن زن رباتی

آهسته آهسته همه چیز از انواع رباتی آن در بازارها یافت می شود. تازه ترین پدیده رباتی همانگونه که در تصویر هم مشاهده می کنید، چمن زن رباتی است که از جانب کمپانی هاسکوارنا که در فنلاند مرکز خود را تشکیل داده است به بازار عرضه شده است. ربات مذکور زمانی که در یک محوطه چمن شده قرار گیرد، خود شروع به کوتاه کردن چمن می کند. در هر نوبت، باتریهای شارژ شده آن اجازه می دهد تا شش هزار مترمربع زمین چمن شده کوتاه شود. نکته جالب اینکه چمن زن رباتی با برنامه‌ریزی قبلی حتی در غیبت شما هم به کار خود می پردازد. بر طبق برنامه‌ریزی که از قبل به آن داده شده چمن‌زن فوق‌الذکر تمامی بخش‌های یک محوطه را به صورت زیگزاگ انجام می‌دهد و نیازی به دخالت آدمی ندارد. چشم الکترونیکی که در آن قرار دارد به خوبی محوطه چمن را از غیر چمن تشخیص می دهد، ضمن آنکه اگر شماره تماس به آن داده شود، پس از پایان کار و یا حتی اگر با مشکلی برخورد کند، از طریق SMS شما را در جریان می گذارد و اگر شارژ باتریها هم به اتمام برسد، از همان طریق (SMS) به شما خبر می‌دهد. هاسکوارنا چمن‌زن رباتی را که در چهار رنگ مختلف تولید شده با قیمتی معادل چهار هزار و پانصد دلار در بازار به فروش گذاشته است.

Husqvarna
auto mower

تفاوت میان گوشی‌های مناسب و نامناسب

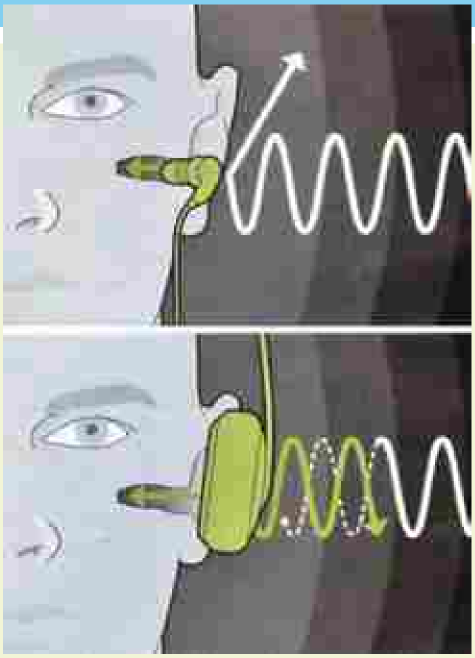

در تصویر دو نوع گوشی که معمولاً در بازار از جانب تولیدکنندگان مختلف یافت می‌شود را مشاهده می کنید، اما در این دو تصویر می توان بوضوح تفاوت میان گوشی‌های مناسب و نه‌چندان مناسب را مشاهده کرد. گوشی که در تصویر بالایی وجود دارد از انواع گوشی‌های کوچک می‌باشد که از نظر تولید صدای مناسب کارایی چندانی ندارند چرا که صدا تنها از داخل یک سوراخ که در داخل گوشی و در عمق گوشی قرار می گیرد، به گوش می‌رسد و هم از نظر کنترل صداهای اضافی و هم از نظر ایمنی و سلامت برای پرده گوش دارای مشکلاتی می‌باشد. درواقع در هنگام استفاده از این نوع گوشی صداهای اضافی و جریانات هوایی هم به دلیل کوچک بودن گوشی وارد گوش شده و احتمال ایجاد عفونت در گوش داخلی نیز وجود دارد. اما در تصویر پایین گوشی ای را مشاهده می کنید که هم از نظر کیفیت کار و هم از جهات سلامتی در وضعیت مناسب‌تری می‌باشد. این نوع گوشی به دلیل حجم آن تمامی عرض گوش را می‌پوشاند و این امر در کنترل صداهای اضافی و راه ندادن آن به گوش بسیار موثر واقع می‌شود. همراه با این وجه متمایز ورود سایر نجواها به داخل گوش هم کنترل می‌شود که سلامتی گوش را تضمین می کند. صدای به دست آمده در این گوشی به دلیل وسعت مولد صدا بسیار مطلوب می‌باشد و نوعی احساس آرامش هم به شما دست می‌دهد که در مقوله استفاده از گوشی بویژه برای موسیقی اهمیت فراوان دارد. در هنگام خرید در بازار، تفاوتهای بین دو گوشی کاملاً مشخص می‌باشد و خریدار حتی از نظر مقایسه اندازه گوشی هم قادر به تمیز دادن این دو نوع گوشی از یکدیگر می‌باشد.

بازار داغ اتومبیل الکتریکی

در کشورهایی که با مشکل بنزین و اصولاً مشکل سوخت مواجه می‌باشند، داغ‌ترین بازار مربوط به اتومبیل‌های الکتریکی می‌باشد. درواقع در اروپا به غیر از کشورهای اروپای شرقی مانند روسیه و امثال آن، بقیه کشورها با مشکل سوخت مواجه هستند چرا که تولید نفت و گاز در آنها یا بسیار پایین است و یا اصولاً وجود ندارد. بنابراین این کشورها به سرکردگی انگلستان به طراحی و تولید اتومبیل‌های الکتریکی پرداخته‌اند که در تصویر یکی از آخرین انواع آن را مشاهده می کنید. این اتومبیل زیبا محصول مشترک چین و انگلستان می‌باشد که می یو نام دارد و چهار نفر به راحتی در آن جای می گیرند. و یکی از جالب‌ترین نکات پیرامون این اتومبیل، قابلیت کنترل از راه دور است که در هنگام پارک کردن و یا بیرون آوردن از حالت پارک بسیار به کار می‌آید. می یو چهار سیلندری است و از نظر مواد زیان‌آور کاملاً ایمن شناسایی شده است. از این اتومبیل که در حدود پنج هزار دلار قیمت خواهد داشت برطبق برنامه‌های پیش‌بینی شده، نخستین طرح آن که در تصویر هم مشاهده می‌شود، در حوالی کریسمس یعنی تا چهار ماه دیگر به بازار عرضه خواهد شد.

بزرگترین خطر برای کره زمین

یکی از بزرگترین خطرات طبیعی برای کره زمین که در صورت قرار گرفتن در موقعیت درست، می تواند باعث نابودی زمین شود همانا شهاب یا سنگهای آسمانی بزرگ و عظیم الجثه می باشند که یکی از آنها را در تصویر مشاهده می کنید. آسمان لایتناهی در اطراف زمین بسیار آرام و ساکت است به غیر از دو مورد که در آنها ستاره دنباله‌دار و یا شهاب آسمانی در اطراف کره زمین کشف می‌شوند. درحقیقت اگر حرکت شهاب آسمانی به گونه‌ای باشد که به زمین برخورد کند، آنگاه تنها یک سنگ آسمانی که چهار کیلومتر طول و عرض آن می باشد، با قدرت انفجاری برابر با ده میلیون بمب اتمی که بر سر شهر هیروشیما در ژاپن در جنگ جهانی دوم فرود آمد، با زمین برخورد می کند. این برخورد یکبار حدود یکصد و پنجاه میلیون سال پیش تر رخ داد و زمین سرسبز را در بخش های عظیمی تبدیل به کویر و دشت‌های سنگ و خاک کرد و از جمله پدیده‌های نابود شده بر اثر انفجار قبلی، همانا دایناسورها بوده که دیگر زمین محل مناسبی برای زندگی آنان نبود و نسل آنها منقرض شد. حفره‌ای که این برخورد ایجاد می کند باعث می شود تا مواد مذاب از کره‌زمین به پوسته بیرونی سرازیر شود و آبها و جنگل ها در زیر میلیونها متر مکعب از خاک و سنگ پنهان و نابود شوند. تنها بختی که انسان برای تغییر مسیر شهاب یا ستاره دنباله‌داری که به سوی آن حرکت می کند دارد استفاده از انفجار سلاحهای اتمی است که در همه دنیا وجود دارد و باید با چندین هزار کلاهک اتمی از سرتاسر جهان، شهاب مذکور را مورد هدف قرار دهد تا شاید تغییر مسیر کوچکی در آن بوجود آید که این تغییر مسیر باعث می شود تا شهاب از کنار زمین عبور کند. البته خوشبختانه تاکنون علیرغم شهاب های مختلفی که در نزدیکی زمین، عبور کرده و خواهند کرد، مسیر هیچکدام در برخورد مستقیم با زمین تخمین زده نشده است، اما باید دانست که حتی عبور آن از کنار زمین هم باعث ایجاد توفان و شرایط آب و هوایی غیر مترقبه توأم با بادهای بسیار شدید که صدها کیلومتر در ساعت سرعت دارند خواهد شد که هشدارهای قبلی باید داده شود تا ساکنان زمین خود را آماده چنین واکنشی در آب و هوا شوند، اما این حالت موقتی خواهد بود و پس از عبور شهاب همه چیز به شکل عادی خود باز می گردد.

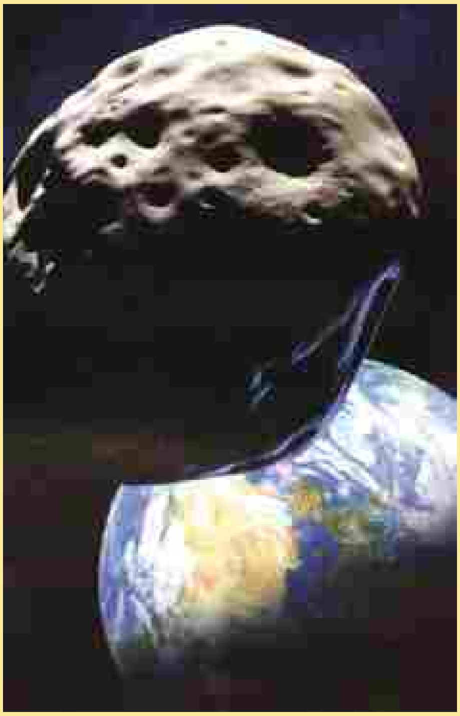

خطرهای موش دریایی

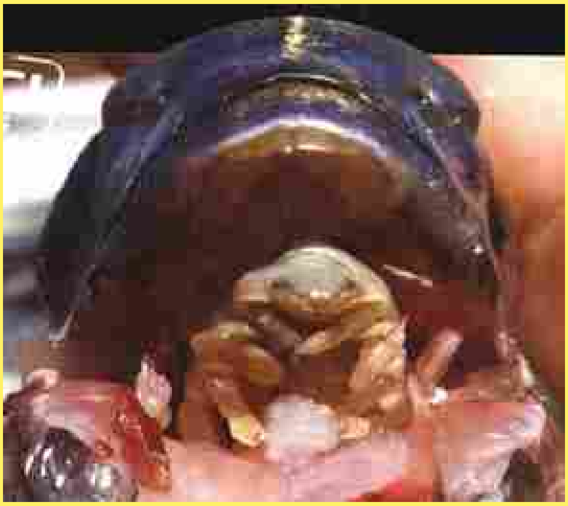

یکی از عجیب ترین جانورانی که بسیار سمی و خطرناک هم می‌باشد، دارای نام علمی است که به آن اکزی گوآ گفته می‌شود، اما عموم بویژه قایقرانان و دریانوردان در اقیانوس هند آن را به نام موش دریایی شناسایی می کنند. خطر بزرگ این جانور همانگونه که در تصویر هم مشاهده می کنید، پنهان شدن آن در داخل دهان جانوران دریایی دیگر است. درواقع پس از ورود به داخل بدن جانور دیگر، موش دریایی از خون و بزاق دهان آن حیوان تغذیه می کند و سپس از سم خود استفاده کرده و جان ماهی یا جانور دریایی را می گیرد. آنگاه در داخل دهان آن به زندگی ادامه می‌دهد و زمانی که جانوران دیگر و یا حتی صیادان ماهی مذکور را شکار یا صید می کنند، آنگاه بدون هیچگونه اعلام خطری به بدن جانور تازه و یا صیاد چسبیده و ضمن تغذیه از خون آن، سم خود را هم وارد بدن آنها می کند. از همین رو است که به صیادان سنتی در سواحل جنوبی اقیانوس هند توصیه شده است که صید ماهی های خود را به خوبی و با مراقبت بررسی کنند تا توسط موش دریایی در داخل دهان صید خود غافلگیر نشوند، چرا که به محض ورود سم آن به بدن انسان یا حیوان دیگر، فرصتی برای معالجه نیست و در کمتر از هشت ثانیه مرگ فرا می رسد. در ضمن موش دریایی در داخل بدن ماهی یا جانور دیگر، خود را بیرنگ می سازد تا دیده نشود.

چراغهای شبانه

یکی از مشکلات حرکت با موتور و یا دوچرخه در شب هنگام است که بدون نور کافی دوچرخه و یا موتور دیده نمی‌شوند و شرایط خطرناکی را بوجود می آورد. حال چراغهای لاستیکی رنگینی را که مشاهده می کنید، دقیقاً به همین منظور از جانب شرکت فراگ در کره بوجود آمده است. این وسایل پرنور زمانی که به دو سر موتور یا دوچرخه شما وصل شوند آنگاه در حین حرکت حتی از فاصله ششصد متری هم به خوبی به وسیله چشم مشاهده می‌شود. برای طراحی این چراغهای لاستیکی از تکنیک LED استفاده شده است که هر بار تا ۸۰ ساعت به صورت روشنایی مداوم و یا ۱۶۰ ساعت اگر به صورت فلاش مورد استفاده قرار گیرند، دوام خواهد داشت. فراگ این چراغها را در دوازده رنگ گوناگون تولید کرده است و قابلیت وصل کردن آن به تمامی قسمت های جلو و عقب دوچرخه و موتورسیکلت وجود دارد. در ضمن فراگ هر کدام از این چراغهای لاستیکی را با قیمتی معادل دوازده دلار به بازار عرضه کرده است که تنها با ۲۴ دلار می توان صاحب یک جفت از آنها و برای مدت طولانی شد.

کسی که در برابر مورچه‌ها عاجز است بیهوده به جنگ فیل می‌رود

● مثل آفریقایی

ترازو

امیر پرندک

چرا مجموعه ورزشی «پابدانا» تکمیل نمی‌شود

پابدانا یکی از بخش های مهم شهرستان کوهبنان کرمان است. بیشتر معادن زغال سنگ استان کرمان در این منطقه قرار دارند. ساخت مجموعه ورزشی پابدانا چند سال پیش و با اعتبارات میلیاردی از سوی شرکت زغال سنگ کرمان آغاز شد و با وجود ۶۰ درصد پیشرفت فیزیکی، به حال خود رها شده است. یکی از دلایل دلسردی و نارضایتی جوانان و نوجوانان ورزشکار و ورزشدوست پابدانا همین موضوع است.

هنگام سفر رئیس جمهور به استان کرمان در خبرها شنیدیم که برای تکمیل این مجموعه عظیم ورزشی بودجه‌ای اختصاص یافته، اما تاکنون هیچ اقدامی انجام نشده است. یادآوری می کنیم که اگر این مجموعه ورزشی تکمیل شود افزون بر رفع نیاز جوانان و نوجوانان منطقه، برای برگزاری اردوی تیم های استان کرمان در رشته های مختلف ورزشی نیز بسیار مناسب است. بنابراین از مسوولان مربوطه تقاضا داریم پروژه عظیم مجموعه ورزشی پابدانا تکمیل شود.

مریم پارسا

چرا چای خارجی؟

با این که در مزارع گیلان چای ایرانی با طعم و رنگ واقعی کاشت و برداشت می شود، متأسفانه چای خارجی که عمدتاً از اسانس استفاده می کنند و رنگ طبیعی هم ندارند، مشتریان فراوانی دارد. باید برای چای ایرانی بیشتر اطلاع رسانی شود تا خانواده ها به جای چای خارجی از چای ایرانی استفاده کنند. ضمناً پیشنهاد می شود مسوولان سازمان چای کشور مقداری عطر چای به محصولات داخلی اضافه کنند تا مردم به جای چای خارجی از تولیدات داخلی استفاده کنند.

افروز قاسمی

خانه‌هایی روی تپه‌ای باستانی

مسوول انجمن دوستداران میراث فرهنگی رامهرمز از تلاش سازمان میراث فرهنگی و فرمانداری این شهرستان برای جابجا کردن سکنه تپه باستانی «تل برمی» خبر داد.

منصور معتمدی در گفت‌وگو با خبرنگار ما گفت: با توجه به وجود بیش از ۱۰۰ باب خانه مسکونی روی تپه تاریخی تل برمی، سازمان میراث فرهنگی و گردشگری استان خوزستان، فرمانداری و نماینده رامهرمز در مجلس به دلیل اهمیت این تپه باستانی برای جابه‌جایی این خانه‌ها تلاش می کنند. اکنون **تل برمی** تپه بسیار وسیعی است که بخشی از آن مسکونی، بخشی در طول سالهای گذشته به قبرستان تبدیل شده و بخش دیگر آن فضای باز و آزاد است.

این تپه باستانی در فهرست آثار ملی به ثبت رسیده است، اما فقط در سال ۱۳۵۲ کاوشهای محدودی توسط کارشناسان انجام شد و دیگر به بوته فراموشی سپرده شد.

محمدعلی یوسفی خبرنگار اطلاعات هفتگی

تاثیر گرانی بر روابط مردم

با گران شدن تدریجی قیمت‌ها و بی توجهی مسوولان، مشکلات اقتصادی سنگین تر شده است و این مساله حتی بر دید و بازدید مردم اثر گذاشته و آنان صله ارحام را کمتر به جا می آورند. با وجود تأکید برخی از نمایندگان مجلس شورای اسلامی بر مهار گرانی و رسیدگی به مشکلات اقتصادی، متأسفانه هیچ مسوولی قدمی مثبت برنمی دارد و حتی سازمانهای ذیربط از آن طفره می روند. از رئیس جمهور تقاضا داریم برای رسیدگی به گرانی چاره‌ای بیندیشند.

فاطمه فرخی‌پور — تهران

خشکسالی در هندیجان

مدیر جهاد کشاورزی هندیجان از نفوذ شوری آب رودخانه زهره به زمین‌های کشاورزی این شهرستان خبر داد.

سعید مهرامیری در این باره می گوید: این خسارت باعث کاهش سطح زیر کشت زمین شده است. این خود باعث از بین رفتن سرمایه اصلی کشاورزان نیز می شود. اگر برای رفع شوری آب چاره‌اندیشی نشود باید میلیاردها ریال برای زه‌کشی، تسطیح و امور مرتبط با این موضوع خرج شود.

از سوی نماینده مردم هندیجان — ماهشهر در مجلس و فرمانداری کوشش هایی شده است که کافی به نظر نمی رسد و همچنان شاهد رها شدن زمین های کشاورزی هستیم.

لازم است از برداشت‌های غیرمجاز آب در بالادست سد کوثر و آسک جلوگیری شود و پروانه‌های بهره‌برداری آب تمدید شود و بدهی برق کشاورزان هندیجانی نیز بخشوده شود.

امید است مسوولان موضوع خشکسالی هندیجان را جدی بگیرند.

ناصر حکیمی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

بوی نامطبوع سطل‌های زباله

از کارهای خوبی که شهرداری انجام می دهد شست‌وشوی سطل های بزرگ زباله است اما متاسفانه کارکنان منطقه ۷ شهرداری تهران با فاصله زمانی زیادی این سطل ها را می شویند و در گرمای تابستان بوی نامطبوع هوای اطراف سطل های زباله را فرا می گیرد. خوب است شهرداری این منطقه کمی به بهداشت توجه کند.

اللهیاری

سرویس‌های بهداشتی آلوده

نمازخانه‌ها و سرویس های بهداشتی بین راهی وضعی اسف‌بار دارند. تابستان فصل مسافرت است و مراکز استراحت میان‌راهی با انبوهی مسافر مواجه می شود اما متاسفانه اداره بهداشت و راه و ترابری مناطق به وضعیت این مراکز توجه چندانی ندارند. انتظار می رود با توجه بیشتر سازمانهای مسوول، امکان بهداشت و رفاه مسافران فراهم شود.

یک مسافر

چه خوب بود اگر...

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان استان خراسان رضوی فکری به حال راههای ارتباطی «کلات» می کردند تا گردشگرانی که به این منطقه می آیند مجبور نباشند در جاده‌های خاکی منطقه تردد کنند.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان وزارت بهداری به فکر بیماران هموفیلی استان هرمزگان هم می بودند تا بیماران مبتلا به هموفیلی این استان به خاطر فقدان آزمایشگاه تخصصی مجبور نباشند برای برطرف کردن مشکلات خود با صرف هزینه های کلان به تهران مراجعت کنند.

◇ **چه خوب بود** مدیران و مسوولان امور ایثارگران استان فارس بیش از پیش به فکر این عزیزان می بودند و با ایجاد مجتمع های اقامتی — تفریحی و درمانی و فراهم آوردن تسهیلات لازم از آلام و مشکلات ایثارگران عزیز می کاستند.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان شهر آستارا از ورود فاضلابهای خانگی به رودخانه مرکزی جلوگیری می کردند تا محیط زیست این شهر به خطر نیفتد.

◇ **چه خوب بود اگر** اداره کل تعاون استان فارس طرح مسکن مهر را که هدف از آن خانه‌دار شدن اقشار کم‌درآمد است هرچه زودتر به عمل درمی آورد تا این قشر از اهالی شیراز سرپناه شایسته‌ای می یافتند.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان استان گلستان از کنده‌کاری و حفاری غیرمجاز تپه‌های تاریخی و باستانی جلوگیری می کردند تا آثار باستانی از چپاول غارتگران در امان می ماند.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان راهنمایی و رانندگی کرمان از رشد حوادث رانندگی در این شهر جلوگیری می کردند تا انسانهای بیگناه بر اثر بی احتیاطی رانندگان وسایط نقلیه جان خود را از دست نمی دادند.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان اداره گاز استان مازندران به بیش از ۳۰ روستای اطراف جاده چالوس هم لوله‌کشی گاز می دادند تا روستاییان این ناحیه از نعمت گاز برخوردار می شدند و به هنگام نرسیدن نفت به مشکل برنمی خوردند.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان استان مازندران به فکر منطقه مدرس نوشهر هم بودند و مشکل آب در این منطقه را حل می کردند.

◇ **چه خوب بود اگر** استانداری خوزستان هرچه زودتر از ورود فاضلاب و آبهای آلوده کارخانه‌ها به رود کارون ممانعت می کرد تا طبیعت و محیط زیست شهر اهواز به خطر نمی افتاد.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان برای شهر ۲ میلیون نفری کرج هم راههای مناسب و جاده‌ی کمربندی ایجاد می کردند تا از حوادث رانندگی پیشگیری می شد.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان استان بوشهر به فکر تامین آب شهرستان کنگان هم می بودند و اعتبار بهره‌برداری از خط انتقال آب کوثر را تامین می کردند.

◇ **چه خوب بود اگر** هرچه زودتر پوشش های بتونی کانالهای آبیاری سنتی در استان بوشهر تکمیل می شد تا از به هدر رفتن آب ممانعت به عمل می آمد.

باریکتر از مو

سمیه داوودبیگی beigi_somayeh@yahoo.com

سکوت نشانهٔ قدرت است...

مـــردی عارف علاوه بر تدریس عشـــق و معرفت کشـــاورز ماهری هم بود و باغ سیب بزرگی را نیز اداره می کرد.

درآمد حاصل از این باغ صرف مخارج مدرســـه و هزینه زندگی شاگردان و مردم فقیر و درمانده می شد.

درختان سیب باغ عارف هر سال نسبت به سال قبل بارور تر و شاداب تر می شدند و مردم برای خرید سراغ او می آمدند. یک ســـال تعداد سیب های برداشت شده بســـیار زیادتر از قبل بود و همه شاگردان نگران خراب شدن میوه ها بودند. در دهکده ای دور کاهن یک معبد بـــود که به دلیـــل محبوبیت بیش از حد عـــارف ، دائم پشـــت سر او بد می گفت و مردم را از خرید سیب های او بر حذر می داشـــت. چندین بار شـــاگردان از عارف خواستند تا کاهن معبد را گوش مالی دهد و او را جلوی معبد رسوا کنند، اما عارف دائما» آنها را به صبر و تحمل دعوت می کرد و از شـــاگردان می خواســـت تا صبور باشند و از دشمنی کاهن به نفع خود استفاده کنند. وقتی به عارف گفتند که تعداد سیب های برداشت شده امسال بیشتر از قبل اســـت و بیم خراب شدن میوه ها می رود او به چند نفر از شـــاگردانش گفت که بخشـــی از سیب ها را با خود ببرند و به مردم ده به قیمت بالا بفروشـــند، در عین حال به شـــاگردان خود گفت که هر جا رسیدند درســـهای رایگان وی را برای مردم ده بازگو کنند و در مورد مســـیر تفکر و روش معرفتی او نیز صحبت کنند. هفته بعد وقتی شـــاگردان برگشتند با تعجب گفتند که مردم ده نه تنها ســـیب های برده شـــده را خریدند بلکه ســـیب های اضافی را نیز پیش خریـــد کردند. یکی از شاگردان با حیرت پرسید: «اما استاد سوالی که برای ما پیش آمده این اســـت که چرا مردم آن ده با وجود اینکه ســـال ها از زبان امین معبدشـــان بدگویی شما را شنیده بودند ولی تا این حد برای خرید ســـیب های شـــما سر و دســـت می شکستند؟» عارف پاسخ داد: جناب کاهن ناخواسته نام من را در اذهان مردم زنده نگه داشته بود، شـــما وقتی درباره مطالب معرفتی و درسهای من برای مردم ده صحبت کردید، آنها چیزی خلاف آنچه از زبان کاهن شنیده بودند را مشـــاهده کردند، به همین خاطر این تفاوت را به ســـیب ها هـــم عمومیت دادند و روی کیفیت سیب های شما هم دقیق شدند و عالی بودن آنها را هم تشخیص دادند. ما سود امسال را مدیون بدگویی های آن کاهن بد زبان هســـتیم. او باعث شد مردم ده با ذوق و شـــوق و علاقه و کنجکاوی بیشـــتری به درس هـــای معرفت روی آورند و در عین حال کاهن خود را بهتر بشناسند!

پیشنهاد می کنم به او میدان دهید و بگذارید باز هم بدگویی و بد زبانی اش را بیشـــتر کند. به همین ترتیب همیشـــه می توان روی مردم ایـــن ده به عنوان خریدار هـــای تضمینی میوه های خود حســـاب کنید. هر وقت فردی مقابل شـــما قد علم کرد و روی دشـــمنی با شما اصرار ورزید، اصلا» مقابلش نایستید، به او اجازه دهید تا یکطرفه در میدان دشـــمنی یکه تـــازی کند. زمان که بگذرد ســـکوت باعث محبوب تر شدن شما شده و در این حالت همیشـــه به خود بگویید، دشـــمنی او باعث شکســـت خودش می شـــود. چرا که قدرت من بیشتر اســـت او هیچ تاثیری روی من ندارد. و من هرگز به او فکر نمی کنم و بر عکس من باعث می شـــوم تا به طور دائـــم در ذهـــن او جولان دهـــم و او را وادار به واکنش نمایم، این جور مواقع سکوت نشانه قدرت است.

عشق

چنین آورده اند کـــه مردی به نزد یک عارف آمد و پرسید: «راه رسیدن به خدا را نشانم بده».

عارف پرسید: «هیچ تا به حال عاشق کسی بوده؟»

ســـوال کننده پرســـید : راجع به چی صحبت می کنی ، عشـــق ؟ من تجرد اختیـــار کردم ، من از زن چنان مـــی گریزم که آدمـــی از مرض می گریزد ، نگاهشـــان نمی کنم .

عارف گفت: با این همه کمی فکر کن به گذشـــته رجوع کن . بگرد جایـــی در قلبت آیا هرگز تلنگری از عشق بوده ، هر قدر کوچک هم بوده باشد.

مرد گفت : من به اینجا امده ام که عبادت یاد بگیرم ، نه عشق !!! یادم بده چگونه دعا کنم ، شما راجع به امور دنیوی صحبت می کنی و من شـــنیده ام که شما عارف بزرگی هستی . به اینجا آمده ام که به سوی خدا هدایت شوم ، نه به سمت امور دنیوی .

گویند عارف به او جواب داد: پس من نمی توانم بـــه تو کمک کنم . اگر تو تجربه ای از عشـــق نداشـــته باشی، آنوقت هیچ تجربه ای از عبادت نخواهی داشت. بنابراین اول به زندگی برگرد و عاشق شو و وقتی عشق را تجربه کردی و از آن غنی شـــدی آن وقت نزد من بیا چون که یک عاشـــق قادر به درک عبادت اســـت. اگر نتوانی از راه تجربه به یک مقوله ی منطقی برســـی ، آن را درک نخواهی کرد ، و عشـــق عبادتی ست که توسط طبیعت ســـهل و ســـاده در اختیار آدمی گذاشـــته شده، تو حتی به این چیز ســـاده نمی توانی دســـت پیدا کنی . عبادت عشـــقی ست که به سادگی داده نمی شود ، فقط موقعی قابل حصول اســـت که به اوج تمامیت رســـیده باشی.

سیده رضوانه فرشاد- بابلسر

راز تنهایی

واقعا ارتباط می تونه اینقدر واسه ادم مهم باشه؟

بـــا اینکه اعتقـــاد داره که همه آدما تنهـــان اما باز از تنهایی می ترسه!

با خودش میگه: شـــاید ترس از تنهاییه که انســـانها بدنبال دوست ، همسر ، فرزند ، شغل و ... میرن؟

شاید از هراس تنهاییه که عاشق میشیم!

آیا فرار از خونه متروکه تنهایی بهونه دوست داشتن رو توجیه میکنه؟؟؟

کنـــار خیلی هـــا میمونیم و یه جوری تحملشـــون میکنیم فقط واسه اینکه تنها نباشیم.

حالا یه سوال:

چطـــور این انزوا و تنهایی خیلی ها رو مثل اولیاء و عارفها و استاد های معروف ... به اوج رسونده؟

اونـــا چگونه به این مرحله رســـیدن که دیو تنهایی، ملکی واسه رسیدن به ملکوت واسشون شده؟

چطـــوری پذیرفته شـــدن از طرف دیگـــران رو به تبعیدگاه تاریک ذهنشـــون سپردن و آزادانه تو آسمون خیال پرواز کردن؟

کسی نشونی آسمونشونو بلده؟

کسی میدونه با کدوم باد سفر میکنن؟

کســـی میدونه کـــدوم هوا رو نفس میکشـــن که تو روحش حس رهایی هست؟

کســـی میدونه بـــا کدوم ابـــر حرفهای عاشـــقانه میزنن؟

کسی میدونه یار همیشـــگی و وفادار اونا تو کدوم سرزمین متبرکی زندگی میکنه؟

هر کی نشونیشو داره بده
مژدگانیه خوبی میگیره!

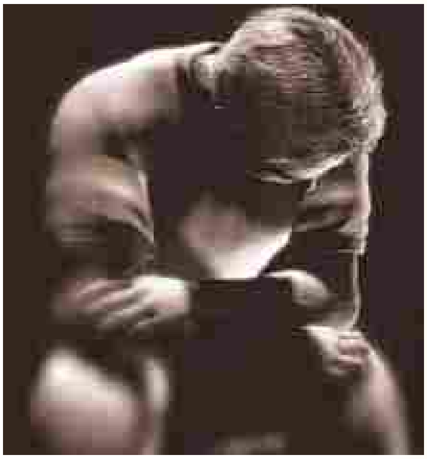

این کافی نیست که برای دیگران حقوقی قائل شوی، باید آنان را با آن حقوق آشنا کنی

● دکتر هرمز انصاری

تاریخ تاراج

۸

مصطفی گلیاری

خلاصهٔ شماره‌های پیش:

چنین گفت تاریخ: فریدون فرخ‌فال، به ضحاک تاخت و او را در کوه به بند کشید. سپس مادرش فرانک از او خواست با ارنواز و شهرناز پیمان زناشویی ببندد.

فریدون دارای سه پسر شد و هیچ نامی بر آنها نگذاشت. چون پسرانش بزرگ شدند هر سه را همراه جندل به یمن فرستاد تا دختران شاه یمن را به زنی بگیرند. رفتند و در راه بازگشت اژدهایی آتشین نفس دیدند.

دختران شاه یمن از ترس بیهوش شدند و جندل به پسران فریدون گفت این اژدهای آتشین نفس تا کنون هزار پهلوان را سوزانده و بلعیده است. اژدها به آنها نزدیک می‌شد و اینک بود که با نفس آتشین خود همه را بسوزاند...

اکنون دنبالهٔ این قصهٔ زیبای ایرانی را بخوانید و کودکان و دُردانه‌های زیباتر از گلبرگ خود را با قصه‌های اساطیری ایران زمین آشنا کنید:

اژدها و فریدون

راویان اخبار و ناقلان آثار و طوطیان شیرین سخن و شِکّرین گفتار چنین گفته‌اند که اژدهای آتشین نفس خروشان و دمان و غران به سوی آنها می تاخت. جندل که بسیار هراسان بود به پسر بزرگ فریدون گفت:

ـ ای دلاور جنب و جوشی کن و با گرز گران خود سر این اژدهای آتش خوار را بکوب و جان ما را ایمن کن.

پسر بزرگ گرز بر کف گرفت. اژدها با چشمان سرخ و خونین خود به او نگریست و نعره‌ای مهیب کشید. پسر بزرگ به دهان و دندان‌های اژدها نگریست. دهانش چون غار و هر دندانش مانند دشنه‌ای زرد و کف‌آلود بود. او با خود گفت: مرد خردمند با چنین اژدهایی نمی جنگد. پس به اژدها پشت کرد و گرز بر زمین افکند و گریخت. اژدها آتشی به سوی او افکند و درختی را که نزدیک پسر بزرگ‌تر بود، سوزاند و خاکستر کرد و باد خاکسترش را برد.

پسر میانه، تیری در چلهٔ کمان نهاد و به سوی اژدها رها کرد. اژدها تیر را به دندان گرفت و آن را خورد سپس گام بر زمین کوفت و چنان غباری به آسمان برخاست که جهان پیش چشم پسر میانه تاریک شد. او بر خود لرزید و کمان بر خاک افکند و چون آهویی بادپا گریخت و پشت تخته سنگی بزرگ پنهان شد. اژدها نعره کنان به سوی پسر کوچک‌تر رفت. او فریادی از خشم کشید و روی دُژم کرد و گفت: زود از اینجا دور شو. گرچه نیرومندتر از نهنگی اما بدان که نباید به قلمرو شیران بیایی. اگر نام فریدون‌شاهِ با فر و جاه را شنیده‌ای، به خاک بوسه بزن و فروتنی پیشه کن و دور شو زیرا ما پسران آن بلندپایهٔ ارجمندیم. مگر نمی دانی که فریدونِ نیکونهاد و دلاور، بیوراسبِ اژدها را به بند کشید؟ زود باش و از راه‌های نبهره (بیَراهه) به کُنام خودت برو و هرگز خود را به آدمیان نشان نده.

چون اژدها این سخنان را شنید، گِردِ خود چرخید و دودی سبز سراپایش را گرفت و میان دود ناپدید شد. چندی که سپری شد، دود فروخفت و از میان دود فریدونِ نیک اندیش نمایان شد و پسر کوچک‌تر را درآغوش کشید. پسران دیگرش که پنهان شده بودند، با دیدن پدر، از نهان گاه بیرون دویدند و خود را در آغوش پدر افکندند. فریدون آنان را نواخت و سوی عروسان نازک قامت و گل‌رخسارش رفت و بر گیسوی آنها بوسه زد و گفت:

ای پسران دلبندم و ای عروسان نازنینم! این اژدها نبود و من بودم. افسونی بر خود دمیده بودم و به جامهٔ اژدها رفته بودم تا پسرانم را بیازمایم و هنرهای آنان را ببینم.

لَختی (اندکی) دیگر ارنوازِ گلبوی و شهرناز دلنواز و بزرگان و نام‌آوران و پرمایه‌گانِ کشور با کوس و کرنای آمدند و شادی‌های کردند. دسته‌ای پریزادِ پری‌پیکر و گل‌رخسار، گل سرخ و گل یاس و برگ ریحان بر سر عروسان و دامادها افشاندند و راه آنان را تا کوشکِ (کاخ) گرانمایهٔ فریدون گلباران کردند. چون به کوشک رسیدنَد، فریدون یزدان بلندپایه را سپاس گفت و نماز گذارد و بسی آفرین به بارگاه بی‌مانندِ خداوند نثار کرد. آنگاه به فرزندانش گفت: اینک بر شما و بر عروسانم نام خواهم گذارد. پسر بزرگم را سلم و زنش را آرزو می‌نامم. سلم خود را به سلامت از چنگ اژدها رها کرد پس نامش زیبندهٔ اوست. بدانید که هنگام گریز باید گریخت:

دلاور که نندیشد از پیل و شیر
تو دیوانه خوانش. نخوانش دلیر

پسر میانه‌ام را تور و زنش را ماه آزاده خوی می‌نامم. تور هنگام رویارویی با اژدها میانه روی را پیش گرفت و هم جنگید هم گریخت. او با افکندن تیر به سوی اژدها، برایش تور گسترد تا اژدها را با تیر مشغول کند و بتواند بگریزد پس نام تور نیز زیبندهٔ اوست. پسر کوچکم را ایرج و زن پری‌چهره‌اش را سهی می‌نامم زیرا او را شاهنشاه سرزمینی خواهم کرد که با نامش همسو باشد... اینک به پسرانم سرزمینی خواهم داد تا بروند و با دادگری و یزدان پرستی بر مردم پادشاهی کنند. به سلم روم و شام را می دهم. به تور سرزمین توران را می دهم و چون ایرج یعنی سرزمین ایرانیان، به ایرجِ نیک پی ایران زمین را می دهم:

نهفته چو بیَرون کشید از نهان
به سه بخش کرد آفریدون جهان
یکی روم و خاور یکی ترک و چین
سوم دشتِ گردانِ ایران زمین

ایرج را کشتند

پس از جشن و شادی هریک از پسرانش را با لشکری گران به قلمروهای آنان گسیل کرد. روزگاری دراز بگذشت و فریدونِ یزدان شناس و فرزانه سالخورده شد. چون سلم دانست پدرش گوشه نشینی برگزیده است و با جهان کاری ندارد، دیوِ آز (طمع) گریبانش را گرفت و دلش سیاه شد و در نامه‌ای برای تور نوشت:

ای شاهنشاه ترکان و چین و ماچین! ای هنرمند و ای روشن‌دل و ای نیکو گزین! ما سه برادریم که من بزرگ‌ترم و تو میانه‌ای و ایرج کوچک‌تر است ولی پدرمان بر من و تو ستم کرد زیرا نیکوترین بخشِ گیتی را به ایرج داد:

چو این راز بشنید تور دلیر
برآشفت ناگاه چون تند شیر

تور از شنیدن این سخنان به خشم آمد و پیش سلم رفت و گفت: تو راست می گویی. باید نزد پدر برویم و با او سخن بگوییم. سلم گفت: گمان نمی‌کنم که ما را یارای سخن گفتن با پدر باشد. نیکوتر است که موبدی را فرا بخوانیم و پیام خود به او بگوییم تا او سخن ما را به پدر بگوید. تور این اندیشه را پذیرفت و موبدی را فراخواند و به او گفت:

نزد فریدونِ سالخورده برو و بگو چرا دو فرزند بزرگت را پیش نفسِ اژدها گذاشتی و پسر کوچکت را به آسمان بردی؟ چرَا من و سلم را خوار کردی و ایرج را گرامی داشتی؟ چرا ایران زمین را که بهترین سرزمین جهان است، به ایرج دادی و توران و روم و شام را که هیچ ارزشی ندارد به من و سلم دادی؟

موبد پس از شنیدن این سخنان شتابان به سوی بارگاه فریدون شتافت. چون به بارگاه رسید، کوشکی دید که تا ابر بلند بود و پهنایش به پهنای کوه بود:

به ابر اندر آورده بالای او
زمین، کوه تا کوه، پهنای او

فریدون بر تختی از عاج و آبنوس نشسته بود و گران‌مایه‌گان و بزرگان برابرش به خدمت ایستاده بودند. در دو سویش چند شیر و پلنگ نشسته بودند و شکوه فریدون را بیشتر کرده بودند. موبد زمین ادب را بوسید و پیام سلم و تور را به فریدون گفت. فریدون اندوهگین شد و پس از چندی که خاموش ماند، گفت:

به آن دو ناپاکِ اهریمن روان بگو هنگامی که می خواستم جهان را میان پسرانم بخش کنم، با ستاره شناسان رایزنی کردم. این خواستهٔ من نبود که سلم شاه یمن و روم شود و تور فرمانروای توران و ایرج شاهنشاه ایران زمین باشد. این سرنوشت آنان بود و از سرنوشت گریزی نیست. مبادا کاری کنید که پشیمان شوید. از یزدان بلندپایه شرم کنید و از این اندیشهٔ ناپسند دور شوید.

سلم و تور پس از شنیدن سخنان پدر، نامه‌ای به ایرج نوشتند و به او گفتند ما از تو بزرگ‌تریم و خوش نداریم که ایران زمین از آنِ تو باشد. زود آمادهٔ جنگ شو.

چون ایرج نامه را خواند بی‌درنگ بر اسبی راهوار

نشست و چون باد نزد برادرانش رفت و آنان را در آغوش کشید و گفت: ای برادرانی که از جانم ارزنده‌ترید. من هرگز با شما نخواهم جنگید و بی هیچ جنگی تاج و تخت پادشاهی ایران زمین را به شما می‌دهم. پادشاهی ارزشی ندارد که برایش با هم بجنگیم. سلم روی در هم کشید و گفت:

ای نادان! با این سخنان ما را خام مکن. تو باید با ما بجنگی و در میدان نبرد کشته شوی. ایرج بر دست سلم بوسه زد و گفت: ای برادرِ بزرگ من! ای نازنینم! چرا از جنگ سخن می‌گویی؟ مَن خود با پای خود آمده‌ام تا تاج و تختم را به شما بدهم. من هرگز به روی تو و تور شمشیر نخواهم کشید. من آن شاهنشاهی را نمی‌خواهم که فرجامش کینه و سیاهی باشد. من مردی یزدان‌شناسم و با شاهنشاهی میانه‌ای ندارم. تاج و تختم را بردارید تا من با اندیشه‌ای آسوده به پرستشگاهی بروم و یزدان را پرستش کنم.

سلم از خشم دندان بر هم سایید و گفت: ای تورِ گرامی! آیا می‌بینی این نادان چگونه شیرین سخنی می‌کند؟ تور گفت: آری... او با همین شیرین سخنی‌ها بود که پدرمان راخام کرد و ستارهٔ خِردِ او را خاموش کرد و شاهنشاه ایران زمین شد.

سلم گریبان ایرج را گرفت و موی خوش‌بویش را کشید و سر نازنینش را به دیوار کوفت. تور چهارپایه‌ای را که بر آن نشسته بود، برداشت و بر سر ایرج کوفت. سلم نیز درنگ نکرد و دشنه از نیام کشید و به سینهٔ مهربان ایرج فرو کرد.

و چنین بود که سلم و تور برادر نازنین خود را کشتند دست خود را به خون آن گرامی آغشتند و سر او را بُریدند و پیکر آن پاک اندیش و سر گرامی‌اش را در تابوتی نهادند و برای فریدون فرستادند.

منوچهر گردن فراز

فریدون از رفتن ایرج به سوی برادرانش آگاه شده بود و بسیار اندیشه داشت و می‌دانست آنان به ایرج نازنین زخمی خواهند زد. پس شبانروز بر ایوان می‌ایستاد و به راه می‌نگریست تا ببیند آیا ایرج باز خواهد گشت؟ روزی که از شب تا بامداد نخفته بود و به خاور می‌نگریست، چون آفتاب برآمد، آسمان را خونرنگ دید و اندوهی ژرف بر دلش نشست و چشمانش بارانی شد. پاسی اشک ریخت تا این که از پسِ پردهٔ اشک و خون گروهی را دید که سیاه پوش بودَند و کوس سوگواری می‌نواختند. نیزه‌های خود را شکسته بودند و درفش‌ها را دریده بودند.

دریده درفش و نگون کرده کوس
رخ نامداران شده آبنوس

فریدون نالان و زاری کنان از ایوان به زیر آمد و سر و پای برهنه به سوی آنان دوید. چون به آن گروه رسید، تابوتی دید. پرنیان از تابوت برداشت و سرِ بریدهٔ ایرج گرامی را دید و بیهوش بر خاک افتاد. چندی گذشتَ و پزشکان فریدون را به هوش آوردند. او روی سوی آسمان کرد و گفت: ای یزدانِ دادگر... از تو می‌خواهم که فرزندی از تبار ایرج زاده شود و به جنگ سلم و تور برود و از آنها کین بخواهد.

سپس سهی بانو، همسر ایرج را فراخواند و پرسید آیا از ایرج فرزندی زاده خواهد شد؟ سهی بانو که باران اشکش پیاپی می‌بارید، گونه‌اش از شرم سرخ شد و گفت: ای پدرِ مهربانم! مرا از ایرج فرزندی نیست. ولی کنیزی هستَ که ماه‌آفرید نام دارد و از ایرج بار دارد.

فریدون به شبستان رفت و ماه آفرید را یافت و دانست خوب چهری پرستنده و یزدان شناس است. فریدون گیسوی مشک‌بوی او را بوسید و شمشیر کیانی و گرز گاو سر را به او داد و گفت: این شمشیر و گرز نزد تو باشد و هنگامی که پسرِ ایرج نازنین زاده شد، آنها را به او بده تا برود و خونخواَهی کَند.

چندی از این داستان گذشت و سرانجام:

چو هنگام زادن برآمد پدید
یکی دختر آمد ز ماه آفرید

امید فریدون کوتاه شد و دلش رنجور شد ولی فرمان داد که دختر ایرج را به‌خوبی پرورش دهند و بسیار شکیبایی کرد تا آن دختر بزرگ شد. پس فریدون او را برای پشنگ که پسر برادرش بود و از تبار جمشید بود، خواستگاری کرد و چنین بود که پسری زاده شد و نامش را منوچهر نهادند. منوچهر چنان بود که گفتی ایرج زنده شده است. آن نامبردار به زیبایی ایرج و با قد و بالای او بود. روزگار زود گذشت و منوچهر جوانی سرفراز و دانشمند و جنگاور شد.

فریدون تخت زرین و گرز گاوسر و تاج پیروزه و کلید درِ گنج زرّ و گوهر و طوق و کلاه و کمر و سراپردهٔ دیِبای رنگ رنگ و خیمهٔ پوست پلنگ و اسبان تازی و شمشیر هندی و زره رومی و چاچی کمان و تیرهای خدنگ و سپرهای چینی و لشکری بی‌شمار به منوچهر داد و گفت: به خونخواهی ایرج برو. در این جنگ سپهدارانی چون قارنِ گاوکان و شیروی سپه‌کُش و گرشاسب گردنکشِ تیغ زن و یل انجمن سام نریمان و قباد گیتی پناه و کشواَد زرین کلاه با تو خواهند بود.

نبرد منوچهر با سلم و تور

چون سلم و تور از نیرومند شدن منوچهر آگاه شدند، در اندیشه فرو رفتند و دانستند ستارهٔ‌بخت آنان به نشیب می‌رود پس فرستاده‌ای نزد فریدون گسیل کردند تا بگوید که سلم و تور از رفتار پیشین خود پوزش می‌خواهند. فرستادهٔ سلم و تور با چند فیل گردنکش و آراسته به دیبا و پرنیان و مشک و عنبر و عود، با گنجی از زر و گوهر از خاور به ایران آمد و پیام سلم و تور را به فریدون داد. فریدون گفت: پوزش آنان را می‌پذیرم اما با این گرو (شرط) که ایرج را زنده کنند.

چون سلم و تور از این سخن آگاهی یافتند، دانستند ناگزیرند با منوچهر بجنگند پس در اندیشه شدند که سپاهی بزرگ فراهم کنند ولی چون تا آن روز به مردم بسی ستم کرده بودند، کسی دوست نداشت سپاهی شود پس سلم و تور چاشت بسیار گرد آوردند و روزبانان در کوی و برزن جار زدند که: هرکس چاشت رایگان می‌خواهد گردِ کوشک سلم و تور بیاید. مردم که گرسنه بودند و بی‌مایه، یورش آوردند و گرد کاخ‌ها انجمن کردند (جمع شدند) سخنرانانِ سلم و تور پیش از دادن چاشت رایگان به مردم، چنین گفتند: ای مردم گرانمایه! جنگی بزرگ در پیش داریم. جنگی که در گرو آزادی یا گرفتاری شماست. دشمن به خان و مان و کشور و زن و فرزند شما چشم دوخته است. در این جنگ اگر کشته شوید، از هر گناهی پاک می‌شوید و به بهشت می‌روید:

کسی کو شود کشته زین رزمگاه
بهشتی شود، شسته پاک از گناه

هرکس نیز که بخت یارش نبود و در این نبرد آسمانی کشته نشد، اگر خونی از لشکریان منوچهر بریزد:

همه نیک‌نامند تا جاودان
بمانند با فرّهٔ موبدان

پس از این سخنان، به مردم چاشت رایگان دادند و پیمان بستند هرکس به جنگ بیاید، هر روز به زن و فرزندانش چاشت رایگان خواهند داد.

از آن سوی لشکریان منوچهر چون دریایی خروشان به سوی سپاه تور روان شدند و به آنان تاختند. از هر دو گروه دِهادِه (بزن بزن) بلند شد. آوردگاه را خون گرفت و پای پیلاَن در خون فرو رفت. از نخستین هنگام نبرد، پیروزی با سپاه جمشید بود. سلم و تور با هم انجمن کردند که چاره چیست؟ تور گفت:

لشکریان او با دل می‌جنگند و سپاهیان ما برای چاشت نبرد می‌کنند. کار ما با جنگِ رویاروی به جایی نمی‌رسد. سلم گفت: درست می‌گویی. نیکوتر آن است که چون شب از راه رسید و هر دو گروه به خیمه‌گاه خود رفتند، شکیبا باشیم تا شب از نیمه بگذرد، آنگاه به لشکر منوچهر شبیخون زنیم. تور اندکی اندیشید و گفت: شبیخون نیز سودی ندارد زیرا آنان کارآزموه و بسیارند. سلم گفت:

اندیشه‌ای در سر دارم که اگر بخت یار باشد، امشب منوچهر و یارانش را از دَم تیغ خواهیم گذراند.

باری... تا آمدن شبَ لشکر منوچهر با سرافرازی در میدان کارزار جنگیدند و چون شب شد، کرِنای بازگشت دمیدند و هر دو گروه به خیمه‌گاه‌های خوَیش بازگشتند. چند پاس که سپری شد، کارآگاهانِ سلم جامهٔ سیاه پوشیدند و روی خویش را با دوده سیاه کَردند و دزدانه دزدانه به خیمه‌گاه لشکر منوچهر رفتند.

چون قصه به اینجا رسید، قصه‌گوی شما یاوران نازنین و ایران دوستانِ غیور خاموش می‌شود... راستی سلم چه در سر دارد؟ چرا کارآگاهان خود را به خیمه‌گاه منوچهر فرستاده است؟ آیا راست است که فریدون می‌میرد؟ آیا راست است که زال را در کوه رها خواهند کرد تا جانوران درنده او را بخورند؟ تا هفتهٔ آینده شیکبا باشید و دست به اتفاق بر هم بزنید و پایی از نشاط بر سر غم بزنید و با گل‌ها و کودکان خویش مهربان باشید. بدرود.

ادامه دارد

جوانی موج می‌زند، اقیانوس زندگانی به جوش می‌آید، ای جوانان برخیزید و بکوشید پیش از آنکه موج شما تاریک شود ● شیلر

یادی از هنریک تمرز قهرمان گذشته وزنه‌برداری ایران

تمرز: وزنه‌برداری باید به اهلش سپرده شود

داود غرانوش

اشاره

او زمانی با آهن سرد نبرد می‌کرد و وزنه‌ای را شکست می‌داد که چند برابر وزن بدنش بود.

مرحوم هنریک تمرز را می‌گویم. همان وزنه‌برداری که بارها در میادین خارجی پرچم کشورمان را به اهتزاز درآورد. او بعدها با قلم به میدان آمد و حاصل تجربه‌ها و اندوخته‌های خود را برای دیگران نوشت.

نتیجه بیش از ۴۰ سال فعالیت ورزشی هنریک تمرز –مرد خوب وزنه‌برداری –هزار مقاله و تفسیر و گزارش و عکس در مجله کیهان ورزشی و سه جلد کتاب در زمینه وزنه‌برداری در ایران است.

عشق به مطالعه و ورزش

هنریک تمرز روز هفتم خرداد ماه سال ۱۳۱۴ از پدری آسوری و مادری ارمنی در ارومیه متولد شد. پدرش پزشک تجربی بود و مادرش در خانواده‌ای بافرهنگ و باسواد تربیت شده بود. در دوران کودکی هنریک، خانواده‌اش به تهران آمدند و او در تهران بزرگ شد. هنریک تحصیلات دانشگاهی داشت و از جوانی عشق به مطالعه و نوشتن در او نمایان بود. همسر آن مرحوم به دلیل سفرهای وی بیشتر وقتها جای او را در تربیت دو پسرش می گرفت.

هالتر با آجر

هنریک تمرز از کودکی به درس و مشق علاقه فراوانی داشت. ضمناً در دبستان و دبیرستان به فعالیت ورزشی می پرداخت و فوتبال و هالتر را به عنوان ورزش اصلی خود انتخاب کرد. او با سوراخ کردن چند آجر و تکه‌ای چوب هالتر ساخت و در حیاط منزلشان و در پیاده‌روهای جلوی خانه‌شان هالتر خود را بالا می‌برد و نخستین پایه‌های این ورزش را پی ریزی کرد.

نیروی دو برابر

سال ۱۹۶۸ -المپیک مکزیکو -هنریک تمرز به عنوان سرمربی (کلاه به دست) همراه محمد نصیری، پرویز جلایر، نصراله دهنوی و دانیل گورگیز و... مشاهده می شود. تیم ایران با مدال های طلا و نقره نصیری و جلایر پنجم جهان شد.

هنریک در پانزده سالگی در باشگاه ارامنه تهران (آرارات) که بنیانگذار آن سواک ساگیتیان بود، نامنویسی کرد و زیر نظر مربیان آن باشگاه تعلیم وزنه‌برداری اصولی دید. او در نخستین روز موفق شد وزنه ۵۰ کیلوگرم را –که تقریباً هم‌وزن خودش بود– به حالت نظامی پرس کند.

تمرز پس از یک سال تمرین که وزن بدنش به ۶۰ کیلو رسید، توانست وزنه ۸۵ کیلویی را پرس کند. در سال سوم تمرین نیروی هنریک دو برابر شد و در دسته ۶۰ کیلو (پروزن) حدنصاب خود را در مجموع به ۲۶۲/۵ کیلو رساند.

عضویت در تیم ملی

سال ۱۳۳۴ بود که هنریک از مرز ۲۱ سالگی گذشت و به دلایلی نتوانست در نخستین مسابقه جوانان تهران حضور یابد ولی برای عضویت در تیم ملی رکوردگیری کرد و به تیم ملی راه یافت. در آن سال او در دسته سبک وزن (۶۷/۵ کیلو) همراه شادروان محمود نامجو –وزنه‌بردار افسانه‌ای ایران در خروس وزن – حسین زرینی در پروزن، ابراهیم پیروی در میان وزن، جلال منصوری در نیم سنگین، محمد حسین رهنوردی در میان سنگین و فیروز پژهان در سنگین وزن در المپیک ۱۹۵۶ ملبورن استرالیا حضور یافت.

هنریک بارها در میدانهای ورزشی خارجی پرچم کشورمان را به اهتزاز درآورد

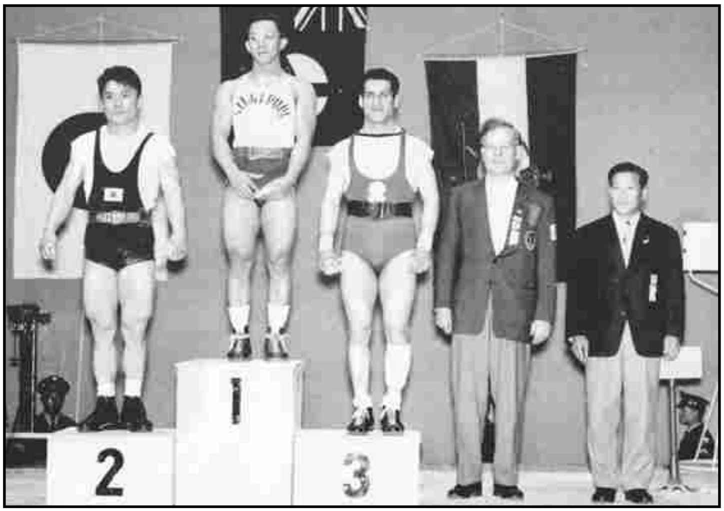

۱۹۵۸ (مسابقات قهرمانی جهان -استکهلم سوئد) -هنریک تمرز روی سکوی سومی این مسابقات مشاهده می شود

ملبورن ۱۹۵۶

هنریک تمرز در بازیهای ملبورن جوانترین عضو تیم ایران بود و خوش درخشید. قبل از آن همراه ملی پوشان به مسابقه‌های جام مسکو ۱۹۵۵ رفت و چهارم شد. هنریک در ملبورن با مجموع ۳۶۵ کیلوگرم به مقام پنجم المپیک دست یافت. او در این مسابقات موفق شد رکورد تامی کونو قهرمان المپیک را بشکند.

المپیک رم

هنریک تمرز در المپیک ۱۹۶۰ رم شاگرد مرحوم جعفر سلماسی شد اما در مسابقه‌های جهانی ورشو لهستان، سلماسی به عنوان مربی تیم کشور عراق را همراهی می کرد و وحید عراقی و بوشیف روسی، رقیبان اصلی تمرز بودند. در آسیایی تهران به سال ۱۹۵۷ بار دیگر وحید عراقی حریف تمرز بود که او دوم و تمرز سوم شد. اما در رم، تمرز خوش اقبال نبود و در پرس ۱۰۵، ۱۱۰ و ۱۱۲/۵ را زد در یکضرب دوبار ۱۱۰ کیلو را خطا کرد و با ۳۴۷/۵ کیلو چهاردهم شد.

هنریک مربی شد

سال ۱۳۴۷ بود که مهدی نجم رئیس فدراسیون وزنه‌برداری ایران شد و چون نتایج وزنه‌برداران در

مسابقات آسیایی، جهانی و المپیک ضعیف بود، هنریک تمرز را برای مربیگری تیم ملی انتخاب کردند و او همراه نصیری، جلایر، دهنوی، کورگیز، پوردژم، درودیان و برومند در مکزیکو (۱۹۶۸) حاضر شد و بدون سر و صدا تیم را رهبری کرد و هیچ دردسری برای هیچکس نداشت. در آن مسابقات نصیری با فولدی مجاری مبارزه کرد و او را شکست داده و قهرمان شد. جلایر هم درخشید و نقره گرفت. البته در بازگشت به تهران بدگویان از او بد گفتند و او را کنار گذاشتند که خود داستانی دارد.

۱۵ تا ۱۶ رئیس

تمرزمی گوید سال ۱۹۸۰ از ایران پنج یا شش وزنه بردار به مسابقات جهانی توکیو اعزام شدند تا هم با آهن سرد مبارزه کنند و هم با قهرمانان معروف آن روز جهان. توکیو میدانی وسیع بود برای قدرت نمایی وزنه برداران ایران که سالها زیر نظر نام آوران گذشته آموزش دیده بودند. البته در این مسابقات تیم ایران در مبارزه با وزنه برداران پرقدرت جهان فقط توانست مقام هفتم را کسب کند ولی چاره کار مشخص شده بود. کارها باید به دست پیشکسوتها سپرده می شد که بعداً شد. صدالبته می دانیم که وزنه برداری ایران در گذشته های دور فاتح بسیاری از میادین جهانی بود از جمله مسابقات ۱۹۵۱ دهلی نو که بیش از هر کشور صاحب نامی در وزنه برداری مدال درو کرد. البته باید گفت که در طول ۴۰ سال فعالیت وزنه برداری در ایران بین ۱۵ تا ۱۶ رئیس فدراسیون عوض شده اند.

خاطره ای به قلم هنریک

آن سالها که خودم زیر آهن سرد می رفتم در مسابقات وزنه برداری المپیک ملبورن (۱۹۵۶) وزنه ۱۰۷/۵ کیلوگرمی را در یکضرب بالا بردم ولی چون روی تخته فیکس نشدم و این کار را بیرون از تخته انجام دادم، خطا محسوب شد. دلیلش نداشتن تجربه کافی بود که مقام دوم المپیک ملبورن را در دسته پروزن از دست دادم. البته این شکست بعدها برایم تجربه شد.

سربلندی ها

گذشته وزنه برداری ایران پر از افتخارات و سربلندی هاست. همیشه کمی ها و کاستی ها همراه افتخارات بوده است. فراز و نشیب ها و مردمی ها و نامردمی ها و... این رشته در ایران بلندآوازه هایی چون نامجوها، سلماسی ها، مهینی ها، تهرانی ها، میرزایی ها، دهنوی، جلایر، عامی تهرانی و برومندها داشته که برخی مرحوم شده اند و... اما همه آنها از صفر شروع کردند و برای ورزش وزنه برداری ایران از جان مایه گذاشتند.

نامجو و مدال در ۴۰ سالگی

مثلاً مرحوم نامجو در ۴۰ سالگی توانست برای کشورمان از مسابقات جهانی مدال کسب کند. اگر تمرینات مداوم باشد در ۴۰ سالگی هم می توان بدن را سرحال نگهداشت تا یارای مبارزه با آهن سرد را داشته باشد. ورزش وزنه برداری باید از مدرسه یا دبستان آغاز شود و حداقل روزی یک ساعت با نرمش ها و پرشها و تمرینات سبک، نوجوانها و جوانها را که به زورمندی علاقه مند هستند به این ورزش گرایش داد. در سنین بالاتر، تمرینات مکرر، آموزش مداوم و ایجاد اردوهای ورزشی می تواند آینده وزنه برداری کشورمان را تضمین کند.

ورزش پایه

برای همه اهل فن که ورزش را می شناسند و به آن می پردازند، مشخص است که وزنه برداری هم مانند شنا، دو و ژیمناستیک ورزش پایه ای است. مثلاً مرحوم نامجو و محمد نصیری ضمن اینکه وزنه برداران جهانی بودند، در ژیمناستیک نیز مهارت داشتند. البته در کشورهای صاحب نام در ورزش وزنه برداری نوجوانها از ده یا یازده سالگی به این ورزش روی می آورند. ابتدا با تکه چوبهای یک تا دو کیلوگرمی کار را شروع می کنند و کم کم وزنه ها را سنگین تر می کنند. البته تمرین زیاد باعث سوخت بدن نوجوانان می شود. قدرت وزنه برداری در هفده – هجده سالگی شکل می گیرد و تا سالها بعد ادامه پیدا می کند.

المپیک ۱۹۶۰ رم - تیم وزنه برداری ایران: اسماعیل علم خواه، علی صفاسنبلی، هنریک تمرز، محمد عامی تهرانی، ابراهیم پیروی، امیر منگشتی، منوچهر برومند (جعفر سلماسی، امیرحسین فردوس - مربیان)

نقطه صفر

بعد از بزرگترین افتخار در ورزش وزنه برداری کشورمان که در المپیک مکزیکو – در سال ۱۹۶۰ – نصیب مردان آهنین ایران چون محمد نصیری، نصرالله دهنوی، پرویز جلایر و دانیل گورگیز شد، وزنه برداری ما در آخرین مسابقات جهانی در سال ۱۹۷۵ مسکو با قهرمانانی چون نصیری و دهنوی هیچ مدالی به دست نیاورد. در آن مسابقه دهنوی در سبک وزن دهم شد. در پی این نتیجه ضعیف ورزش وزنه برداری به اهل فنش سپرده شد و قهرمانان و نام آوران گذشته ورزش وزنه برداری ایران از صفر شروع کردند.

یک کار مهم

آن روزها به خاطر شکست هایی که در وزنه برداری خوردم، به فکر افتادم باید برای ورزش دلخواهم کاری انجام دهم، به همین خاطر به یاد «قلم» افتادم. آن را به دست گرفتم و با سماجت و پشتکار تمامی مسابقات داخلی و خارجی را دیدم و خوبی ها و خیزشهای وزنه برداری را بررسی کردم و نوشتم و فیلم گرفتم و عکس برداشتم و نتیجه آن در طول سالها کار در مجله کیهان ورزشی، این بود که برای آموزش و فراگیری جوانهای علاقه مند به ورزش تلاش کردم و خواستم با انتقال تجربه های خود به دیگران، این ورزش را ارتقا دهم.

آخرین مطلب

هنریک تمرز در ۱۹ آبان ۱۳۷۵ در ۶۱ سالگی در بیمارستان تهران درگذشت. جسد او را در گورستان ارامنه در جنوب شرقی تهران به خاک سپردند و در مراسم تشییع او پیشکسوتان و قهرمانان ملی پوش شرکت کردند. آخرین مطلب مرحوم هنریک تمرز مربوط به پایان بازیهای المپیک ۱۹۹۶ آتلانتا بود که در شماره ۱۷ شهریور ۱۳۷۵ در مجله کیهان ورزشی به چاپ رسید.

افتخارات و کارنامه هنریک تمرز

◇ **۱۹۵۶ (المپیک ملبورن):** مقام پنجم با حدنصاب ۳۶۵ کیلوگرم

◇ **۱۹۵۷ (قهرمانی جهان – تهران)** مقام پنجم با حدنصاب ۳۶۰ کیلو. تیم ایران سوم جهان شد.

◇ **۱۹۵۷ (قهرمانی آسیا همزمان با رقابتهای جهانی)** مقام دوم با مجموع ۳۶۰ کیلوگرم

◇ **۱۹۵۸ (قهرمانی جهان – استکهلم)** مدال برنز با حدنصاب ۳۷۵/۵ کیلو

◇ **۱۹۵۸ بازیهای آسیایی – توکیو)** مدال برنز با حدنصاب ۳۷۰ کیلوگرم

◇ **۱۹۵۹ (قهرمانی جهان – ورشو)** مقام چهارم با حدنصاب ۳۵۲/۵ کیلو

◇ **۱۹۶۰ (المپیک – رم)** با حدنصاب ۳۶۷/۵ کیلو

◇ **۱۹۶۱ (قهرمانی جهان – وین)** مقام پنجم با حدنصاب ۳۷۵ کیلو (ایران هفتم شد)

◇ **۱۹۶۲ (قهرمانی جهان – بوداپست)** مقام پنجم با حدنصاب ۳۷۵ کیلو (ایران هفتم شد)

◇ **۱۹۶۳ (قهرمانی جهان – استکهلم)** مقام هشتم با حدنصاب ۳۷۵ کیلو.

■

میدان جنگ فرصت مطالعه به کسی نمی دهد، هر کس هر چه می داند باید به کار برد ● جواهر لعل نهرو

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

آوازه جمال

جانا شعاع رویت در جسم و جان نگنجد
و آوازه جمالت اندر جهان نگنجد
وصلت چگونه جویم کاندر طلب نیاید
وصفت چگونه گویم کاندر زبان نگنجد
هرگز نشان ندادند از کوی تو کسی را
زیرا که راه کویت اندر نشان نگنجد
آهی که عاشقانت از حلق جان برآرند
هم در زمان نیاید هم در مکان نگنجد
آنجا که عاشقانت یک دم حضور یابند
دل در حساب ناید جان در میان نگنجد
اندر ضمیر دلها گنجی نهان نهادی
از دل اگر برآید در آسمان نگنجد
عطار وصف عشقت چون در عبارت آرد
زیرا که وصف عشقت اندر بیان نگنجد

عطار نیشابوری

سه دو بیتی از منصور علیزاده – امیدیه

وقتی نباشی

هوا کم می‌شود وقتی نباشی
پر از غم می‌شود وقتی نباشی
به پیش چشم من ای عشق، دنیا
جهنم می‌شود وقتی نباشی

دوست دارم

همیشه دیدنت را دوست دارم
چو گلها چیدنت را دوست دارم
مرا تنها تو می‌فهمی، تو ای عشق
همین فهمیدنت را دوست دارم

با تو

من اینجا ناگزیرم با تو باشم
دو دستت را بگیرم با تو باشم
قسم خوردم به نامت ای دوبیتی
که تا وقتی بمیرم با تو باشم

یکباره...

یکباره عبور تو مرا از نفس انداخت
آن طرز حضور تو مرا از نفس انداخت
بسیار دلیرانه مرا زیرنظر داشت
آن چشم جسور تو مرا از نفس انداخت
عاقل‌تر از آن بود که بی‌شرم شود زود
آن قلب صبور تو مرا از نفس انداخت
تو دور و برم بودی و در دست دلم نه
نزدیکی دور تو مرا از نفس انداخت
لبخنده تو با نمک و اخم تو چون قند
شیرینی شور تو مرا از نفس انداخت
در دفتر من شعرت «افق» از قلم افتاد
از بس که غرور تو مرا از نفس انداخت!

یوسف شیردژم – فسا

عشق از آغاز جنون خیز بود

های دلا خسته و غمگین مباش
زخمی و افسرده و چرکین مباش
این همه اندیشه باطل مکن
بر سرم اندوه تو نازل مکن
شکوه و بی‌حوصله گی تا به کی؟
این همه از خود گله گی تا به کی؟
این قدر اندیشه واهی مکن
خویش گرفتار تباهی مکن
تا که خزان تو شود چون بهار
دست به دستان محبت گذار
سعی بکن تا شوی آیینه وش
پاک و زلال و تهی از غل و غش
دل بسپار آه به دنیای عشق
تا که شوی مست ز صهبای عشق
عشق که جان مایه شیدایی است
سبزترین فصل شکوفایی است
عشق به قلب تو دهد شور و حال
می‌بردت باز به قاف کمال
دل بده ای دل تو به آیین عشق
روی مگردان دگر از دین عشق
دل تهی از عشق که شد مرده است
چون گلی افسرده و پژمرده است
با نفس عشق نفس تازه کن
خویش در این عرصه پرآوازه کن

◇◇◇

تا به دلم عشق توأماً وا گرفت
حس قشنگی به دلم پا گرفت
عشق دلم را به تو پیوند داد
بر لب من غنچه لبخند داد
زندگی عشق چه رویایی است
ناب‌ترین جلوه زیبایی است
چشم سیاهت چه غزل ریز بود
عشق از آغاز جنون خیز بود
تا که به عشق تو شدم همنشین
گشتم از آن روز من عاشق‌ترین
موهبت عشق که والا بود
هدیه‌ای از عالم بالا بود
زندگی از عشق بگیرد قوام
نیست مرا حرف دگر، والسلام

اسماعیل مزیدی – علی آباد کتول

کفشهای خسته

اتاق خاموش‌تر از تو
و پنجره باران دیده
نبضش در چشمان تو...
آنسوتر
قطاری سوت زنان می‌گذشت
چشم می‌گشایی به وسعت پنجره:
مردی در باران
با کفشهای تو می‌دود
با خنده‌های تو
با چشمهای تو
قطار در ایستگاه
مرد سوار قطار
پاهایش را کنار کوپه پرت می‌کند!
روز در پنجره می‌شکند
و کفشهای خسته‌ات را غروب می‌پوشد!

رضا قاسمی (فراز) – صومعه سرا

غزل درختها

دیشب دلم نشست به پای درختها
تا صبح، گریه کرد برای درختها
من بودم و دلم که برای دقایقی
خود را گذاشتیم به جای درختها
گفتم به دل: بیا بگذاریم و بگذریم
حال مرا گرفت هوای درختها
دل گفت: گوش کن به سکوتی که می‌وزد
موسیقی خداست صدای درختها
پیغمبران، همیشه به معراج می‌روند
زنجیر خاک نیست به پای درختها
دریا که هیچ، حداقل رودخانه باش
آیینه تمام نمای درختها...
دیدم که در هوای عجیبی شکفته‌ام
در سایه صفیر صفای درختها

◇◇◇

دیشب دلم نشست به پای درخت... نه
زانو زدم به پای خدای درختها

حسین عبدی – گرگان

تقدیر

سر تکان دادی که یعنی حرفهایم سرسری است
راست گفتی شاید آری، دوره ناباوری است
قصه من غصهٔ یخ بستن فواره‌هاست
قصه مردم ولیکن، قصه حور و پری است
جاده پرپیچ و خم پای عصایم را شکست
مانده‌ام از کاروان هر مانده‌ای بی‌مشتری است
آه، اینجا هر عصایی اژدهایی می‌شود
نیست تقصیر کسی، تقدیر با جادوگری است
تا هوا یخ بسته حرفی نیست، مردم نشنوید
تازه حرفی هم اگر باشد، همان حق باکری است
حرفی از جنس زمان دارم، ولی کو گوش هوش؟
شعرهایم تلخ یا شیرین زبان مادری است

امیر عاملی – قزوین

فرصت عاشقی

مهدی دانش – اردبیل

دلم گرفتی و باید که مال من باشی
گمان نمی‌کنم ای خوب دل‌شکن باشی
بگو بگو به ازای دلم چه خواهی داد
به من که اینهمه بی‌حاصلم چه خواهی داد
اگرچه بی‌تو نفس می‌کشم هنوز ای خوب
به هر دمی نفسی گویدم بسوز ای خوب
دلم ز مرز صبوری دوباره رد شده است
از آسمان دلم یک ستاره رد شده است
چه می‌شود که بیایی ز در، همین امشب
شبیه عشق بیا – بی‌خبر – همین امشب
بیا بیا که شب بی‌ستاره بودن نیست
بیا که سوخته را فرصت غنودن نیست
درخت بی‌بر و خشکیده‌ام، خبر داری؟
به دست چاره‌گرت آب یا تبر داری؟
سری بزن به دل بی‌شکیب من ای عشق
تو باش از این همه بودن نصیب من ای عشق
گذشته بی‌گل و بلبل، بهار من ای عشق
برس به داد دل شرمسار من ای عشق
دلم ز دفتر شعر زمانه می‌گیرد
برای از تو سرودن بهانه می‌گیرد
هنوز فرصت خوبی برای آغاز است
همیشه پنجره‌ای رو به عاشقی باز است

جوانه های ادبی

محمد علی لنگری - ؟

وقتی نه آدرسی می‌نویسید و نه دو کلمه درباره خودتان، چطور انتظار راهنمایی دارید؟ به هر حال غزل «صفحه شوم حوادث» از اشکالات وزنی رنج می‌برد:

آسمان امروز هم اخمو شده
دیده خورشید هم کم سو شده
آفتاب کم نور است از پس ابر
یا که خورشید طفلکی کم رو شده
بی‌گمان یک انفجار روی زمین
باعث بغضی عظیم در او شده...

کلمات آفتاب، خورشید، انفجار و عظیم وزن را به هم زده‌اند.

شاعر گرامی عبدالصمد چاروسایی – ماهشهر

اشعار جنابعالی را بر دیده می‌گذارم، اما قبول بفرمایید که «تماشاگه راز» سبک و سیاق خاص خودش را دارد و بیشتر مایلم غزلهایی با تعابیر و مضامین نو از شما ببینم:

کس ندیده در جهان همتای او
شوخ و شنگی، دلبری، مه پاره‌ای
قد و قامت همچو سرو بوستان
دل به سینه همچو سنگ خاره‌ای...

حبیبی – جویبار

اگر کمی شسته و رفته‌تر بسرایید، اشعارتان در تماشاگه راز چاپ خواهد شد:

شاعر شدم که بندگی‌ات بیشتر کنم
با واژه‌ها به مقصد کویت سفر کنم
شاعر شدم که وقت جدایی به رسم هجر
نوش وصال را به دلم نیشتر کنم...

«مقصد» در مصراع دوم حشو است و بیت دوم هم تعبیر درستی ندارد.

نقی – بابلسر

در نامه بعدی درباره خودتان و اینکه چند سال دارید و چند وقت است شعر می‌گویید توضیحاتی بنویسید و چند شعر دیگر خود را ضمیمه کنید. غزل «خاک دل» با ردیف ضعیف «من را» گاهی به مرز کاریکلماتور نزدیک شده بود:

آتش زده کبریت نگاهت دل من را
تا گرم کند کاه دلم داخل من را
زد شخم دلم را به نظر تیغه چشمت
در مزرعه آماده کند تا گل من را
از خاک دلم عشق تو بیماری نگیرد
اول بشناسی اگر این ناقل من را

همیشه

همیشه از تو
گفتن
و برای تو شکفتن
سخت است
غنچه‌ها
نمی‌دانند
کی دهان به نام تو
باز کنند
ای یگانه شگفت!

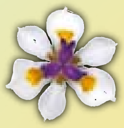

پریناز غلامی – تهران

فردا

می‌توانم
سوار موجها شوم
و از هفت دریا
عبور کنم
فردا
کنار یک ساحل دور
نقش قلب عاشقم
پیداست

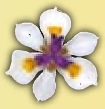

سعید احمدیان – شیراز

حضور

حضور تو
حضور خورشید
در آسمان است
و حضور ماه
در کهکشان
حضور تو
همه آرزوهایم را
سبز می‌کند

رضا نجف‌پور – بابل

کسی که امیدواری را وسیله معاش خود قرار ندهد، احتمال دارد از گرسنگی بمیرد ● فرانکلین

صبا ادیب
aznakojaa@yahoo.com

بادام زمینی پر کالری است اما چاق کننده نه!

اگر در مورد کالری موجود در غذاها حساس هستید، بهتر است در مورد بادام زمینی مطمئن باشید. این ماده غذایی طبیعی پر کالری است اما تاثیری بر وزن بدن و یا سایر عوارض سوء ناشی از مواد پر کالری ندارد. این منبع پر کالری به خاطر داشتن فیبر، پروتئین و چربی های سالم یکی از مفید ترین خوراکی های موجود می باشد.

دیگر خواص تغذیه ای بادام زمینی عبارتند از:

۱- چربی و کالری آن تماما توسط بدن جذب نمی شود.

۲- چربی آن بهتر از سایر چربی ها سوخته می شود. یعنی بدن چربی غیر اشباع این ماده غذایی را بهتر از سایر چربی های اشباع شده می تواند تجزیه کند. یکی دیگر از خواص منحصر به فرد این منبع مغذی این است که باعث آزاد شدن ماده شیمیایی دوپامین می شود.

لازم به ذکر است که دوپامین نوعی ماده شیمیایی با خاصیت مفرح است که در نتیجه مصرف بعضی غذاها (مثل شکلات) در بدن تولید می شود. آزاد شدن دوپامین در بدن ایجاد حس هوشیاری و شادی می کند اما به محض کاهش سطح آن مجددا باید همان ماده محرک تولید را خورد و همین مسئله منجر به بروز چاقی می شود. گفتنی است که سایر آجیل ها نظیر بادام و مغز گردو نیز خاصیتی مشابه دارند.

مغز در صداقت نقش ندارد

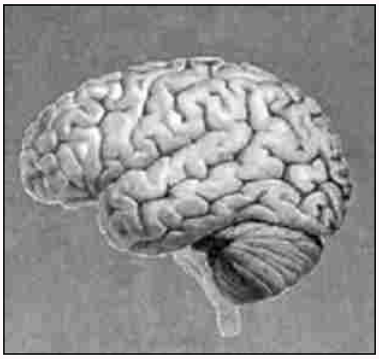

نورولوژیستها دریافتند که صداقت در انسان ذاتی بوده و در زمان بروز رفتارهای صادقانه، فضاهای مرتبط با کنترل و تصمیمات در مغز فعال نمی شوند. محققان دانشگاه هاروارد با انجام «تست صداقت» در گروهی از داوطلبان دریافتند که افراد صادق به روشی کاملا طبیعی و ذاتی رفتار می کنند و برای صادق بودن تصمیم گیری نمی کنند.

این تست بر پایه یک بازی ساده یعنی پرتاب سکه استوار شده است. شرکت کنندگان باید شیر یا خط بودن سکه را حدس می زدند. در بخش اول این تست قبل از پرتاب داوطلبان باید روی یک برگه کاغذ پیش بینی خود را می نوشتند.

در بخش دوم تست، پس از پرتاب باید می گفتند که آیا پیش بینی آنها درست بوده است یا خیر و بنابراین اگر درست می گفتند برنده می شدند. در این تست، آزمایش کننده برگه نوشته شده را مشاهده نمی کرد و تنها بر پایه اظهارات داوطلب و صداقت شخصی وی جایزه را پرداخت می کرد. براساس گزارش نیوساینتیست، نتایج این تحقیقات نشان دادند که در بسیاری از موارد داوطلبان با صداقت و بدون ترس از دست دادن فرصت دریافت جایزه پاسخ صحیح دادند در حالی که بعضی دیگر از این داوطلبان تقلب کرده و نتیجه ای برخلاف پیش بینی خود را اعلام کردند.

در مدت این اظهارات نورولوژیستها فضاهای مغز داوطلبان را با استفاده از رزونانس مغناطیسی مورد بررسی قرار دادند. این فضا کورتکس جلو پیشانی مرتبط با تصمیمات و کنترل رفتار است. به این ترتیب مشاهده شد که در مغز افراد صادق این فضا قبل از بیان یک اظهار صادقانه فعال نمی شود. این در حالی است که در مغز افراد متقلب این فضا روشن می شود. به گفته این محققان، صداقت یک رفتار از پیش فرض شده و ذاتی است که تحت تاثیر سیستمهای خود کنترلی مغز قرار نمی گیرد.

فقط دو دقیقه کافی است تا باطری خود را شارژ کنید!

طبق تحقیقات انجام شده در مورد شادی و خرمی، وقایع و پیشامدهای زندگی تنها ۱۰٪ در ایجاد شادی موثر هستند. در حالی که نیمی از این احساس وابسته به ژنتیک (خواص ژنتیکی که به مرور بروز می کند) می باشد و ۴۰٪ آن وابسته اعمالی است که برای ایجاد شادی خلق می کنیم.

بد نیست کمی به حال درونی خود توجه کنید. بد نیست کمی از دوندگی های روزمره، آن هم با استرس و اضطراب دست بردارید و درست مثل اول صبح که شانه ای به موی آشفته خود می زنید، دست نوازشی نیز به روح و روان خود بکشید. لطفا کمی تامل کنید. تحمل درد و غم و استرس این روزها مسئله ای پیش پا افتاده و اجتناب ناپذیر شده و اصلا بسیاری از ما توجهی به این دردها نداریم، در حالی که قطعا نقطه فرسایش قوی برای ادامه حیات و سلامت جسم و جان است. پس بد نیست که برای شارژ شدن باطری حیات، برای پاکسازی هوای آلوده ذهن و تنها به خاطر حفظ حرمت نعمت زندگی از نیروی معجزه آسای شادی استفاده کنیم و آن را هر کجا هست و در دست هر کسی به هر قیمتی شده خریداری کنیم.

از جمله روشهای ایجاد شادی می توان به مواردی از قبیل موارد زیر اشاره کرد:

۱- به آلبوم خانوادگی خود نگاه کنیم. زمانی که احساس بدخلقی و ناراحتی به شما دست داد، بد نیست که به آلبوم خود سری بزنید. این کار موثر تر از هر روش دیگری حتی گوش دادن به موزیک در احیای شادی و خرمی موثر است.

۲- یک مشت آجیل میل کنید. آجیل هایی مثل مغز گردو و یا موادی که حاوی چربی امگا ۳ می باشند مانع از بروز افسردگی می شوند.

۳- رایحه های آرام بخش را امتحان کنید. بد نیست که در محل کار یا زندگی خود از مواد معطری مثل عود و یا سایر ترکیبات معطر استفاده کنید. مثلا استفاده از گیاه استوقدوس که دارای رایحه ای خوشایند می باشد.

۴- پرده ها را کنار بزنید، پنجره را بگشایید. به محض بیدار شدن از خواب اجازه دهید که تشعشع خورشید به منزل شما راه یابد. پس پرده را کنار بزنید. صبحانه را نیز کنار پنجره صرف کنید و حتی وسایل ورزشی خود را نیز همان نزدیکی قرار دهید جایی که نور کافی و طبیعی وجود داشته باشد.

۵- پیاده روی در اطراف منزل یا محل کار.

۶- به وسایل اطراف خود نظم دهید و آشغال ها را دور بریزید. بی نظمی در اطراف دید باعث ایجاد اضطراب می شود. خرت و پرت اطراف یادآور کارهای انجام نشده ای است که مثلا برای انسان تنش ایجاد می کند.

۷- سریع فکر کنید. برای مثال اگر تصور می کنید که از اعمال مادر شوهر خود در حال رسیدن به مرز دیوانگی هستید، سریعا به این فکر کنید که چه قدر در گذشته به شما لطف داشته است. محققان معتقدند که تفکر سریع باعث رها شدن مواد شیمیایی خاصی در مغز هستند که باعث ایجاد حس خوشایند و نه اضطراب و ناراحتی می شوند.

۸- از ته دل بخندید. کار ساده ای نیست به خصوص اگر موضوعی نیز برای خنده نیابید. اما اگر از تاثیر شگفت انگیز این نوع خنده مطلع می شدید حتما به هر وسیله ای شده بود چنین فضایی را خلق می کردید. شاید بد نباشد نگاه جدی خود را کمی تخفیف داده، آنوقت می توانید روزانه در اطراف خود انواع سوژه ها را برای خنده بی امان بیابید.

۹- کمی برای خوشحالی خود خرج کنید. این که تمام حقوق خود را صرف خرید انواع وسایل و پوشاک و خوراک کنید چندان خوشحال کننده و رضایت بخش نیست. بد نیست که کمی نیز برای کسب تجربه جدید خرج کنید. مثلا برای رفتن به کنسرت موسیقی.

۱۰- کمی از فضای جدی خارج شوید. کمی از تمرکز بر بازی زندگی فاصله بگیرید. اندکی چشمان خود را ببندید. بله درست وسط کار بد نیست به صندلی خود تکیه دهید، چشمان خود را ببندید و به موضوعی کاملا متفاوت از آن لحظه ها فکر کنید مثلا به تعطیلات آخر هفته.

۱۱- با همسایه خود کمی گفتگو کنید. داشتن رفتار اجتماعی و یا حفظ ارتباط با اطرافیان و دنیای خارج از خود فرصتی برای کسب شادی بیشتر است.

۱۲- کمی به امور خانه داری مثلا آشپزی بپردازید. شاید باور نکنید اما خرد کردن سبزیجات تازه یکی از روش های موثر در ایجاد شادی عمیق درونی است. اگر باور ندارید امتحان کنید.

۱۳- داوطلب شوید. داوطلب چه چیز؟ داوطلب انجام کار و خدمتی بدون توقع و چشم داشت مالی. این امر باعث رها شدن حس همدردی می شود و شادی و رضایت خاطر عمیقی ایجاد می کند.

یک هفته حادثه

پ - شایق

۳۵ میلیون تومان پول
یک قبر و دو صاحبخانه

مرد میانسالی وقتی متوجه شد در قبر مادرش مرده دیگری دفن کرده‌اند از مسوولان گورستان شکایت کرد.

چندی پیش مرد میانسالی به کلانتری باغ فیض مراجعه و گفت؛ ۱۵ سال قبل برادر و پدرم در یک سانحه رانندگی جان باختند که آنها را در یکی از گورستانهای غرب تهران دفن کردیم. پنج سال بعد هم مادرم قبری در کنار آنها خرید و مدتی بعد که فوت کرد او را در همان گورستان به خاک سپردیم. چند روز بعد هم سنگ قبرش را نصب کردیم و مدتی گذشت تا اینکه یک روز اتفاقی به گورستان رفته بودم و از دور چند زن جوان ناشناس را مشغول گریه و زاری کنار قبر مادرم دیدم. وقتی نزدیکتر شدم، متوجه شدم سنگ قبر جابه‌جا شده و آن را گوشه‌ای از گورستان یافتم، درحالی که غافلگیر و ناراحت شده بودم پس از پرس و جو از زنان عزادار ناشناس متوجه شدم آنها پیکر زنی را در قبر مادرم دفن کردند. در ادامه بررسی‌ها نیز دریافتم که آنها قبر را ۳۵ میلیون تومان از مسوولان گورستان خریداری کرده‌اند، بنابراین برای پیگیری موضوع با اعتراض به دفتر گورستان مراجعه کردم، اما مسوولان از این موضوع اظهار بی اطلاعی کردند و وقتی به جوابی نرسیدم ناچار تصمیم گرفتم از آنها شکایت کنم.

قاضی دادگاه پس از بررسی اظهارات شاکی، مسوولان قبرستان را احضار کرد. در این جلسه داماد زن مرحوم نیز حضور یافت و گفت؛ مدتی قبل مادرزنم فوت کرد، بنابراین ما از مسوولان قبرستان قبر یک طبقه‌ای را در قبرستان نزدیک خانه‌اش خریدیم و او را دفن کردیم، اما چند روز بعد متوجه شدیم مسوولان گورستان مجوز دفن جسد را در قبری صادر کرده‌اند که قبل از آن پیکر زن دیگری در طبقه اولش دفن شده است، لذا ما سنگ قبر اولی را برداشتیم و سنگ قبر مادرزنم را نصب کردیم.

براساس این گزارش قرار است مسوولان گورستان با حضور در دادسرا در این باره توضیح دهند.

عروس کم تجربه داماد را کشت!

زن ۱٦ ساله‌ای که شوهر ۲۲ ساله‌اش را به قتل رسانده بود، دستگیر شد.

هفته گذشته ماموران پلیس قزوین باخبر شدند مرد جوانی بر اثر اصابت ضربه چاقو به قتل رسیده است. بدین ترتیب فوراً در محل حضور یافتند و در تحقیقات اولیه دریافتند که این جوان با همسرش اختلاف داشته است، بنابراین به دستور بازپرس کشیک، جسد مرد جوان به پزشکی قانونی انتقال یافت و کار جست و جو برای یافتن زن جوان که «**سحر**» نام داشت آغاز شد، تا اینکه ماموران موفق شدند دختر ۱٦ ساله را در خانه پدرش بیابند. او ابتدا منکر قتل همسرش شد، ولی در ادامه به این قتل اعتراف کرد.

او گفت؛ چندماهی بود که با «سعید» ازدواج کرده بودم و این درحالی بود که من هیچ چیز از زندگی مشترک نمی‌دانستم و سعید هم خیلی در مورد من سخت گیری می کرد. کم کم اختلاف بین ما بالا گرفت. سعید می‌دانست من نسبت به خانواده‌ام خیلی حساس هستم و آنها را دوست دارم به همین خاطر هر بار که می‌خواست مرا عصبانی کند به آنها بد و بیراه و فحاشی می کرد و در این مورد ما همیشه با هم مشکل داشتیم. تا اینکه روز حادثه در آشپزخانه بودم که سعید به خانه آمد و به بهانه‌ای شروع کرد به بد و بیراه گفتن که یک لحظه من عصبانی شدم و کنترل خودم را از دست دادم و چاقویی از آشپزخانه برداشتم و همچنان که داشت به خانواده‌ام فحش می‌داد، فقط یک ضربه به او زدم. نمی‌دانم چه اتفاقی رخ داد. خیلی ترسیده بودم و از ترس اینکه مبادا او بلند شود و مرا نیز بکشد از کمک به او صرف‌نظر کردم و چادرم را سر کرده و به سمت خانه پدرم فرار کردم. درحالی که رنگ پریده و پریشان بودم به محض رسیدن، پدرم از من پرسید، چه اتفاقی افتاده و من جوابی ندادم تا اینکه ماموران مرا دستگیر کردند.

زن جوان در مورد اینکه چطور با شوهرش ازدواج کرده بود گفت؛ ما از قدیم همدیگر را می‌شناختیم، تا اینکه یک روز خانواده سعید به خواستگاری من آمدند و بعد هم پدرم قبول کرد و ما با هم ازدواج کردیم. من واقعاً می‌خواستم با سعید زندگی خوبی داشته باشم، اما او هر روز با من بدرفتاری می کرد و فحش‌های رکیک می‌داد.

درحال حاضر زن نوجوان در بازداشت بسر می‌برد و تحقیقات تکمیلی ادامه دارد.

زن هوسران به دام افتاد

یک زن زیبارو که ۲۵ سال سن دارد و خدمتکار رستوران در منطقه بیابانی در نزدیکی دریای سرخ است، به اتهام ازدواج با چندین مرد دستگیر شد.

این زن جوان مصری که خدمتکار رستوران است، در بازجویی گفت: من شوهران خود را در رستورانی که در آن کار می کنم می‌یابم و چون از اندام مناسبی برخوردار هستم مردان زیادی به من پیشنهاد ازدواج می‌دهند، بنابراین پس از آشنایی با آنان ازدواج می کنم و چون همیشه با مشتریان رستوران سر و کار دارم هر روز با پیشنهاد زیادی مواجه می‌شوم. متاسفانه پس از ازدواج در مدت کوتاهی علاقه خود را نسبت به شوهرم از دست می‌دهم و یک یا دو هفته پس از مراسم عروسی، آنان را ترک می کنم.

وی ادامه داد: تاکنون با چندین مرد ازدواج کرده‌ام و اکثر این مردان مایل نبودند که از آنها جدا شوم!

پس از اظهارات این زن ۲۵ ساله، دادگاه عالی این کشور او را به عنوان یک زن هوسران به اتهام چندین ازدواج همزمان، به ٦ سال زندان محکوم کرد!

دو بار مرگ برای بچه ۳ ساله

چندی پیش هنگام برگزاری مراسم تشییع جنازه یک دختربچه سه ساله، ساختمان کلیسای مرکزی شهر «نیوان هلند» آتش گرفت و در این لحظه دختر مرده ناگهان به هوش آمد، اما ناخواسته در میان شعله‌های آتش قرار گرفت و دوباره جان سپرد.

بنا به این گزارش، چندی پیش دختربچه‌ای به نام «**رینا**» که درحال بازی کردن بود، ناگهان از طبقه پنجم محل سکونتش سقوط می کند و بر اثر شکستگی جمجمه به کما می‌رود. پس از دو روز پزشکان مرگ وی را تایید کرده و خانواده «رینا» نیز در صبح سومین روز از لحظه سقوط دخترشان، مراسم تشییع جنازه وی را برگزار می کنند، اما زمانی که تمام اعضای خانواده این دختربچه در کلیسا بودند، ناگهان شمع هایی که بر روی تابوت دخترک قرار داشته واژگون می‌شود و جایگاه نگهداری از تابوت آتش می‌گیرد و در پی سهل انگاری حاضران آتش به سرعت تمام تابوت و محل نشستن خانواده های عزادار را فرا می گیرد و خانواده «رینا» مجبور می‌شوند که به خارج از کلیسا فرار کنند. پس از خروج تمام حاضران از کلیسا «رینای» کوچک شروع به صدا زدن نام پدر و مادرش می کند.

در این میان آنها وقتی صدای بچه خود را می‌شنوند از شرکت‌کنندگان کمک می‌طلبند، اما متاسفانه به خاطر وسعت آتش داخل سالن، وی نجات پیدا نمی کند و در میان شعله‌های آتش دوباره جان می‌سپارد!

آنکه تندرستی دارد امید دارد و آنکه امید دارد همه چیز دارد

● مثل عربی

نوشته های ناب

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

به وجود خدا دل گواهی می دهد نه عقل!
پاسکال

نازنینم، خوبم!

در بن بست‌ها هم راه آسمان باز است، پرواز را بیاموزیم! **ستاره دنباله‌دار**

¤اگر انسان تظاهر به سنگ بودن کند، قبل از همه خود رنج خواهد برد، حتی اگر آسمانی باشد! **پروین افتخاری**

¤هر کی اومد پیش من یه ذره جاتو نگرفت، هیچ ادایی جای اون ناز دعاتو نگرفت، پیش هر نقاشی رفتم تورو نقاشی کنه، روی هر بومی زدم رنگ چشاتو نگرفت! **حدیث باقری**

¤وقتی که عاشق هستی، تنهایی احساس نیست یک نیاز است **عباس عابد**

¤لبخند بدون اینکه دهنده‌اش را فقیر کند، گیرنده‌اش را ثروتمند می کند! **محمد رسولی**

¤عاقل ز هر سخن نشود دلتنگ **مریم خدادادی**

¤هر چه هستی باش، هر چه هستم باشم، مهم اینست که عاشق باشیم **الهام شیخ الاسلامی**

¤هر گاه به تو می نگرم درون چشمهای کهربایی ات کسی نیست جز دیوانه‌ای که ایکاش دوای دردش چیزی جز لبخند مهرآمیز بود **جادوگر**

¤دکتر علی شریعتی: انسان با غرور می تازد، با دروغ می بازد و با عشق می میرد **یوسف**

¤نگرانی هرگز آینده را بهبود نمی بخشد، بلکه توانایی های امروز تو را از بین می برد **سیده فاطمه حسینی**

¤چیزی که قبل از مرگ می تواند انسان را بکشد، «ناامیدی» است **آرزو رحیمی مقدم**

¤الهی! عمر گذشت و ما از خود نگذشتیم، تو از ما بگذر! **سماء**

¤یادت باشد، وقتی آمدی خداوند فرشته‌ای مهربان را حافظت قرار داد، پس مراقب باش قلب مهربان فرشته‌ای به نام مادر را نشکنی! **ناشناس**

¤به شانه‌ام زدی که تنهاییم را تکانده باشی، به چه دل خوش کنم؟ تکان برف از روی آدم برفی!؟ **رنگین کمان**

¤یک روز عشق از دوستی پرسید: فرق من و تو چیه؟ دوستی جواب داد: من آدمها را با سلام به هم می رسونم تو با نگاه! **زهرا مترجمی**

¤عزیزتر از آنی که بگویم دوستت دارم، محبوب‌تر از آنی که بگویم می خواهمت، نمی گویم مال من باش، فقط گاهی به یادم باش! **هیچکس M**

¤در امتداد رنگین کمان راه برو که راهی برای خروج از تاریکی وجود دارد **مریم**

¤دو شاخه گل دو جام مستی، قربان شما هر کجا که هستی **خاکستری**

¤به‌خاطر خاطره هایت خاطرت در خاطرم خاطره‌انگیزترین خاطره‌هاست **ملیحه ف**

¤رغبت تو در کارهای محال و نشدنی نادانی است! **شبکده**

¤عشق مردمخوار است بی عشق مردم خوار است، عشق نه نام دارد نه ننگ نه صلح دارد نه جنگ **لوطی**

¤زمانی که متولد شدم یکی تو گوشم گفت تا آخر عمر با تو هستم! خندیدم و گفتم: تو کی هستی؟ گفت: غم و تنهایی **ام‌البنین از بافق**

¤امام صادق(ع): پرحسرت ترین مردم روز قیامت کسی است که عدالتی را ستوده ولی عمل خودش برخلاف آن باشد **محسن ذوالفقاری**

¤من مهر تو را به جان خریدم تو مهر کسی دگر گزیدی با یار نو آنچنان شدی شاد از یار قدیم نیامدت یاد، کردی دل خود به دیگران گرم و ز دیده‌ی من نیامدت شرم **گیتی**

¤به لبخندی مرا از غم رها کن، مرا از بی کسی هایم جدا کن، اگر مردن سزای عاشقان است برای مردنم هر شب دعا کن **هیچ کس**

¤خواستم خودمو گول بزنم، همه خاطراتم‌رو انداختم گوشه‌ای و گفتم فراموش، یه چیزی ته قلبم خندید و گفت یادمه **مهسا علیمردانی**

¤دردانه‌ی من زخم دلم شد، مرحم نگذارید دلم وقف غمش بود **نیلی**

¤پرسیدمش چرا با من از عشق سخن نمی گویی؟ گفت: زبان عشق سکوت است و نگاه **یلدا**

¤سوالی ساده دارم از حضورت، من آیا زنده‌ام وقت ظهورت، اگر تو آمدی، من رفته بودم، اسیر سال و ماه و هفته بودم، دعایم کن دوباره جان بگیرم، بیایم در حضور تو بمیرم **Kaka ۳۰۷**

¤وقتی درختی می سوزد دودش را همه می بینند ولی وقتی دلی می‌سوزد حتی شعله‌اش را هم کسی نمی‌بیند **ناصر دیلمی**

¤حاصل عشق مترسک به کلاغ مرگ یک مزرعه است T.b

¤مرا بسپار در یادت به وقت بارش باران، نگاهت گر به آن بالاست و درحال دعا هستی، خدا آنجاست، دعایم کن، دعایم کن، که من محتاج محتاجم **نازی.ز**

¤تو را به جرم نگاه زیبایت در زندان قلبم محکوم به حبس ابد می کنم مگر اینکه در دادگاه عشق در حضور عاشقان اعتراف کنی دوستم داری Z.S

¤سوت آخر بازی‌رو که زدن، گریه‌ام گرفت، اما یک مرتبه خندیدم، آره من زندگیمو باختم... اما بازی ناجوانمردانه که بردن نداره **ستاره**

¤آدما برای هم مثل کتابن! وقتی به آخرش می رسن می رن سراغ دیگری! یادمان باشد برای هر کسی راحت ورق نخوریم A

¤آن لحظه که قلبت به خدا نزدیک است، آن لحظه که دیده‌ات ز اشکت خیس است، یاد آر که محتاج دعایت هستم **محمدی**

¤عصر یک جمعه دلگیر دلم گفت بگویم بنویسم که چرا عشق به انسان نرسیدست، چرا آب به گلدان نرسیدست و هنوزم که هنوزست غم عشق به پایان نرسیدست **ساناز**

¤بسترم صدف خالیه یک تنهاییست... و تو چون مروارید گردن آویز کسان دیگری **بی‌کس**

¤دلم اعدامی عشق است به دار قلب خاموشت بدان تا لحظه مردن نخواهم کرد فراموشت **رویای شبانه**

¤سودای دلم قسمت هر بی‌سروپا نیست، خوش باش که یک لحظه دلم از تو جدا نیست **نفیسه**

¤چرا کسانی که دم از رفاقت می زنند، لحظه‌های بی کسی قیدت را راحت می‌زنند؟ **دوجا**

¤با افکار زیبایت زندگی کن چون زندگی به اندازه فکرهای تو زیبا می‌شود... اگر افتادی مهم نیست به شرطی که موقع بلند شدن از زمین چیزی برداری **یاس کوچک**

¤صبر کردن دردناک است و فراموش کردن دردناکتر ولی دردناکتر از همه این است که ندانی باید صبر کنی یا فراموش **پرنسس**

¤روزی که دلم پیش دلت بود گرو، دستان مرا سخت فشردی که نرو، روزی که دلت به دیگری نایل شد، کفشان مرا جفت نمود که برو **سمانه جبارزاده**

¤زندگی شهد گلی است زنبور زمانه می خوردش آنچه می‌ماند عسل خاطره‌هاست **ابوطالب بلندآبادی**

¤دوری پایان عشق نیست، لطیف‌ترین غم دنیاست! **پریسا**

¤نون و پنیر و چایی، قصه آشنایی، الهی یاد نگیری، هرگز تو بی‌وفایی، روی گلهای نرگس با یک مداد قرمز هزار دفعه نوشتم: زندگی بی‌تو هرگز **سمیه یوسفی**

¤من در غم تو، تو در وفای دگری. دلتنگ تو من، تو دلگشای دگری، در مذهب عاشقانه روا کی باشد؟ من دست تو بوسم و تو پای دگری؟!! **الهام.A**

¤تو زندگی زیاد تند نرو تا اگر به یار خودت رسیدی به موقع بتونی بایستی **فریدون**

¤بارون یه هدیه از طرف آسمونه واسه دلهای عاشق؛ گریه کردن زیر باران را دل غم دیده باید **فریاد**

¤بودنت یه جور، نبودنت یه جور، در این دنیای ناجور، دوستت دارم، بدجور P.M

¤به علت بارش بی‌وفایی جاده عشق لغزنده است لطفاً با محبت حرکت کنید **زیگزاک**

¤تویی در قلب بیمارم همیشه، هوایت از دلم بیرون نمی‌شه، کجا آنی فراموشت نمودم؟ که مهرت بر وجودم کرده ریشه **شقایق جام**

¤تو را داشتن خود هنر است و من هنرمند تو **فریده**

¤هوا روشن است و یاد تو مرا پر از بهانه می کند، چه کرده‌ای که دل تو را چنین بهانه می کند **نادیا**

¤اگر لیلی به مجنون داده می‌شد، دیگر هیچ عاشقی رسوا نمی‌شد **محدثه**

¤حرفها جز خاطره چیزی ندارند این تو هستی که حرفها را خاطره می کنی! **گمنام**

¤خداوندا! چه گم کرد آنکه تو را یافت! و چه یافت آنکه تو را گم کرد؟ **آروشا**

¤اگر من شاعرم شعرم تو هستی، اگر من عاشقم عشقم تو هستی، اگر من یک کتاب کهنه دارم بدان زیباترین برگش تو هستی **مهرناز**

○ مریم جان دوست تازه رسیده و نسرین ندافی عزیز؛ باور کنید من هم خودم خیلی دوست دارم که بگم چه کسی هستم، اما چه کنم که «آن هیچ کسم من که دگر هیچ کسم نیست!» پس بهتره که همین «سنگ» باشم.

○ رنگین کمان نازنین: هدیه زیبا و غیر معمولت بسیار شگفت زده‌ام کرد از تو ممنون هستم که به یاد منی و به خودم بالیدم که فرشته‌ای چون تورو می شناسم، اما تو... راستی روی پاکت ارسالی نوشته نشده بود که به دست چه کسی باید برسه ولی حالا دیگه همه توی تحریریه می دونن که هیچکس چه کسیه!

○ مرداب مهربون باور کن منهم یک چمدان بزرگ نوشته‌هایی دارم که هیچوقت چاپ نشدن، چون اونها فقط برای خودم هستن، اما اگر چیزی رو برای دیگران بنویسی، بالاخره باید یک روز بگی: فرصت گذشت و حرف دلم ناتمام ماند، نفرین و آفرین و دعا در گلو شکست!»

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۸۸۴۳۶۶۲۷ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

اثری از ذبیح‌الله صفا شعری از شبنم مزری		دوزخ ساز و برگ اسب		لنگه کلمه جمع		پایدار موی شیر		نقش فالبین		اندازه فرار حیوان		اثری از عمران صلاحی پرستوها	
پرنده‌ای حلال گوشت چراگاه					تمام کردن مزه قند						کافی بیماری چشم		
				تنبان آغازها						حرارت تلخ			
سفید زایده حیوانی			ام‌الخبائث منسوب به اسید			خاندان کلمه درد			پرورش دهنده قاعده				
		نیکان حواس						جمع قرینه آهو					
مجاور عفو کردن							مکان از نعمات آسمانی			آفریدن گوشت ترکی			
						نوعی برنج نشانه نفی						منفعت	
رودبار کوشا					خرج تفنگ زیور زنانه						عدد خراب رجز		
				کشور ما شهر جنوبی						دوبین نویسنده کتاب			
لجبازی میوه خوب			گچ بتونه صدمتر مربع			اشاره به دور حرف ندا			پول پرست یک ترکی				
		جمع این صاحب						جغد آش				شگرد کار	
از مرکبات کمک							یار کلنگ دامنه کوه				مچاله		
			وی کشیش			صاحب کار ساز تیره							
ویرانه شهر تشنه‌ها					از ضمایر میوه نرسیده								
				علف خشک هامون									
پزشکی جانب			از سازها دیدنی نظامی										
		سنه قدم یکپا				زهر							
درود گفتن اساسنامه					نت آخر								

جدول سودوکو ۳۳۸۶

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

۴			۲			۱		
۲			۶	۷	۳			۵
		۳					۷	۲
۵	۲				۶			
۳				۱		۲	۴	۹
	۱				۹	۵	۶	
		۶		۵			۹	
۹		۲	۸		۷	۶		
	۴	۵		۶				۸

ملتی که حقوق یک ملت دیگر را غصب می کند هرگز خود از نعمت آزادی بهره‌مند نیست

• جرنیشفسکی

جدول متقاطع

جدولها زیر نظر: داود بازخو BAZKHOO @ yahoo.com

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۸۸۴۳۶۶۲۷ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳۳۷۷

۱- متقاطع: نگین نوری-کپورچال
۲- شرح در متن: فتانه رفیعی-تهران
۳- کاکورو: مهدی شمس-شهرضا

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱									■								
۲		■					■				■					■	
۳						■						■					
۴					■				■				■				
۵				■										■			
۶			■					■		■					■		
۷		■					■				■					■	
۸						■						■					
۹	■			■					■					■			■
۱۰						■						■					
۱۱		■					■				■					■	
۱۲			■					■		■					■		
۱۳				■										■			
۱۴					■				■				■				
۱۵						■						■					
۱۶		■					■				■					■	
۱۷									■								

افقی:

۱- اثری معروف از قاضی احمد غفاری -رمانی جذاب از داستایفسکی **۲-** حمام‌های خصوصی گرمابه‌های عمومی -نام قدیم خراسان -منسوب به محب **۳-** کودک تازه به دنیا آمده -واحد اندازه گیری حرارت -راهرو سرپوشیده **۴-** هستی -واحد شمارش خانه و مغازه -گل نوامیدی -فریاد، آواز بلند **۵-** مادر همه -علی البدل -مردمان **۶-** در صورت بجوییدش -خاموشی -بها و قیمت -طاقچه بالا **۷-** تکیه کلام مبصر کلاس -بازنده شطرنجی -از سازهای سه گوشه **۸-** رهایی و خلاص -آرام و ساکت -حدنصاب هر چیز **۹-** اگر -از اجزاء قرآن -توانگری -رودی در اروپا **۱۰-** از نیروهای سه گانه ارتشی -جریان، بحبوحه -زیبا، قشنگ **۱۱-** نوایی است از موسیقی -قسمتی از پا -هریک از قطعات پنجگانه زمین **۱۲-** مغز سر -بیماری چشم -آواز خواندن، سراییدن -تکرارش مادربزرگ است **۱۳-** اشاره به نزدیک -پیس -غذای تزریقی **۱۴-** جانشین -تخم شپش -میوه‌ای گرمسیری -بسیار روان **۱۵-** گردهمایی -از توابع فارس -ابزار رسم زاویه قائمه **۱۶-** انگشت -ولیکن -رسم کننده **۱۷-** کتابی معروف از امین احمد رازی -فیلسوف شهیر فرانسوی خالق اثر گفتار در روش راه بردن عقل.

عمودی:

۱- معروفترین اثر شیخ بهایی -خالق گرگ بیابان **۲-** لازم بودن -شکاف و رخنه -دانشمند معروف و رباعی سرای شهیر ایرانی **۳-** گوشه گیری -از نزولات آسمانی -جانشینی **۴-** خاکستر -عقل -اسب قاصد -بصیر **۵-** ضد گرم -هم خانواده پنی سیلین -سخت و دشوار **۶-** قعر، زیر -شورش و آشوب -خالق ادیسه -سیم منفی برق **۷-** الکترود منفی -از وسایل ورزش ژیمناستیک -لقبی اشرافی در دولت عثمانی **۸-** فکس، دورنگار -از دستگاههای موسیقی ایرانی -دو هوا نمی شود **۹-** فرمان ماشین -غلاف شمشیر -حرکت و جابجایی -مادر عرب **۱۰-** حصیر -واحد پول غیر رسمی ایران -مرطوب **۱۱-** از سازمانهای هواپیمایی -پیچ و خم زلف -از ظروف آشپزخانه **۱۲-** رگ خواب یا نقطه ضعف هر کس -سهره -رنگ سرخ -راه کوتاه **۱۳-** یگانه و یکتا - محل کار وزیر -خدای انگلیسی **۱۴-** ابر سفید -کفر -آماس -از حشرات **۱۵-** استانی سرسبز در شمال -مارکی بر اتومبیل آلمانی -محل نمایش فیلم **۱۶-** میوه آتشین -لون -به علت، به سبب **۱۷-** اثری معروف از هرمان ملویل -معروفترین اثر نابغه عالم هنر چارلی چاپلین.

حل جدولهای شماره ۳۳۷۷

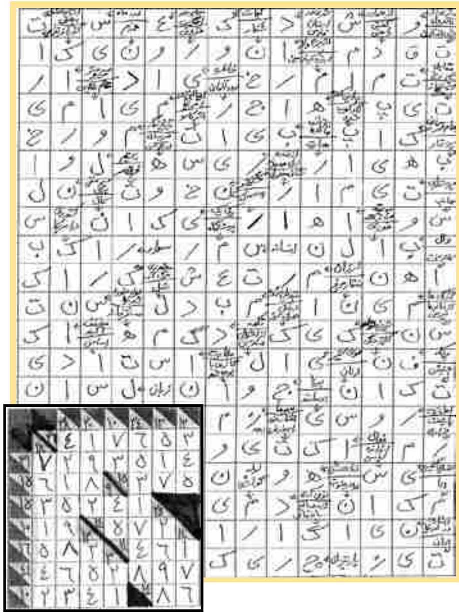

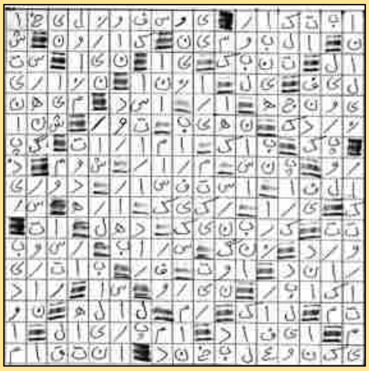

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

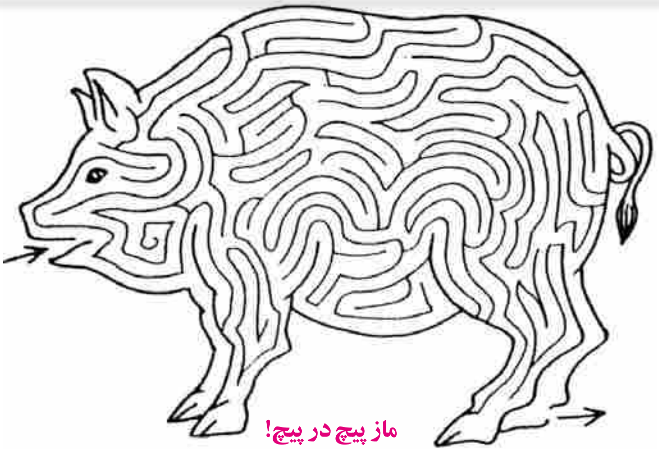

ماز پیچ در پیچ!

آیا می توانید ظرف مدت ۳ دقیقه از دهان این جانور وارد ماز شـده و پس از پیمودن این مسـیر پر پیچ و خم از پاشـنه پای او خارج شـوید؟ توجه داشته باشید که نمی توانید خطوط را قطع کنید و یا از یک مسیر، دو بار عبور نمایید.

چند تخم مرغ؟

مـرغ مـردم آزار، بـرای آنکه سر به سـر صاحب مزرعه بگذارد، تخم هـای خود را در گوشـه و کنـار پراکنـده کرده است.

آیـا می توانید بگویید چند تخم مرغ کرده است؟

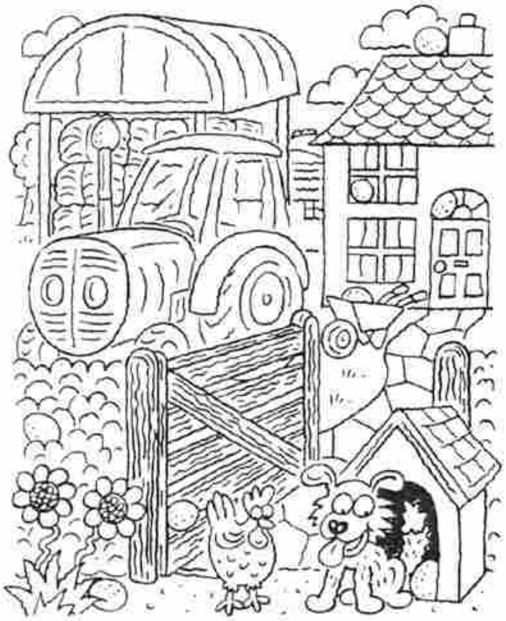

پاسخها در صفحه ۶۵

نقشه گنج!

ایـن مرد بومـی در کنار دریا یک بطـری پیدا کرد که امواج، آن را به سـاحل آورده بود. ظاهراً این بطری را یکی از دزدان دریایـی، از کشـتی بـه دریا انداختـه بود. داخل این بطری نوشـته‌ای وجود داشـت که این مرد نتوانست از آن سـر دربیاورد. آیا شـما می توانیـد با کمک گرفتن از کلید راهنما، رمز این نوشـته را کشـف کنید؟ از راست به چپ بخوانید.

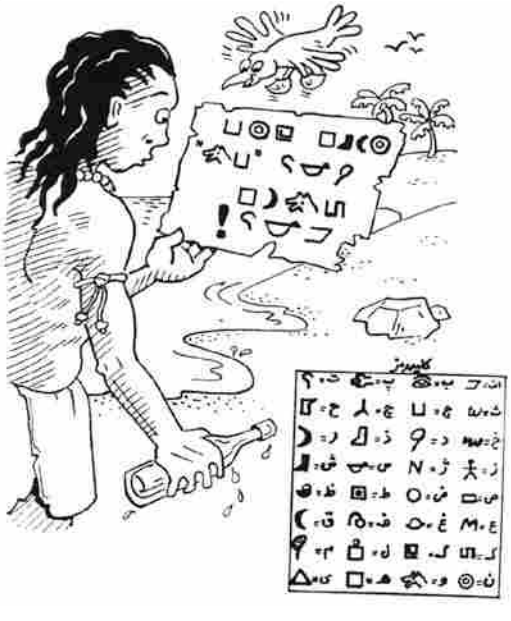

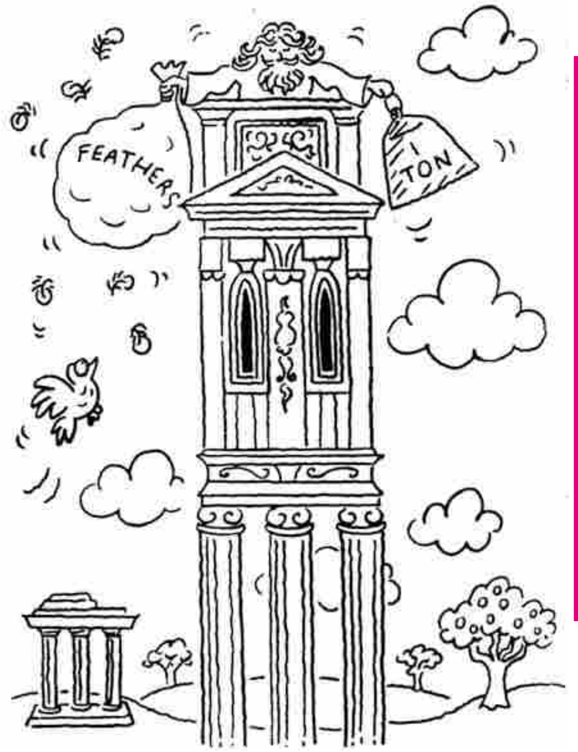

سبک و سنگین!

کدامیک از این دو سبک‌تر است: یک تن پر، یا یک تن سرب!

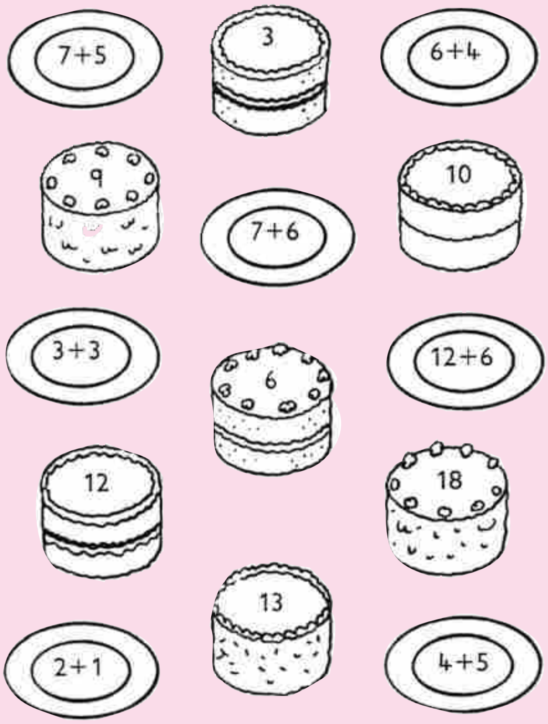

کیک بارون!!

شـش تا از همکلاسـی‌ها، تولد خود را با هم و در یک خانه جشـن گرفتند. هر کدام از آنها یک کیک و یک بشـقاب آورد که اعدادی داخل آن با هم جمع شـده بود. آیا می توانید بگویید هر کدام از این کیک‌ها باید داخل کدام بشـقاب گذاشته شود؟

در دنیا سه طبیب حاذق هست: آرامش، امساک، نشاط. همیشه به این سه طبیب رجوع نمائید

افشین سنگ چاپ:

بازیگری به من گفت؛

حالا که با من درافتادی مردم تو را می کُشند

مجموعه تلویزیونی «رستگاران» شبهای زیادی مردم را پای جعبه جادویی نشاند و ذهن و روح آنها را درگیر قصه خود کرد. بازی بازیگران این مجموعه الحق والانصاف جذاب، روان و ازیاد نرفتنی است. از آتیلا پسیانی پخته و کارکشته گرفته تا عاطفه نوری که پدیده‌ای در بازیگری است. اما بازیگران نقشهای منفی این مجموعه هم در پیشبرد قصه و نمایاندن هرچه بهتر کاراکترهای مثبت از جان و دل مایه گذاشتند.

حتم داریم شما هم از بازی جذاب و زیبای افشین سنگ چاپ در این مجموعه لذت برده‌اید. با او که کم تن به گفتگو می‌دهد گپ و گفتی زده‌ایم که حتم داریم از خواندن آن لذت می‌برید. البته او علاوه بر بازی، بازیگردان و دستیار کارگردان کار هم بوده است.

گفتگو از: فریده ذاکری

افشین سنگ چاپ خود را چگونه برای خوانندگان ما معرفی می کند؟

متولد تهران محله ۱۷ شهریور (ژاله سابق) چهارراه صفا اما بزرگ شده نظام‌آباد هستم. درحال حاضر هم در تهرانپارس سکونت دارم. متاهل هستم و حدود ۱۲ سال پیش با بهار حقیقی نویسنده و برنامه‌ریز ازدواج کرده‌ام و حدود یکماه پیش صاحب دختر زیبا و دوست داشتنی به نام «حورا» شدیم.

ورودتان به عرصه هنر در چه سالی بود؟

از سال ٦۲ وارد مدرسه هنر و ادبیات صدا و سیما شدم و زندگیم تغییر کرد «ما می توانیم» اولین کارم بود. در دانشگاه مدارج عالی را طی کردم و دانشجوی برتر شدم و از سال ٧٤ نیز به صورت حرفه‌ای وارد این عرصه شدم.

نقشهای منفی چقدر در بهتر دیده شدن نقشهای مثبت تاثیر دارد و چرا می گویند تا نقش منفی نباشد نقش مثبت جلوه‌ای ندارد؟

منهم بر این اعتقاد هستم که تا بد نباشد خوب دیده نمی‌شود. آنچه که شاخص است و رنگ و بو و معنا به فیلم می‌دهد در اصل تضاد بین نقشهای مثبت و منفی است. انتخاب نقش و کاراکترهای منفی جذابیت و ویژگی خودش را دارد و البته کاراکتر نقش منفی، هم آزادی بیشتری دارد و هم می تواند از حرکات خاصی استفاده کند که برای کاراکتر نقش مثبت ممنوع است. در تلویزیون مخاطب عام خسته از یکروز کاری می‌آید و پای تلویزیون می‌نشیند و با دیدن شخصیت‌هایی که ما به ازای بیرونی دارند خستگی از تنش بیرون می‌رود. حتی بزرگان سینما می گویند وقتی مطرح شدیم و مخاطب ما را شناخت که یک نقش منفی را خوب بازی کردیم. وقتی اصولاً آدمهای فیلمنامه را از جامعه بازیگری انتخاب کنیم هر قیافه‌ای که بیشتر به نقش منفی بخورد اقبال بیشتری دارد.

چهره در انتخاب نقش منفی خیلی تاثیر دارد. در بخش تخصصی انتخاب بازیگر، اول چهره باید نزدیک به نقش باشد و بعد استعداد و بازیگری را درنظر بگیریم.

می گویند ایفای نقش منفی به مراتب از ایفای نقشهای مثبت سخت تر است؟

البته ایفای نقش در همه نوع ژانر فیلمسازی سخت است و مشکل، ولی شاید نقش منفی به لحاظ مسائل روحی که بر روی بازیگر دارد سخت‌تر باشد، اما من آن آدم بدذات در فیلم نیستم شاید در عمرم حتی یک دعوا هم نکرده باشم چه برسد به آدم‌ربایی و... چون نقشهایی که بازی می کنیم از خودمان دورند بار روانی رویمان زیاد است ولی جذابیت نقش منفی بسیار زیاد است. در ایفای نقش منفی گاهی نقش افرادی را بازی می کنیم که صددرصد مخالف شخصیت خودمان است و با ما فرسنگها فاصله دارد. این مساله لذت کار را دوچندان می کند که می‌بینیم نقش یک فرد کاملاً متفاوت با خودمان را بازی می کنیم. دوستی که نقش مثبت صرف را بازی می کند شاید در جاهایی نقش با زندگی خصوصی او فرق داشته باشد ولی در نقش منفی کاملاً می تواند متفاوت باشد و این غیرقابل انکار است که ایفای نقش منفی سخت‌تر است. حتی در ایفای نقشهای منفی گاه پیش می‌آید که من شبهایی آنقدر درگیر نقش می‌شدم که تا صبح کابوس می‌دیدم.

شما اغلب ایفاگر نقش منفی بودید چقدر نگاه مردم به نقشهای منفی است و چه خاطره‌ای از برخورد مردم دارید؟

جز خوبی و محبت چیزی از مردم خوب و مهربان کشورم ندیدم. روزی هنرپیشه بزرگی در حین کار به من گفت فلانی حالا که در فیلم با من درافتادی مردم تو را می کشند چون تو مرا در فیلم معتاد کردی حتم داشته باش مردم تو را می کشند. بعد از سریال می ترسیدم به خیابان بروم ولی جز محبت و احترام چیزی ندیدم و جا دارد از فهم، دانش و شعور بالای مردم تشکر کنم و محبتشان را ارج نهم، مردم بعد از انقلاب برنامه‌های تحلیلی و تنوع تصویری زیادی را از تلویزیون می‌بینند و این برنامه‌ها نشان داده که سینما، تلویزیون و اصولاً فیلم مقوله‌ای مخوف نیست. همه تحلیلگر و فرهنگی و با مقوله فیلمسازی کاملاً آشنا شده‌اند و می‌فهمند افشین سنگ چاپ یک قاتل واقعی نیست بلکه، فقط دارد نقش یک قاتل را به خوبی ایفا می کند. اگر رابرت دنیرو و آلپاچینو نقش دزد و پلیس را بازی نکنند سینما دیگر جلوه‌ای ندارد و اینرا خوشبختانه مردم ما کاملاً فهمیده‌اند و من

من آن آدم بدذات در فیلم نیستم شاید در عمرم حتی یک دعوا هم نکرده باشم چه برسد به آدم‌ربایی و...

همیشه مدیون حمایتهایشان هستم.

✧ در ارتباط با گزینه‌های مختلفی که برای برخی نقش‌ها درنظر داشتید بگویید؟

✧✧ خیلی از دوستان حرفه‌ای و نیمه حرفه‌ای به ما رجوع کردند. برخی در همان دیدار نخست انتخاب شده و برخی هم نشدند. برای هر نقش چندین گزینه داشتیم و به جز آتیلا پسیانی و عباس امیری از بقیه گزینه‌ها تست گرفته شد.

✧ چرا حرفه بازیگری را انتخاب کردید؟

✧✧ این مساله به دوران کودکی ام برمی گردد که من بسیار بازیگوش بودم. پدرم کارمند روزنامه کیهان و مجله زن روز بود و آن روزها یک آگهی از مدرسه هنر و ادبیات صدا و سیما در روزنامه چاپ شده بود. من ۱۳-۱۲ ساله بودم. پدرم با جامعه فرهنگی و هنری غریبه نبود. با اینکه زمان جنگ بود دست مرا گرفت و برد و ثبت‌نامم کرد تا کمی آرام شوم و دیدم این همان آرمان و هدف بزرگ من است. مجتبی یاسینی اولین استاد من بود و فهمیدم که این کار نیاز به علم، دانشگاه و تحصیلات آکادمیک دارد و باری به هر جهت نیست و بازیگوشی برنمی دارد فهمیدم که بازیگوشی را هم می توان برنامه‌ریزی کرد و به شغل تبدیل کرد. دستیاری و برنامه‌ریزی، بازیگری و بازیگردانی و درنهایت باید بگویم ایده‌آل من کارگردانی است.

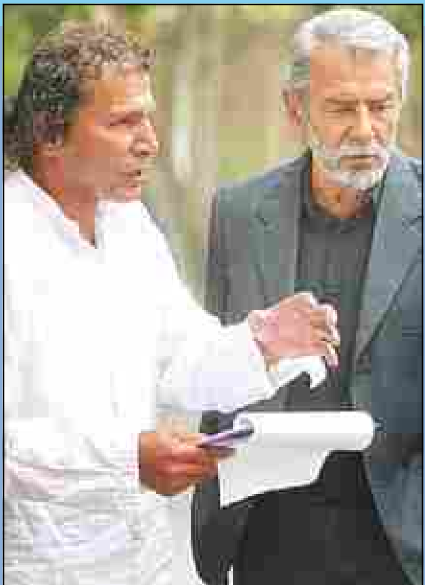

✧ فیلمی که هیچوقت فراموش نمی کنید؟

✧✧ اشکها و لبخندها. ۷-۸ساله بودم که با پدرم آنرا برای اولین بار در سینما دیدم و تأثیر آن هنوز با من است. بعدها از طریق ویدیو ۱۰ بار دیگر آن را دیدم

✧ بهترین درسی که از زندگی گرفته‌اید؟

✧✧ صبر. زندگی به من یاد داد عجله کار شیطان است و صبر لازمه پیشرفت و زندگی است.

✧ از چه خصلتی بیزار هستید؟

✧✧ از فقر و آدمهای فقیر. حالا این فقر فقط مادی نمی تواند باشد. خودم زمانی دچار فقر فرهنگی بودم و وقتی برطرف شد انسان دیگری شدم. زمانی هم دچار فقر مالی بودم که آن دوران هم الگویی برایم شد که هیچوقت حتی اگر کارگری هم بکنم نمی گذارم برایم تکرار شود.

✧ سخت ترین سکانسی که تاکنون بازی کرده‌اید؟

✧✧ سکانسی در فیلم بوتیک بود که من نوکر رضا رویگری بودم و خیلی ها آن سکانس را برای بازی قبول نکرده بودند. سکانسی بود که به لحاظ تحقیر و اجرای تحقیر شدن خیلی سخت بود و همه اذعان کردند که هر کسی نمی تواند آنرا بازی کند. طوری که وقتی با همسرم برای دیدن فیلم می رفتیم ترسیدم او دچار سوء تفاهم شود. قبل از ورود به سینما به او گفتم آنکه در فیلم می‌بینی من نیستم من فقط آن نقش را بازی کرده‌ام.

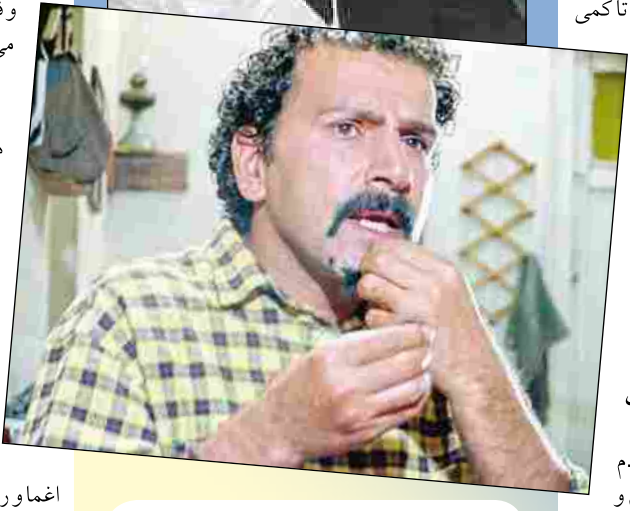

✧ چه شایعه‌ای درباره خود شنیده‌اید؟

✧✧ فعلاً چیری نشنیده‌ام. البته چون ما و گروهمان آدمهای پرکاری هستیم شایعاتی مبنی بر دوپینگ و استفاده از داروهای انرژی‌زا می شنویم چون اینگونه بی وقفه و سرسختانه کار کردن برای بعضی ها سوال‌برانگیز است و برای کسانی که سخت کوشند و شبانه‌روز کار می کنند سایه سنگین انگ دوپینگ همیشه روی سرشان است.

✧ پنج واژه مقدس برای شما؟

✧✧ پدر – مادر – همسر – فرزند و کار.

✧ اتفاقی که دوست دارید در زندگیتان رخ دهد؟

✧✧ همه آدمها درباره تثبیت خود در زندگی فکر می کنند. اگر آثار یونانی و آثار ایران اسلامی و تاریخی را بررسی کنید به این نتیجه می رسید که تمام دغدغه بشر رسیدن به آرامش است و من هم آرزویم این است که به آرامش برسم و با پایان هر پروژه من به آرامش می رسم.

✧ اگر زمان به عقب برگردد باز هم این انتخاب شماست؟

✧✧ صددرصد و با عدم تکرار اشتباهاتی که کرده‌ام بیشتر برای این حرفه انرژی خواهم گذاشت.

✧ بازی کدامیک از بازیگران را در رستگاران دوست دارید؟

✧✧ سه نفر عالی بودند اول آتیلا پسیانی دوم عاطفه نوری و بعد شهرام عبدلی که پارتنر خودم بود و لحظه به لحظه با او زندگی کردم و نگران بودم چیزی که کیانوش باید باشد از آب دربیاید، آنهم توسط شهرام عبدلی. کاراکتر، نگاه و فیزیک و میمیک صورتش همانی بود که می خواستیم.

✧ کار با آقای مقدم چگونه بود؟

✧✧ در کنار ایشان همیشه شاگرد هستم. طوری کار می کند که همیشه در دکوپاژها و رفتارش شوکه می شوید. او روزمرگی در کارش وجود ندارد و به روز است و کارش متنوع. من ۱۲ سال است که دستیارش هستم یعنی چندین فیلم و سریال که خودش عمری است. هر کاری که با او شروع می کنم فکر می کنم اولین بار است که او را می بینم و همیشه شوکه می شوم. هر کار او نسبت به کار قبلی اش یک سر و گردن بالاتر است. از اغما و ریحانه و نرگس گرفته تا رستگاران. هر بار تجربیات و نوآوری بیشتری از او شاهد هستم.

✧ در چه کارهایی حضور بازیگردان ضرورت پیدا می کند؟

✧✧ بازیگردانی در دنیای حرفه‌ای سینما و تلویزیون بسیار جا افتاده است. کارگردانها بدون حضور بازیگردان دست به کار نمی شوند. ولی متاسفانه در کشور ما هنوز چندان جا نیفتاده است. در هر کاری با هر ژانری حضور بازیگردان موثر است.

✧ حرف آخر؟

✧✧ آرزوی سلامتی و شادی برای همه مردم ایران و همکارانم دارم و آرزو می کنم همه در صحت و سلامت، مسیر شگفت‌انگیز تولید را به خوبی طی کنند. به همه همکارانم خسته نباشید می گویم و از دوستان خبرنگار که به دلیل شلوغی و سختی کار نتوانستیم پذیرایشان باشیم، عذر می خواهم و از مجله خوب اطلاعات هفتگی که این فرصت را دراختیار من گذاشت سپاسگزارم.

■

زمانی هم دچار فقر مالی بودم که آن دوران هم الگویی برایم شد که هیچوقت حتی اگر کارگری هم بکنم نمی‌گذارم برایم تکرار شود

هر قتل که بدون کیفر بماند، مقداری از امنیت اجتماعی زندگی اشخاص را کاهش می دهد

● دانیل دلبتر

جنگ هنر

کوتاه و بدون تیتر

- ✓ فیلم سینمایی «پریا» به کارگردانی حسین قاسمی جامی در جشنواره فیلم فجر به نمایش درمی‌آید. رضا شفیعی جم، الیزابت امینی، مرتضی ضرابی و... بازیگران این فیلم هستند.
- ✓ عبدالرضا کاهانی فیلم جدید خود را با عنوان «هیچ» دهم شهریور جلوی دوربین می‌برد. پانته‌آ بهرام، باران کوثری و احمد مهران‌فر سه بازیگر اصلی این فیلم هستند.
- ✓ بازیگر نقش جومونگ هفته گذشته وارد تهران شد و مورد استقبال قرار گرفت و گفت: باور نمی‌کردم چنین استقبالی از من شود. واقعاً نمی‌دانستم اینقدر در ایران هوادار دارم. جالب است وی نوه یکی از مهمترین ژنرالهای کره جنوبی است.
- ✓ خسرو معصومی کارگردان سینما، فیلمنامه خرس را پس از گذشت یک سال بازنویسی به زودی به مرحله ساخت نزدیک می‌کند.
- ✓ سپند امیرسلیمانی فرزند سعید امیرسلیمانی تله فیلم پنگوئن را آغاز کرد. سعید امیرسلیمانی، نادر سلیمانی، حسین محب اهری، نیما تارخ و ارژنگ امیرفضلی بازیگران این فیلم هستند.
- ✓ تصویربرداری مجموعه تلویزیونی «از یاد رفته» به کارگردانی فریدون حسن‌پور در شمال کشور ادامه دارد. محمدرضا فروتن، سپیده خدادادی، صادق صفایی، رضا ناجی و... بازیگران این مجموعه هستند که برای شبکه اول سیما تهیه می‌شود.
- ✓ مهرشاد کارخانی که آخرین فیلمش ریسمان‌باز بود در تدارک ساخت سومین فیلم خود با عنوان «سگ کور» است.
- ✓ همسر محبوب من، عنوان یک فیلم کمدی اجتماعی است که توسط محمدرضا زهتابی تا چندی دیگر جلوی دوربین می‌رود.
- ✓ مهران دوستی گوینده باسابقه رادیو، به عنوان داور جشنواره بین‌المللی ای.بی.یو (جشنواره رادیو و تلویزیونهای آسیا و اقیانوسیه) انتخاب شد. این جشنواره مهرماه امسال در کشور مغولستان برگزار می‌شود.
- ✓ تصویربرداری فیلم تلویزیونی «صبح فردا» به کارگردانی کاوه سجادی حسینی در تهران به پایان رسید. شاهرخ فروتنیان، افسانه چهره‌آزاد، هدایت هاشمی، سیامک احصایی و... بازیگران این فیلم هستند.

فیلم‌ها به روایت گیشه

کیش و مات	۲۵ روز	۲۴۵ میلیون تومان
پستچی سه بار...	۲۰ روز	۲۰۷ میلیون تومان
دلخون	۲۵ روز	۱۷۰ میلیون تومان
چشمک	۱۵ روز	۱۱۰ میلیون تومان
خاک آشنا	۲۵ روز	۹۲ میلیون تومان

یک شب در کنسرت رضا یزدانی

...من از تو آفتابی‌ترم

از: هادی نصیری

بد نیست بدانید که نام موسیقی راک برگرفته از نام شخصی به نام راک اندرول است. مردی که درحال حاضر پنجاه و سه سال دارد و او را می‌توان خالق موسیقی راک نامید. در عرصه موسیقی کشور ما هم خواننده‌ای وجود دارد که در زمینه موسیقی راک فعالیت می‌کند. او فعالیت هنری خود را از سال ۷۷ آغاز کرد و سال ۷۹ آلبومی با عنوان شهر دل در سبک پاپ راک را روانه بازار موسیقی کرد.

رضا یزدانی خواننده مطرح موسیقی پاپ بعد از کنسرت موفقی که سال گذشته در سالن ۸۰۰ نفری اریکه ایرانیان داشت، در روزهای پایانی مرداد ماه امسال هم به سالن اریکه ایرانیان آمد تا برای دوستدارانش اجرای برنامه داشته باشد. با هماهنگی علی اوجی مدیر برنامه رضا یزدانی به این کنسرت رفتم.

یزدانی در کنسرت جدیدش برای اولین بار «حس تاریخ، شهر دل و بی‌تو» را به صورت زنده برای علاقه‌مندان اجرا کرد.

قیمت بلیت‌های این کنسرت از بیست هزار تومان تا سی و پنج هزار تومان بود. در میان کسانی که برای کنسرت آمده بودند چهره‌های آشنای زیادی به چشم می‌خورد از سروش صحت گرفته تا شهره سلطانی و لیلا بلوکات و...

یزدانی در ابتدا ترانه برج را خواند:

ستون آسمان خراش سایه تو ننداز تو سرم
تو شب بی‌ستاره‌ها من از تو آفتابی‌ترم

با خواندن ترانه لاله‌زار یزدانی همه را به کوچه پس کوچه‌های لاله‌زار و کافه نادری برد.

جالب این که دوستداران شهرستانی رضا یزدانی هم به کنسرت آمده بودند از قزوین گرفته تا مشهد.

یزدانی به دوستداران قول داد که بعد از ماه مبارک رمضان تور چند روزه‌ای به شهرهای اطراف تهران خواهد داشت و به اجرای برنامه خواهد پرداخت.

نکته جالب کنسرت این که شنیدیم سالن اریکه ایرانیان برای اجرای یک شب کنسرت در دو سالن مبلغ ۱۲ میلیون تومان از یزدانی درخواست کرده بود که بالاخره با تخفیف، گروه ۹ میلیون تومان در اختیار مدیریت سالن قرار می‌دهند.

بد نیست بدانید که...

- ✓ جمشید هاشم‌پور بعد از بازی در فیلم «رنجر» در سال ۸۷ اعلام کرد که دیگر در هیچ فیلم اکشنی بازی نمی‌کند. اما با خداحافظی او سینمای اکشن ایران هم تعطیل شد.
- ✓ ایرج نوذری در کودکی دوست داشت بزرگ که شد نجار شود.
- ✓ حسام نواب صفوی در دوران دبیرستان جزو دانش‌آموزان تنبل به حساب می‌آمد اما برخلاف تصور دوبار در کنکور شرکت کرد و هر دو بار قبول شد.
- ✓ داریوش مهرجویی از کلاس پنجم دبیرستان، همزمان زبان انگلیسی را هم شروع کرد و از معتبرترین کلاس های زبان فارغ‌التحصیل شد و به خاطر تسلطش به زبان انگلیسی، یک سال مدیر هتل آتلانتیک تهران شد.
- ✓ مهران مدیری در دوران دبیرستان اولین نقش هنری‌اش را بازی کرد. در این کار کودکانه او نقش طوطی را داشت.
- ✓ مجید مجیدی بعد از انقلاب در مسجد محله‌شان از بانیان مراسم مذهبی و شبیه‌خوانی ماه محرم بود.
- ✓ محمدرضا گلزار در حال حاضر مربی تیم والیبال هنرمندان است. او در دوره دبیرستان، والیبال را به صورت باشگاهی دنبال می‌کرد.
- ✓ عباس کیارستمی اولین و تنها فیلمساز ایرانی است که در تمام جشنواره‌های فیلم جهانی، بزرگداشت آثارش برگزار شده است.
- ✓ نیکی کریمی بسیار خوش پوش و مشتری پروپا قرص ادکلن‌های گران قیمت است.
- ✓ اوایل بازیگری محمدرضا فروتن، یک روز عزت‌الله انتظامی به او گفت: سر کلاسهای سمندریان برو و فن بیانت را قوی کن.
- ✓ شاید باورتان نشود اما محمدرضا شریفی‌نیا تا به حال در سینما طراح صحنه و لباس، فیلمنامه‌نویس، عکاس، گریمور، دستیار کارگردان، برنامه‌ریز، بازیگردان، فیلمبردار، سازنده تیتراژ، مدیر تولید و بازیگریاب بوده است.
- ✓ بدون شک امین حیایی از بازیگرانی است که همیشه در اوج است ولی جالب است بدانید در اوایل ورودش به این عرصه خیلی‌ها به او گفتند بازیگری را رها کن، چون هرگز از سیاهی لشکر بالاتر نخواهی رفت.
- ✓ پرویز پرستویی بعد از گرفتن سیکل متوسطه، مجبور شد کار کند تا کمک خرج خانواده باشد. او صبح‌ها مدرسه می‌رفت، عصرها کار می‌کرد و شبها راهی تئاتر لاله‌زار می‌شد و یواشکی نمایش می‌دید.
- ✓ سال ۱۳۷۱ آغاز فعالیت پارسا پیروزفر در عرصه دوبله بود. او به عنوان گوینده نمایشهای عروسکی هم مدتی فعالیت کرده است.

کی مشغوله چه کاریه؟

«همبازی» را پاییز می‌بینید

تهیه کننده فیلم «همبازی» از احتمال اکران این فیلم در پاییز خبر داد.

«مهدی کریمی» تهیه کننده فیلم «همبازی» در گفت‌وگو با خبرنگار سینمایی فارس در مورد این فیلم گفت: تلاش ما بر این است که این فیلم پاییز امسال اکران شود.

وی افزود: نسخه‌ای از این فیلم که در جشنواره فیلم کودک به نمایش درآمد، نسخه نهایی آن نبود و صرفا جهت نمایش در این جشنواره آماده شده بود. در حال حاضر مشغول آماده سازی نسخه نهایی فیلم هستیم تا بتوانیم در پاییز امسال این فیلم را اکران کنیم.

در خلاصه داستان «همبازی» آمده است: امین پسر ٤ ساله تنها فرزند خانواده برای داشتن همبازی در خانه از پدر و مادرش می خواهد که با آوردن نوزاد به جمع خانواده او را از تنهایی بیرون بیاورند اما پدر و مادر به علت مشکلات مالی نمی پذیرند. امین با اصرارهای فراوان آنها را بر سر دوراهی قرار می‌دهد که بین آوردن نوزاد یا داشتن یک کره الاغ، یکی را انتخاب کنند تا او در خانه همبازی داشته باشد!

بازیگران: حمید فرخ‌نژاد –نیکی کریمی –خسرو احمدی– پارسوا پورقبادی –رضا فیاضی –خاطره حاتمی – شیوا خسرومهر – جواد عزتی.

فردین و ساخت موسیقی «یک گزارش واقعی»

فردین خلعتبری ساخت موسیقی «یک گزارش واقعی» آخرین ساخته داریوش فرهنگ را آغاز کرد.

پرویز آبنار به تازگی صداگذاری این فیلم را آغاز کرده و فردین خلعتبری نیز ساخت موسیقی این فیلم را آغاز کرده است.

«یک گزارش واقعی» وقایع نگاری سه سال از زندگی دو رفیق قدیمی است که به‌دور از انتظار، رودررو‌ی هم قرار می گیرند.

در خلاصه داستان آن آمده است: «دوست زنده مانده‌ام!، گمشده‌ای درکار نیست گمشده، خود ماییم!»

کامبیز دیرباز، مهرداد ضیایی، کورش سلیمانی، گلاره عباسی و رحیم نوروزی بازیگران این فیلم هستند و جمشید مشایخی و داریوش فرهنگ هم در این فیلم حضور دارند.

صداگذاری «شب واقعه» آغاز شد

با آغاز صداگذاری «شب واقعه» آخرین ساخته شهرام اسدی یک قدم به آماده شدن نزدیک‌تر شد.

احمد میرعلایی تهیه کننده فیلم سینمایی «شب واقعه» در مورد آخرین مراحل فنی این فیلم گفت: امیر حسین قاسمی از امروز صداگذاری این فیلم را آغاز کرده و ما منتظر هستیم تا با مشخص شدن آهنگساز و گروه ساخت جلوه‌های ویژه کامپیوتری فیلم را آماده نمایش کنیم.

«شب واقعه» داستان زندگی دریاقلی سورانی یکی از سرداران جنگ است و حمید فرخ‌نژاد، لادن مستوفی، باران کوثری، حبیب دهقان‌نسب و آتش تقی‌پور در آن بازی می کنند.

چیستا یثربی و فلسفه نوروز

چیستا یثربی اولین فیلم بلند سینمایی خود با نام «شازده سلیم» را درباره فلسفه نوروز در مناسبات جامعه ایرانی کارگردانی می کند.

«چیستا یثربی» فیلمنامه‌نویس و کارگردان تئاتر و سینما گفت: اولین فیلم بلند خودم را با نام «شازده سلیم» زمستان امسال کلید می زنم و پیش تولید این فیلم هم اکنون آغاز شده است.

یثربی «شازده سلیم» را فیلمی مربوط به مناسبات ایرانی و فلسفه وجود عید نوروز به عنوان اول سال ایرانی خواند.

وی در مورد بازیگران این فیلم گفت: نیوشا ضیغمی به عنوان بازیگر نقش اول زن این فیلم انتخاب شده و در حال صحبت با چند بازیگر جوان هستیم تا شایسته‌ترین بازیگر را به عنوان بازیگر مرد نقش اول فیلم انتخاب کنم و سایر بازیگران فیلم که ٩ نفر هستند به همراه کلیه عوامل فیلم تا آخر هفته آینده انتخاب خواهند شد.

فرمان آرا: «من از کیارستمی متنفرم» را در ایتالیا می‌سازم

بهمن فرمان آرا کارگردان سینما خبر داد که پروژه سینمایی «من از کیارستمی متنفرم» پروژه بعدی او در سینماست.

فرمان آرا گفت: البته من قصد دارم در این مدت و سپری شدن اوضاع فعلی فیلمنامه «من از عباس کیارستمی متنفرم» را بسازم که از سال‌ها قبل قصد ساخت آن را داشتم.

فرمان آرا توضیح داد که اسم این فیلمنامه بر اساس پیشنهاد خود کیارستمی بوده است و براساس دیالوگی در فیلمنامه است.

وی گفت: قصد دارم این فیلم را که از فضای طنز و سوررئال برخوردار است، در ایتالیا بسازم و کل داستان آن در یک دکور می گذرد.

«امیر قویدل» در جدال با بیماری کبد

«امیر قویدل» کارگردان قدیمی سینما این روزها به دلیل نارسایی کبد در بستر بیماری به سر می‌برد.

همسر این کارگردان درباره وضعیت جسمی وی گفت: ایشان از مشکل نارسایی کبد رنج می‌برند و چند روزی هم هست که بیماریشان تشدید شده است.

وی افزود: بنا به توصیه پزشک معالج‌شان به دلیل آلودگی هوای تهران، به نوشهر نقل مکان کرده‌ایم و در این شهر مراقبت‌های لازم از ایشان انجام می‌شود.

همسر قویدل گفت: هیچ گونه عمل جراحی روی ایشان انجام نشده و با دارو این بیماری کنترل می‌شود.

وی گفت: پیشنهادات کاری در این مدت به آقای قویدل شده ولی به دلیل بیماری‌شان نتوانسته‌اند که آنها را بپذیرند.

«امیر قویدل» ٦٢ ساله فیلم‌های بار هستی، رخساره، بندر مه آلود، گالان، دل نمک، ترن، سردار جنگل، میرزا کوچک خان، برنج خونین و خونبارش را در کارنامه سینمایی خود دارد.

«بار هستی» وی هنوز اکران عمومی نشده است.

هر کس قادر به تملک و اراده نفس خود باشد آزادی حقیقی را به دست آورده است

● پرسیلس

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

www.raffie.persianblog.ir

پرنده و استرس پرواز!

خوش به حال پرندگان که هیچگونه استرس پروازی ندارند. هر وقت و بی وقت که هوایی بشوند، بی هیچ هماهنگی با برج مراقبت و مهندس پروازی، به اصطلاح عالمان تیک آف می نمایند و هر وقت که باز هوس زمینگیر شدن به سرشان بزند، سریع السیر اقدام به لندینگ می کنند.

زبان حال یک پرنده: پروازی آسوده و راحت را با ما امتحان کنید. پرواز را به خاطر بسپار؛ شایعه است که پرنده رفتنی است!

جماعت پرنده در طول عمرشان فقط یکبار، آن هم در همان ابتدای کار که سر از تخم مبارک در می آورند، با برج مراقبت عالم بالا هماهنگ می کنند و سپس با یک گارانتی و بیمه نامه الهی تا آخر عمر می توانند بدون هرگونه نقص فنی خاص با خیال راحت و در کمال صحت و سلامت پرواز کنند. حتی اگر تپل مپلف باشند! گاهی اگر سقوطی هم هست، ناشی از دخالت انسان و اختراع تفنگ بادی و ساچمه ای و آرپیجی است که بعضاً پشه را هم روی هوا می زنند.

یک نمونه پرواز سالم:

پرندگان مسافر که عازم دشتند
گمان کنم که دقیقاً حوالی رشتند
نه، مثل این که هم اکنون به من خبر دادند
که کمپلت به سلامت به شهر برگشتند!

راههای کاهش استرس پرواز: از آنجا که به هر حال وقتی آدم روی هوا می رود چون دستش از زمین جدا می شود، ناخودآگاه مقداری استرس دارد و این مختص یک کشور خاص هم نیست، فلذا در راستای کاهش این استرس، نکاتی را رهنمود وار عرض می کنیم که چه بکنیم:

۱ـ پرواز نکردن: اولین راهکار کاهش میزان استرس این است که اصلاً پرواز نکنیم. البته این راهکار خیلی عملی و عقلانی نیست. این مثل آن است که برای اجتناب از امر طلاق، اصلاً ازدواج نکنیم! به هر حال، گاهی آدمیزاد کار فوری ــ فوتی دارد و باید مثل جت برود کارش را انجام بدهد، برگردد. مثلاً برای دیدن یک دوست که آدم عجله دارد. در این هنگام خب هواپیما بهترین وسیله رفتن است و شاعر خوش پروازی در این راستا فرموده است:

ای خوش آن روز که پرواز کنم تا بر دوست!.....

۲ـ خواب مطلق: از اول بلند شدن هواپیما تا آخر پرواز، بگیرید تخت بخوابید. قرص خواب برای همینجور مواقع اختراع شده است. فقط اصحاب کهف بودند که بدون قرص خواب و اینجور قرطی بازی های پزشکی به خواب طولانی رفتند. پس از خواب تا چشم باز کردید، قطعاً دو حالت دارد: یا احتیاج به بلیت برگشت دارید؛ یا آن که بازگشت همه به سوی خداست.

۳ـ فکر نکردن: «ای برادر تو همه اندیشه ای» را برای همه وقتی نگفتند. اگر خواسته باشید به این بیندیشید که شما الآن داخل چند تن آهن و آلومینیوم و فولاد و امثال ذالک نشستید و در اوج چند هزار پایی سطح زمین، بین آسمان و زمین و دریا معلق هستید، از ترس به خودتان مسلط نخواهید بود و دچار استرس خواهید شد. به خصوص اگر به مختصات فنی هواپیما و طول عمر مفید آن فکر نمایید که کلاهتان پس معرکه است. بعضی مواقع، جهالت بهترین چیز است و کلی شجاعت می آورد. از پسر پدر شجاع یاد بگیرید.

۴ـ تخیل مثبت: اگرچه روی هوایید، ولی همچنین خیال کنید که کماکان بر روی زمین تشریف دارید. تخیل باعث پیشرفت انسان می شود. خود همین هواپیما در ابتدای امر با تخیل شکل گرفته است. این طوری، پرواز خیال انگیزی هم خواهید داشت. در این راستا هرگز از پنجره هواپیما به بیرون نگاه نیندازید. دیدن واقعیت هیچ کمکی به شما نمی کند. دریچه و پنجره در همه جا خوب نیست. گاهی فضای بسته بیشتر کمک می کند. مگر مثل فروغ بشود از آن دریچه به ازدحام کوچه خوشبختی نگریست و تخمه شکست.

توضیح ضروری: راهکارهای فوق الذکر تماماً برای مسافران عزیز پروازهای هواپیمایی می باشد و ربطی به مسؤولان هواپیمایی و دست اندرکاران امر پرواز ندارد. لطفاً کسی قاطی نکند!....

ازبین بردن گدا با بمب!

به یکی گفتند چرا گدایی می کنی؟ گفت: تا محتاج خلق خدا نشوم!....پدیده تکدی گری و روحیه گدایی و گداپروری در تمام دنیا و حومه آن امری مذموم است. با این حال، از بین بردن و از میان برداشتن این پدیده، نیاز به برنامه های کلان اقتصادی و عدالت محور قرص و قایم دارد که از بیخ به حل مسأله بپردازد، نه با حذف چند تا سیخ و اقدامات سیخکی!....به قول آقای قرائتی، باید به جای دادن ماهی به طرف، ماهیگیری را به او یاد داد و تور ماهیگیری را به او داد. دادن ماهی و ماهیچه و ماهیتابه که راه حل نهایی و غایی نیست.

یک گدای حرفه ای: حالا ببینم می توانی شوخی شوخی همین یک لقمه نان ما را آجر کنی؟....کمک کنید در راه خدا!

پاکسازی جامعه از صحنه های تکدی گری، کار بدی نیست، اما توسل به روشهای نادرست، کار شدیداً بدی است و قباحت دارد. در همین راستا، مقامات پلیس کشور کلمبیا اعلام کردند که ۲ گدا در جنوب غرب این کشور با بمب دست ساز (لابد در راستای توجه به صنایع دستی!) کشته شدند. این بمب ظاهراً توسط گروههای افراطی معتقد به پاکسازی جامعه در یک کیف جاسازی شده بوده است. چند روز قبل از آن نیز ۲ نفر گدای دیگر هم به ضرب چاقوی همین افراد احمق از پای در آمده اند.

چند پیشنهاد به گدایان کلمبیا: کار غلط افراطی و انفرادی در هرجای دنیا که انجام شود، از بیخ و بن محکوم است. خواهش می کنیم این عرایض ما به اطلاع سفیر محترم کلمبیا در تهران نیز رسانده شود گر مثل داروهای گیاهی بی ضرر است. عیهذا از آنجا که دستگیری گروههای افراطی کلمبیا که احتمالاً نام این کشور را به غلط به صورت «کلمبمبیا» تلفظ می کنند، زمان می برد و فعلاً جان گداهای این کشور در خطر پاکسازی با بمب قرار دارد؛ توجه این عزیزان زحمتکش را به چند فقره توصیه دلسوزانه راهبردی فوری ــ فوتی جلب می کنیم. ما قبلاً هم عرض کردیم که نه تنها در داخل که برای خارج داخل نیز از خودمان راهکار و رهنمود در می کنیم. ملاحظه بفرمایید:

۱ـ عدم دریافت کمک های مشکوک: اگر از رهگذران کسی به آنها بسته ای، بقچه ای، چیزی داد که حجم کمک انسان دوستانه اش پس از لمس لازم مشکوک به نظر آمد؛ اکیداً از دریافت آن خودداری نمایند و شماره اش را بردارند. ناراحت نباشند؛ خدا روزی رسان است. سعدی ما گفته است: «بی مگس هرگز نماند هیچ تار عنکبوت». البته بلانسبت عزیزان گدا!

۲ـ تغییر گفتمان صنفی: سعی شود تا اطلاع ثانوی از الفاظ و کلماتی برای جلب نظر مردم استفاده شود که افراطی و زیادی جلب نشوند. مثلاً گفته شود: «لطفاً این شب جمعه ای در چهارچوب حقوق بشر و حفظ امنیت جانی، به این فقیر بینوای عاجز کمک کنید!....»؛ «خدا زن و بچه تان را از هرگونه بمب و انفجار دور نگهدارد!...»؛ «بدون هرگونه خشونتی، لطفاً بدین در راه خدا!....»؛ و......مطالبی از این دست که اگر پا بدهد، باز هم عرض خواهیم کرد.

۳ـ داشتن بمب یاب: کسانی که قصد کمک به افراد متکدی دارند، ابتدا از زیر یک دستگاه بمب یاب عبور کنند تا اگر چیز خطرناکی در بساطشان بود، دستگاه مربوطه سوت بکشد و طرف ظرف سه سوت خنثی گردد. گدایی در شرایط بحران، لوازم خاص خودش را می طلبد. رعایت نشود، امکان هوا رفتن هست.

۴ـ اعلام شماره حساب: فعلاً چون خطر جانی در کار هست و گروههای افراطی پاکسازی تا سر عقل، یحتمل یک هفشده تا گدای بینوای کلمبیایی دیگر هم دور هم رفته اند به هوا؛ فلذا تا اطلاع ثانوی مصلحت آن است که شماره حساب اعلام نمایند تا عابران و رهگذرانی که مایل به دادن پول در راه خدا هستند، کمک های خود را نقداً به حساب آنها واریز نمایند. قبل از آن که عده ای به حساب ایشان برسند.

۵ـ جمع کردن تشکیلات: بهترین راهکار این است که گدایان کلمبیایی تا اطلاع ثانوی، بساط و تشکیلات خود را جمع کنند و به پناهگاه بروند. پس بودن هوا که برطرف شد، به تدریج آفتابی شوند. ما تجربه این نوع موش و گربه بازی را در کشور خودمان هم داشتیم. تا عملیات ضربتی گدابگیری افتتاح می شده، کلهم اجمعین در می رفتند؛ تا یک کم شل می گرفتند، برمی گشتند سر کار و کاسبی آزادشان و باز روز از نو، روزی از نو....و بده در راه خدا با همه خطراتش!

در قلمرو داستان

م-احمدی بجستانی

دوچرخه

–«دست بجنبون اخوی، غروب شد.»

–«رو چشَم حاجی، چیزیش نمونده.»

این را که گفت، دلش هُرّی ریخت پایین؛ از ظهر تمام نخاله‌ها را برده بود بیرون. فقط مانده بود چند بیل خاک و آت آشغال که طلسم شده بود انگار! به هر دری می‌زد تا فرصتی مناسب گیر بیاورد که نمی‌شد. آن قدر این دست آن دست می‌کرد که غرولند حاجی در آمد.

یک نگاه به کارش داشت و صد نگاه به آن سوی پارکینگ؛ از چند ساعت قبل، که یکی دو بچه، هم سن و سال امین –تنها فرزندش–، با جیغ و داد حواسش را برده بودند تا انتهای حیاط، کارش کند و کندتر شده بود.

–«باباجون. تو چرخه میخوام»

–«نمی‌دونی مرد، ندیدی یه بار که سوار چرخ بچه همسایه شد چه ذوقی کرد! اگه می‌شد...»

–«بیا یه استکان چای، بفرما» گونی را رها کرد و چالاک، تا شیر آب پارکینگ، دوید که:

–«چشم حاج آقا، زحمت کشیدید.» صدای شُر شر آب که بلند می‌شود، مرد رفته تا رنگ و رینگ دوچرخه ای که حالا وسط پارکینگ، رها شده و امین را دید که سوار است و آن قدر تند می‌رود که موهایش پریشان باد است و بعد صدای برخوردش با...

چشم‌هایش را بست و شانه‌هایش را جمع کرد. صدای ممتد بوق او را به خود آورد و بعد:

–«داداش، قربونت، همین رو وردار ما بریم تو پارک» برمی گردد. شیر آب را بست و دوید به طرفش؛ در آغوشش می گیرد. «کاش می‌شد الان بزنم بیرون.» و خنده نخودی امین با صورتی رنگ پریده اما پر از شادی...

دوچرخه را زیر راه پله می گذارد و آرام با تمام وجود نوازشش می کند.

مرد همسایه در ماشین را غرولندکنان قفل می کند:

–«امان از دست این بچه‌ها، یه بار نشد این رو از دست و پا جمعش کنن»

–«کجاموندی برادر، چایی از دهن افتاد.»

چای را دو نفس بالا می کشد و «دست شوما درد نکنه» و می رود سراغ بقیه کار. صدای قرآن بلندگوی مسجد، می پیچد. حاج آقا که بالای سرش ایستاده، چرخی به تسبیح دستش می دهد و صدایش را تا بالای پله می فرستد که:

«حاج خانم، من دارم می‌رم نماز. میای شمام؟»

و گوش تیز می کند تا جواب حاج خانم:

«باش با هم بریم حاجی» بهتر از این نمی‌شد. هیچ کس در ساختمان نبود. آقای همسایه هم که تازه رفته بالا و خسته تر از آن بود که او را بپاید. «اگه هر دو برن، اگه خلوت بشه؟!» حاجی سری تکان می دهد:

«مث این که حالا حالاها کار داری. شما نمیای نماز؟»

–«التماس دعاداریم حاج آقا. اینارو تموم کنم، رفتم.»

و آرام می‌اندیشد: «ولی مزدم؟» اما آن دوچرخه، خیلی بالاتر از دستمزد یک روزش می‌شد.

صدای اذان مسجد، کوچه را پر کرده بود. حاج خانم، سلانه سلانه پایین آمد. حاج آقا، دست برد توی جیبش و بسته های اسکناس؛

–«قابل نبود حاجی، حالا برگشتنی...» تعارفاتشان گل انداخته بود که حاج خانم، از پارکینگ، گفت:

«این جا فرش انداختم، سجاده هم گذاشتم جوون. خواستی ثواب نماز رو از دست ندی. گناهش نیفته گردن ما پسرم. یه ذره شامی گذاشتم کنار سجاده. خواستی بخور نخواستی ببر با زن و بچه ت. پیرشی مادر.»

رفتنشان را تا وقتی به کوچه کناری پیچیدند، نگاه کرد. نفسش تند وداغ شده بود. پول‌ها را از جیب پیراهنش کشید بیرون. «حاجی چه خوش انصافی کرده» و لحظه ای شرمنده شد از افکاری که ظهر تا حالا همراه اوست!

تندتند بیل می‌زد و گونی‌ها را پر می‌کرد. باید تا برنگشته اند، برود. با دوچرخه یا...؛ سخت بود برایش از آن دل بکند. ناخواسته سربلند کرد و نگاهش رفت تا...

«بابا، بابا، دوچرخه گرمز، گرمز باشه‌ها» لبخندی مهمان لبان خشکش شد و قرمزی دوچرخه، چشمکی شیطانی، از تاریکی پارکینگ نثارش کرد! عرق می ریخت و تند، همه جا را که تمیز کرد از نخاله‌ها، صدای مکبّر آمد: «قد قامت الصلوة»

باید عجله می کرد. رفت تا پارکینگ. خنکی آب دست تب زده اش را آرامش داد. «یعنی مال کیه ؟این حاجی وزنش که بچه ای دوروبرشون نیس! اون آقا و خانم طبقه بالایی‌ام که فقط بچه‌های مهموناشون عصری باهاش ور می‌رفتن! پس؟ «بعد خودش را دلداری داد که:» مال هرکدوم باشه، می تونه روزی ده تا مثّ این بخره...»

بوی عطر سجاده، او را به سمت خود کشید و صدای پیرزن پیچید: «ثواب نماز اول وقت...» و پدر پیرش را روی سجاده دید که غروب ها، باتنی خسته خود را به خانه می کشید و اول سر حوض، وضو می گرفت و قبل از چای یا حتی چکه ای آب، نماز می بست.

«الله اکبر. سبحان الله» هنوز خیلی مانده بود تا نماز مسجد. ظرف شامی و ریحان، دل مرد را لرزاند «بیچاره‌ها چه مهربونن!» و بعد تصمیم خود را گرفت. نباید وقت را از دست می داد. با سرعت وضو گرفت و کنار سجاده ایستاد: «حتما وقتی بفهمن من نماز خونم، منو به خاطر یک چرخ کم ارزش، می بخشن.» حالا نماز اول مسجد هم آخر شد:

«السلام علیکم و رحمة الله و برکاته»

نماز اول را که سلام داد، نیم نگاهی به دوچرخه انداخت. باید می‌بردش! شاید یک روزی، بتواند پول آن را بیاورد پس دهد شاید...

نیم خیز شدتا نماز دوم را اقامه کند. صدای پایی که می دوید و نزدیک می‌شد. «چه شانسی؟!»

پسرکی قدبلند با لباس سفید، آستین بلند در آستانه ورودی، دست به دیوار گرفت تا نفس تازه کند. آب دهنش را قورت داد و بریده بریده:

«شوما کارگر حاج آقا مقرّبید؟» زانوهای مرد سست شد. با شک و تردید، با حرکت سر تایید کرد.

–«خدارو شکر به موقع رسیدم. من مکبّر مسجدم. وسط دو نمازه. باید برگردم. حاج آقا گفت یادش رفته بگه بهتون... گفتن یه دوچرخه تو پارکینگه...» سر مرد داغ شد...» اونو حاج آقا گفت ببرید اگه استفاده تون میشه، بچه مچه دارین، مال خودتون، اگه نه بدید به کسی که ازش استفاده کنه. اگه زحمت نیس. آخه نوه حاج آقا، هفته پیش رفت خارج با پدر مادرش...»

نشنید پسرک دیگر چه گفت. ندید پسرک کی رفت. صدای مکبر مسجد که بلند شد: «الله اکبر، تکبیرة الاحرام»، شانه‌های مرد، در سجده می‌لرزید...

■

پاسخ ما

◇**فرزانه نداف –۹ ساله– نیلوفر قلی پور ۱۰ ساله؛ هر دو از تهران**

نمی‌دانم کارنامه کلاس سوم و چهارمتان را گرفته‌اید یا نه [که حتماً گرفته‌اید] در هر صورت در پایین کارنامه‌تان از طرف من برای خودتان یک ۲۰ تر و تمیز بگذارید؛ قصه‌هایتان را خواندم، شک ندارم که در آینده زیرآب من و «راشین مختاری» را در همین اطلاعات هفتگی خواهید زد و دو قصه‌نویس خوب خواهید شد! مشروط بر اینکه یا در کلاسهای قصه‌نویسی ثبت‌نام کنید، یا از بابا و مامان بخواهید برایتان چند کتاب آموزش قصه‌نویسی بخرند [اگر هم نخریدند نق بزنید تا مجبور شوند] هنگامی که با اصول قصه‌نویسی آشنا شدید، قصه‌های قشنگترتان را برایم ارسال کنید و یقیناً آنها را چاپ خواهیم کرد. خدا نگهدارتان.

◇**عاطفه یوسفی –قائمشهر**

«پدر» شما را دیدم؛ حرف تازه‌ای برای گفتن نداشت. مخصوصاً فینال قصه اگر با کمی تخیل آن را می‌پرداختید، قابل چاپ می‌شد.

◇**پرستو اکبرخواه –تهران**

داستان «منو بشناس» را خواندم. اول؛ طولانی و بلند بود. دوم: دوطرف کاغذ نوشته شده بود. سوم: در سطرهای پشت سر هم و با حروف ریز –خیلی ریز– نوشته بودید. چهارم: متاسفانه قابل استفاده نبود. پنجم؛ منتظر آثار بعدیتان [با رعایت موارد پنجگانه مذکور] هستم.

■

روزی خواهد شد که بتوان هر فکر و نگاهی را ضبط و ترجمه کرد؛ چه رسوایی‌ها که در آن روز بپا خواهد آمد ● حجازی

سرگذشت واقعی

صبا ادیب
Saba.Adib@yahoo.com

این داستان؛ سرگذشت زندگی صاحب یکی از معروفترین شیرینی فروشی های تهران

تمامی اسامی مستعار است

اوس محمود!

«به یک کارگر ساده نیازمندیم»... آن روز شاید برای دهمین بار بود که کاغذی با این عنوان را پشت شیشه مغازه ای می دید. شاید هم بیشتر... آدم پریشان خاطر، شمارش اعداد و ارقام از دستش در می رود. هر روزنه امیدی که ببیند با همان شور و حال دفعه اول، خودش را به آب و آتش می زند...

اندکی مقابل مغازه مکث کرد. یخ نگاهش کم کم داشت وا می رفت. آن وقت می توانست به جای آن هاله مبهم و مات، اشیاء را به طور واضح ببیند و آدم ها را همان جوری که بودند، نه آن طور که دلش می خواست...

نگاه کرد. از ظاهر مغازه، مشتریهایش و مغازه های اطراف، پیدا بود که آنجا محله ای در شمال شهر است. یعنی این همه راه را آمده بود؟ این را که فهمید، ناگهان حس کرد پاهایش درد میکند، گرسنه اش است! اما مجالی برای این حرفها نبود. ممکن بود این بار هم بی فایده باشد، اما او باید تلاشش را می کرد. وارد شیرینی فروشی شد...

–نه، گمان نمی کنم جای من این جا باشد...

راهش را کج کرد که برود، اما صدای یک دختر بچه نگذاشت. دختری که به جز سن و سال، هیچ وجه اشتراک دیگری با دختر خودش نداشت. دست پدرش را کشید و با انگشت، یکی از آن شیرینی های بزرگی را که پشت ویترین بودند نشانش داد:

–از اینا می خوام بابا. اسمشون چیه؟

–«پای سیب»

–مگه سیب دست و پا داره؟!

پدرش خنده اش گرفته بود، اما جواب این سوال برای او هم که برای اولین بار، نام این شیرینی را می شنید جالب بود. جلوتر رفت تا بهتر بشنود. مرد خنده ای کرد و جواب داد:

–نه دخترم! «پای» اسم این نوع شیرینیه. داخلش هم سیب می ذارن، اونوقت میشه پای سیب. بیا برات بخرم... آقا دو کیلو پای سیب لطفا...

او همچنان هاج و واج در وسط مغازه ایستاده بود. ریخت و قیافه اش آن قدر با دیگرانی که آنجا رفت و آمد داشتند متفاوت بود که هر لحظه انتظار شنیدن این پرسش می رفت: «آقا ببخشید، شما کاری داشتید؟!»

به دنبال صدا و نگاه پر از تعجب مرد پرسشگر، تا جلوی پیشخوان رفت: «بله، بابت اون کاغذی که پشت شیشه...» فروشنده، وسط حرفش پرید. نگاهش را به سوی مرد میانسالی که ته ریش جوگندمی و موهایی کم پشت و خاکستری داشت و پشت دخل نشسته بود، چرخاند: «حاج کمال این آقا برای کار اومده.»

«حاج کمال» داشت پول می شمرد. انگار متوجه صدای فروشنده نشده بود. صدای پول همیشه صدای آدمها را کمرنگ می کند. فروشنده جلوتر رفت و در چند قدمی حاج کمال ایستاد: «حاج کمال، این آقا برای کار اومده.» حاجی بالاخره سرش را بالا گرفت و مرد را ورانداز کرد. نگاهش هم مثل موهایش خاکستری بود.

–بیا جلوتر ببینم. برای چه کاری اومدی؟ چه کاری بلدی؟

–اما انگار شما یه کارگر ساده می خواستین، فقط...

–ساده ساده هم که نه. کارگری که قراره تو شیرینی فروشی کار کنه، باید فرق خمیر و وردنه رو بدونه که!

نباید این کار را از دست می داد. این پا و آن پا کرد و گفت:

–خیلی سال پیش، شاگرد قنادی بودم... وردست یک اوستای قناد هم که «پای سیب» می پخت، خمیر می گرفتم!...

حاج کمال دیگر به پول ها نگاه نمی کرد، قضیه برایش جالب شده بود. نگاهش به مرد بود:

–عجب! کدوم قنادی؟

–تو ولایت خودمون...

–یعنی کجا؟

–کردستان.

–خیلی خوب. هنوز هم چیزی یادت هست که چه طور خمیر می گرفتی؟

–اگه تمرین کنم یادم می یاد.

–پس من یه هفته بهت مهلت می دم تا تمرین کنی. اگه یادت اومد همین جا می مونی. اگر هم نه، که به سلامت. به طور اتفاقی ما اینجا قنادی که پای سیب بپزه، نداریم. این پای سیب ها رو از جای دیگه می یاریم. اگه تو بتونی خوب درست کنی، کلی به نفع ماست.

حاج کمال دوباره به پول ها خیره شد و خطاب به فروشنده گفت:

–پسر، این آقا رو ببر کارگاه، پیش بچه ها. به اوس محمود بگو هر چی که می خواد بهش بده تا پای سیب بپزه. غروب می یام شیرینی ها رو ببینم.

عرق سردی تمام بدن مرد را پوشانده بود. فروشنده دستش را گرفت و او را دنبال خود کشید تا به کارگاه برسند. مرد توی فکر بود. اصلا نمی فهمید که کجا دارد می رود. یاد مادیان سیاهش افتاده بود، زمانی که در شهر خودشان بودند... «حتما باید تا الان من از یادش رفته باشم، ولی نه!... خیلی یکه شناس بود... تند می دوید، اما خیلی عرق می کرد... یادش به خیر، همیشه بعد از سواری، آروم می چرخوندمش تا عرق تنش خشک بشه... این آقا طوری دست منو گرفته و دنبال خودش می کشونه که انگار می خواد عرق تن یه مادیان رو خشک کنه!»

بالاخره رسیدند. هر چند که او آنقدر غرق فکر بود که نفهمید از کجا آمدند. اما معلوم بود که آمده اند زیر زمین. یک کارگاه تاریک شیرینی پزی، با تعدادی هواکش، قفسه های فلزی، اجاقی بزرگ برای پختن شیرینی، میزهای پهن دراز که رویش با آرد و خمیر پوشیده شده بود و یک عالمه چیز دیگر که برای اولین بار می دید!

نگاه آن سه تا کارگری که مشغول قالب زدن خمیرها بودند، دیگر از همه بدتر، اما آن هم زیاد ناراحتش نکرد، چون می دانست که خودش از فردا دیگر به اینجا نخواهد آمد! آخر، چطور می خواست پای سیب بپزد در حالی که هنوز نمی دانست چه مزه ای است. البته اگر می دانست هم فرقی نمی کرد!

دستش همچنان در دست فروشنده بود، اما سر و صورت و تنش، هنوز نمناک بود. هنوز عرق داشت. فروشنده، او را کشید و با هم از میان نگاههای تلخ کارگران رد شدند و به آن سوی کارگاه رسیدند. جایی پشت قفسه ها، کنار مردی که حتما باید «اوس محمود» می بود. فروشنده دست او را ول کرد و گفت: «اوستا، حاجی گفت...» و بعد از این که همه چیز را توضیح داد، رفت. مرد ماند و «اوس محمود». کسی که چشم هایش مثل بقیه بود، اما نگاهش خیلی فرق داشت. بوی شیرینی می داد. آرام، گیرا، مهربان و عمیق. آن قدر عمیق که بدون این که مرد چیزی بگوید خودش فهمیده بود او این کاره نیست! یک صندلی، آن طرف بود. پشت همان قفسه ها، جایی به دور از نگاههای کنجکاو و البته تلخ کارگرها. اوستا جلوتر رفت و تعارفش کرد تا بنشیند.

–اهل کجایی؟

–کردستان.

–پس اینجا چی کار می کنی؟ توی تهران؟ توی این کارگاه شیرینی پزی، تو این قنادی بزرگ و معروف؟

و او همه چیز را تعریف کرد. آرام و کامل، همه چیز را گفت. حتی چیزهایی که غرور یک مرد را خط خطی می کرد. این را که زنش خیلی سرفه می کرد و او مجبور شد برای مداوای او، مادیان سیاه و چند راس گوسفندش را بفروشد، دست زن و سه تا دخترش را بگیرد و به تهران و خانه یکی از اقوام بیاوردشان. این را هم گفت که مداوا طولانی شده بود و آنها دیگر نمی توانستند در منزل خویشاوندشان بمانند. گفت که میزبانشان شکایتی به زبان نمی آورد، اما نگاههایشان به شدت بوی منت می داد و آنها مجبور شدند خانه اش را ترک کنند و با پولی که داشتند فقط توانستند یک اتاق نه متری در زیر زمین خانه ای در جنوب شهر، کرایه کنند. جایی که بیشتر، شبیه یک انباری بود تا

خانه. خلاصه، همه چیز را گفت. مطمئن بود که این کار، برایش کار نمی شد. می دانست که امشب هم باید دست خالی به خانه برگردد. پس دیگر چه لزومی داشت که مخفی کاری کند؟ چرا نباید می گفت که اسم «پای سیب» همین امروز، برای اولین بار به گوشش خورده است؟

... همه چیز را گفت. دیگر عرقش خشک شده بود. بلند شد تا برود، اما «اوس محمود» دستش را روی شانه مرد گذاشت:

-کجا می ری مرد؟ هنوز با هم خیلی کار داریم!

-میرم دنبال کار. هر طور شده امروز باید کار پیدا کنم. من نمی تونم توی چشم های حاج کمال نگاه کنم. اجازه هست از همین در پشتی برم؟

-من حرفاتو شنیدم جوون. تو هم صبر کن، حرفم که تموم شد، اون وقت از هر دری که دوست داشتی برو!

می دانست که سرانجام باید برود، اما یک مرد از او می خواست تا صبر کند. صندلی را دوباره پیش کشید و نشست. «اوس محمود» همچنان ایستاده، گفت:

-ببین مرد! حاج کمال آدم یک کلامیه. کمی هم یه دنده، اما قلق داره. شاید اگه از اول راستش رو می گفتی یه دستمال و جارو می داد دستت و می خواست که فقط نظافت کنی، اما حالا که کار به اینجا کشیده، اگه زن و بچه ت رو دوست داری باید سر حرفت بمونی. باید پای سیب بپزی... دوستشون داری؟

مرد سرش را تکان داد و حرف اوستا را تایید کرد.

-خوب، پس باید آستین هاتو بالا بزنی و شروع کنی. از همین حالا!

صدای بی رمقش را که دیگر نایی برای توضیح دادن نداشت، از حنجره آزاد کرد و گفت:

-اما من که گفتم... من توی عمرم تا به حال نیمرو هم درست نکردم، چه برسه به شیرینی. تازه حاج کمال گفت که شما پای سیب ها رو از جای دیگه می یارید. اگه قرار به یاد گرفتن باشه، من از چه کسی باید یاد بگیرم؟ آقا، بذارید من برم...

-خودم یادت می دم...

-اما...

-اما نداره دیگه! حاجی نمی دونه که من، اوستای اون پسری بودم که الان تو اون قنادی پای سیب می پزه و حاجی ازش می خره. می دونی، اینجا خیلی کار هست. من نه وقت پختن این جور شیرینی ها رو دارم و نه حال و حوصله اش رو. برای همین هم به حاج کمال گفتم که پختن پای سیب رو بلد نیستم. اما حالا به تو می گم بلدم. تو هم نه به حاجی حرفی می زنی و نه به کارگرها. اینجا باید حواست خیلی جمع باشه. به هر کسی نباید هر چیزی رو بگی. چون ممکنه در عرض سه سوت، نسخه ات رو بپیچن! حالا هم برو یکی از اون روپوش هایی که اونجا آویزونه رو بپوش، دست هاتو خوب بشور و یه دستکش هم دستت کن. پای میز به بچه ها کمک کن. همه که رفتن، کلاس درس ما شروع می شه!

... مرد باورش نمی شد، یعنی کار پیدا کرده بود؟ یعنی هنوز نسل انسانیت در این شهر، منقرض نشده است؟

◆◆◆

غروب بود. دو ساعتی می شد که کارگرها رفته بودند. اوس محمود خمیر را با چنان ظرافتی برمی داشت و روی هم تا می زد که مرد را به شدت متحیر پنجه هایش کرده بود.

-فقط نگاه نکن. تو هم یه تیکه خمیر بردار و همین کارها رو انجام بده. یکی دو ساعت دیگه، حاجی می یاد!

خمیر را برمی داشت، وردنه می کشید، اما نمی شد. ناامیدی در قلبش رسوخ کرده بود.

... بوی شیرینی های داغ که تازه از فر بیرون آمده بودند، بعد از مدت ها لبخند را دوباره روی لب هایش نشاند. از آن همه شیرینی داخل سینی، فقط پنج تایش را او درست کرده بود. همان هایی که از همه کج و معوج تر و نامنظم تر بودند!

اوستا، کاردکی برداشت و به دقت زیر شیرینی ها انداخت تا از سینی جدا شوند. شیرینی هایی را که مرد درست کرده بود روی میز گذاشت و گفت:

-اینا رو دور بنداز تا حاجی نبینه...

-حیفه آخه...

«اوس محمود» نگاهش کرد. آدم عجیبی بود، همه چیز را جلو جلو می فهمید. رفت و یک پاکت آورد:

-بیا، بریزشون این تو. ببر واسه بچه هات. شکل و قیافه نداره، اما باید خوشمزه باشه. ملاتش با بقیه یکیه. بیا چند تا هم از این سالم ها ببر. شاید زن و بچه ت پس فردا، یه جا پای سیب ببینن و با خودشون بگن اونایی که ما اون شب خوردیم چرا این شکلی بود؟!

و هر دو خندیدند. صدای قدم های حاج کمال و بعد هم صدای باز شدن در کارگاه آمد. مرد، پاکت را زیر میز پنهان کرد. «اوس محمود» جلو رفت و چنان به به و چهچهی از تبحر مرد در طبخ پای سیب، به راه انداخت که حاج کمال هوس کرد یکی از شیرینی ها را بخورد. مثل یک معجزه بود همه چیز درست شده و حتی رنگ خاکستری نگاه حاج کمال هم عوض شده بود. دیگر لازم نبود یک هفته منتظر بماند. قرار شد مرد، از فردا سر کار بیاید.

◆◆◆

وقتی به خانه اش رسید، پاسی از شب گذشته بود. جیرجیرک ها حیاط را روی سرشان گذاشته بودند، اما او باز هم با احتیاط، کلید را آرام توی قفل چرخاند تا بچه ها بیدار نشوند. در را که باز کرد، وارد راهروی درازی شد که به آن اتاق نه متری می رسید.

سایه راه راه نرده های حیاط، روی موکت راهرو افتاد. نور چراغ برق کنار دیوار به چشم می خورد. نور به بالش دختر کوچکش ختم می شد که به پدر زل زده بود. شب های دیگر، وقتی پدر آرام و بی صدا وارد خانه می شد، او خودش را به خواب می زد تا نگاهش به شرمندگی چهره پدر و دستان خالیش نیفتد. حتی خواهر بزرگترش را هم نیشگون ریزی می گرفت تا مبادا او هم جم بخورد و پدر، بفهمد که آنها بیدار هستند و خجالت بکشد.

دختر کوچکش، همیشه جلوی در اتاق می خوابید... اما آن شب، پلک هایش را دزدکی باز نگه نداشته بود. آشکار نگاه می کرد. یک پاکت در دست پدرش بود و طرح یک لبخند، روی صورتش. ردپایی از ناراحتی و شرمندگی دیده نمی شد... از جایش برخاست و فریاد کشید: «بچه ها بلند شید، بابا اومد...»

◆◆◆

سالها از آن ماجرا می گذرد. مرد اکنون صاحب یکی از شیرینی فروشی های معروف تهران است. عکسی از چهره مهربان «اوس محمود» در قابی زیبا روی دیوار قنادی اش به چشم می خورد. او می گوید: موفقیتم را بعد از خدا مدیون «اوس محمود»م...

■

قصه های مثنوی به نثر

برگرفته از قصه های اخلاقی، عرفانی، فلسفی مثنوی - دکتر محمود فتوحی

موسی و چوپان

حضرت موسی در راهی چوپانی را دید که با خدا سخن می گفت. چوپان می گفت: ای خدای بزرگ تو کجا هستی، تا نوکر تو شوم، کفشهایت را تمیز کنم، سرت را شانه کنم، لباس هایت را بشویم، پشه‌هایت را بکشم، شیر برایت بیاورم، دستت را ببوسم، پایت را نوازش کنم، رختخوابت را تمیز و آماده کنم. بگو کجایی؟ ای خدا. همه بزهای من فدای تو باد. های و هوی من در کوه‌ها به یاد توست... چوپان فریاد می زد و خدا را جستجو می کرد. موسی پیش او رفت و با خشم گفت: ای مرد احمق، این چگونه سخن گفتن است؟ با چه کسی می گویی؟ ای بیچاره، تو دین خود را از دست دادی، بی دین شدی. بی‌ادب شدی. این چه حرفهای بیهوده و غلط است که می گویی؟ خاموش باش، برو پنبه در دهانت کن تا خفه شوی، شاید خدا تو را ببخشد. حرف‌های زشت تو جهان را آلوده کرد، تو دین و ایمان را پاره پاره کردی. اگر خاموش نشوی، آتش خشم خدا همهٔ جهان را خواهد سوخت.

چوپان از ترس گریه کرد. گفت: «ای موسی تو دهان مرا دوختی، من پشیمانم، جان من سوخت.» و بعد چوپان، لباسش را پاره کرد. فریاد کشید و به بیابان فرار کرد.

با رفتن او خداوند به موسی فرمود: «ای پیامبر ما، چرا بنده ما را از ما دور کردی؟ ما ترا برای وصل کردن فرستادیم نه برای بریدن و جدا کردن. ما به هر کسی یک اخلاق و روش جداگانه داده‌ایم. به هر کسی زبان و واژه‌هایی داده‌ایم. هر کس با زبانِ خود و به اندازه فهمِ خود با ما سخن می گوید. هندیان زبان خاصَ خود دارند و ایرانیان زبان خاص خود و اعراب زبانی دیگر. پادشاه زبانی دارد و گدا و چوپان هر کدام زبانی و روشی و مرامی مخصوصِ خود. ما به اختلاف زبانها و روش‌ها و صورتَ‌ها کاری نداریم کار ما با دل و درون است. ای موسی، آداب دانی و صورت گری جداست و عاشقی و سوختگی جدا. ما با عاشقان کار داریم. مذهب عاشقان از زبان و مذهب صورت پرستان جداست. مذهب عاشقان عشق است و در دین عشق لفظ و صورت می سوزد و معنا می ماند. صورت و زبان علت اختلاف است. ما لفظ و صورت نمی خواهیم ما سوز دل و پاکی می خواهیم. موسی چون این سخن‌ها را شنید به بیابان رفت و دنبال چوپان دوید. ردپای او را دنبال کرد. موسی چوپان را که یافت او را گرفت و گفت: «مژده مژده که خداوند فرمود:

هیچ ترتیبی و آدابی مجو هر چه می خواهد دل تنگت، بگو»

هر کس در طلب خیر و سعادت دیگران باشد بالاخره سعادت خودش را هم به دست خواهد آورد

● اسمایلز

گزارشی از مسابقات اتومبیلرانی دو دیفرانسیل قهرمانی کشور

پیروزی سه میلیون بر صدها میلیون

گزارش و عکس: مهدی و نیلوفر کیانی موحد

۲۹ و ۳۰ شهریور ماه سال جاری در منطقه زیبای کلارآباد مازندران دومین دوره مسابقات اتومبیلرانی دو دیفرانسیل کشور برگزار شد.

این مسابقات در پنج کلاس برگزار شد و حضور ۴۹ شرکت کننده و بیش از ۸۰ متقاضی، نشان از علاقه بیش از پیش دوستداران ماشینهای «آف رود» به برگزاری مسابقاتی از این دست می باشد.

گفتگوهای کوتاهی با مسوولان و شرکت کنندگان در این مسابقه داشتیم که با هم آنرا مرور خواهیم کرد.

مسوول کمیته دو دیفرانسیل فدراسیون اتومبیلرانی

مسیر مسابقه کار شخصی خودم بود

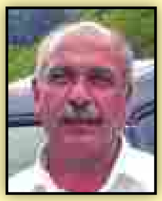

کامران خرم پور، مسوول برگزاری مسابقات و کمیته دو دیفرانسیل فدراسیون می باشد. وی از یک ماه پیش از برگزاری مسابقات مشغول آماده سازی و فراهم کردن شرایط بود. زحمات شبانه روزی وی باعث شد که مسابقات این دوره در بالاترین سطح ممکن صورت پذیرد هر چند که برخی ناهماهنگی ها خستگی کار را بر تن وی نشاند.

⌑ از چند وقت پیش مشغول هماهنگی برگزاری مسابقات بودید؟

حدود یک ماه پیش کارها را آغاز کردیم. به خاطر شناختی که از گذشته از این منطقه داشتم، تصمیم گرفتیم که مسابقات را در کلارآباد برگزار کنیم. هماهنگی هایی نیز با شورای شهر و شهرداری کلارآباد انجام دادیم و توانستیم برای برگزاری مسابقه رضایت آنها را جلب کنیم. خدا را شاکرم که محل برگزاری مسابقات مورد پسند تمامی شرکت کنندگان قرار گرفته است.

⌑ مسابقه قبلی در حسن آباد قم انجام شد. اما چطور این دوره از مسابقات در شمال کشور برگزار شد؟

مسابقات قهرمانی کشور چهار بار در سال انجام می شود. سعی می کنیم برای برگزاری مسابقات از مکانهایی استفاده کنیم که برای تماشاچی و شرکت کنندگان در مسابقه، جذاب و جالب باشد.

دور پیش مسابقات که بهاره بود، در حسن آباد برگزار شد، اما هوای بسیار گرم و شرایط آب و هوایی آنجا مناسب برگزاری مسابقات نبود. شرکت کنندگان علاقه داشتند که مسابقه تابستانی در یک منطقه جنگلی و خنک باشد که ما نیز شمال کشور را برای این کار از دیگر نقاط ایران، مناسب تر دیدیم.

⌑ برای پیدا کردن مسیر برگزاری مسابقه چقدر زمان گذاشتید؟

انتخاب کردن زمین دشوار نبود اما آماده سازی زمین بسیار سخت بود. اینجا در کوهپایه واقع شده و به دلیل بارندگی زمین بسیار مناسبی برای اتومبیل رانی نبود. بارندگی های چند هفته گذشته باعث شد که مسیر تخریب شود و مجبور شدیم که دوباره مسیر را بازسازی کنیم.

⌑ با این حساب، آماده سازی مسیر مسابقه چند روز به طول انجامید؟

ابتدا از گروه فنی شهرداری کلارآباد تشکر می کنم چرا که تمامی وسایل و تجهیزات را در اختیار ما قرار دادند. ما نیز ۳ شبانه روز مشغول کار بودیم تا بتوانیم مسیر را درست کنیم. تمامی چاله ها و عوارضی که درون مسیر قرار داشت کار شخصی خودمان بود.

⌑ استقبال از مسابقات را به چه صورت دیدید؟

استقبال بسیار خوبی از مسابقات شد. نزدیک ۸۰ نفر متقاضی حضور در این مسابقه بودند اما به دلیل محدودیت امکانات تنها ۴۹ نفر از آنها در مسابقه توانستند شرکت کنند. ساکنین کلارآباد نیز در طول ۲ روز برگزاری مسابقه نهایت همکاری را با ما داشته و مشوقین خوبی برای شرکت کنندگان بودند.

⌑ در مسابقات شاهد ناهماهنگی و بعضاً کارشکنی مسوولان هیات استان بودیم. نظر شما در این زمینه چیست؟

مشکل خاصی نبود. با این حال از طرف بچه ها و خودم از آنها تشکر می کنم. آنها ما را یاری نکردند اما امیدوارم که در مسابقات بعدی به ما کمک کنند.

⌑ برنامه مسابقه آینده مشخص شده است؟

برای مسافرت به ارمنستان خود را آماده می کنیم. آنها هم در این مسابقات حضور داشتند و ما را نیز برای حضور در کشورشان دعوت کردند. همه کارها انجام شده و تنها دعوتنامه باقیمانده است. به محض دریافت دعوتنامه برای اعزام به آنجا اقدام می کنیم. افرادی که در طول چهار سال گذشته بهترین امتیازات را کسب کرده اند، به این مسابقات اعزام خواهند شد.

⌑ از لحاظ هزینه هم تحت فشار بودید؟

هزینه ما در کل پایین است و ما نیز کم توقع هستیم. برای برگزاری این مسابقات حدود ۲ تا ۲/۵ میلیون را شهرداری کلارآباد تقبل کرد. بقیه خرجها را نیز از درآمد ثبت نام کنندگان به دست آوردیم.

⌑ پس با این حساب جایزه نقدی به قهرمانان تعلق نمی گیرد...

درست است. تنها حکم و جام به آنها اهدا می شود. توقع داشتیم که هیات مازندران اسپانسر شده و اینکار را انجام دهد اما متاسفانه این اتفاق نیفتاد.

⌑ مسابقات راضی کننده بود؟

خیلی خوب برگزار شد. دوره به دوره نیز برگزاری مسابقه بهتر می شود. بچه ها نیز پیشرفت خوبی داشته اند.

⌑ جالب بود که شرکت کننده خانم نیز داشتیم.

بله، دو شرکت کننده خانم داشتیم که یکی از آنها به علت امتحانات دانشگاهی حضور نیافت. حضور این عزیزان در مسابقات دو دیفرانسیل نشان می دهد که خانمها نیز اگر بخواهند می توانند به سادگی در این مسابقات حضور یابند. امیدواریم که این کار درسی باشد برای بانوان دیگر و بدانند که می شود رقابت کرد.

غلامرضا محمودی

در سرمای زیر ۳۰ درجه شنا کردم

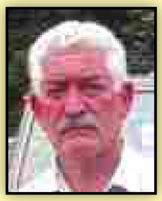

غلامرضا محمودی یکی از مطرحترین ورزشکاران استان کرمانشاه می باشد. وی با حدود ۶۰ سال سن تصمیم گرفت که پس از کشتی و شنا به سمت اتومبیلرانی حرکت کند. آقای محمودی به همراه دو پسر خود که دانشجوی دندانپزشکی هستند در کلارآباد حضور داشت و به عنوان محبوبترین و با اخلاقترین شرکت کننده حاضر در مسابقات، نزد همه جایگاه خاصی پیدا کرد.

⌑ پیش از حضور در اتومبیل رانی در چه ورزشهای دیگری فعالیت داشتید؟

رشته اصلی من کشتی باستانی است. پس از آن کشتی کار کرده و بعد نیز به شنا روی آوردم. در مسابقات پیشکسوتان قویترین مردان ایران نیز به مدال طلا دست یافته ام.

⌑ پس چه شد که سمت اتومبیل رانی آمدید؟

حدود چهل سال است که نمایشگاه اتومبیل دارم. با توجه به اطلاعات کاملی که از ماشین و جاده ها دارم، تصمیم

گرفتم که در این مسابقات حضور یابم.

حال چرا دو دیفرانسیل؟

به نظر خیلی از مردم، این رشته بسیار سخت است اما اگر تمرین کرده و خوب کار کنید، این رشته به هیچ وجه سخت نیست بلکه بسیار جذاب و هیجان انگیز است.

از کار خود در اولین حضورتان رضایت دارید؟

بله، خیلی خیلی راضی هستم. مسوولان برگزاری بسیار زحمت کشیده و جا دارد اینجا از آنها تشکر کنم. شاید کارشان زیاد به چشم نیاید اما بسیار خوب عمل کرده و تمامی شرکت کنندگان از کار آنها راضی هستند.

آیا در مسابقات آینده نیز شرکت می کنید؟

بله، در مسابقات آینده نیز حضور خواهم یافت و تصمیم دارم به صورت جدی و حرفه ای به این ورزش بپردازم.

و در کنار اتومبیل رانی، رشته های دیگر را نیز ادامه می دهید؟

بله، به هیچ وجه ورزشهای دیگر را ترک نخواهم کرد.

شنیده ایم که به شما لقب مرد یخی داده اند، درست است؟

بله. چند سال پیش که مشکل قطع گاز داشتیم، در سرمای نزدیک ۳۰ درجه زیر صفر به دریاچه ای در کرمانشاه رفته و شنا کردم. پس از آن چند دقیقه زیر برف خوابیده و با پارو برف روی من ریختند و حدود پنج دقیقه زیر برف بودم.

هدف شما از این کار چه بود؟

خواستم به همه مردم ایران بگویم که صبر ایرانی ها زیاد است و با مدارا کردن مشکلات حل می شود. خواستم بگویم می شود درون برف و سرما نیز زندگی کرد.

و حرف پایانی...

برای همه مردم ایران سلامتی خواستارم و از خدا می خواهم که همه ورزشکاران ایرانی در همه نقاط جهان به موفقیت دست یابند.

قهرمان بخش گلادیاتورها
با ۳ میلیون ماشین خودرا جمع کردم

منصور کریمی چهل و چهار ساله برای علاقمندان به اتومبیلرانی چهره‌ای شناخته شده است. البته علاقمندان به سینما نیز با دیدن چهره وی به یاد هنرپیشه مطرح آمریکایی یعنی «کوین اسپیسی» می افتند. منصور کریمی هرچقدر به حضور در مسابقات اتومبیلرانی علاقه منداست از گفتگو فراری و به سختی توانستیم چند دقیقه کوتاه در حاشیه مسابقات با وی گفتگویی انجام دهیم.

چند دوره است در مسابقات حضور دارید؟

حدود ۱۲ سال است که در مسابقات مختلف اتومبیلرانی حضور دارم و به عناوین فراوانی دست یافته ام. آنقدر زیاد است که گفتنش چندین دقیقه زمان می برد!

سطح مسابقات را چگونه دیدید؟

مسابقات در سطح بسیار خوبی برگزار شد و نسبت به دوره های گذشته بالاتر بود و شرکت کنندگان با تمام توان در مسابقات حضور یافتند.

یکی از شرکت کنندگان: در سرمای نزدیک ۳۰ درجه زیر صفر به دریاچه ای در کرمانشاه رفته و شنا کردم. پس از آن چند دقیقه زیر برف خوابیده و با پارو برف روی من ریختند و حدود پنج دقیقه زیر برف بودم

چرا به کلاسی که شما در آن مسابقه می دهید، کلاس گلادیاتورها می گویند؟

به خاطر اینکه بیشترین درگیری ها و رقابت ها در این کلاس وجود دارد. از سوی دیگر ما همانند گلادیاتورهای قدیمی، با کمترین امکانات باید بر حریفان خود پیروز شویم.

بر سر قهرمانی کلاس شما جر و بحث های فراوانی وجود داشت. داستان آن چه بود؟

دقیقاً در جریان نیستم. این موضوع به داوران مربوط می شد. مثل اینکه یکی از شرکت کنندگان به زمانی که کسب کرده بود، اعتراض داشت و مدعی بود که وی باید قهرمان شود. به هر حال ما کار خود را کردیم و سرانجام نیز داوران تصمیم خود را مبنی بر قهرمانی بنده، اعلام کردند.

به هیچ وجه به ماشین شما نمی آمد که رکورد خوبی را ثبت کند. هزینه این ماشین چقدر شده است؟

(با خنده) هزینه خرید ماشین و کارهایی که روی آن انجام شد، حدود ۳ میلیون تومان است.

آیا اسپانسری هم دارید؟

خیر، تمام هزینه های ماشین را از جیب خودم می دهم.

با این حساب حضور در مسابقات برای شما سودی دارد؟

خیر، از لحاظ مادی که سودی ندارد اما عشق و علاقه فراوان من به مسابقات باعث می شود که در اکثر مسابقات حضور یابم.

دبیر فدراسیون موتورسواری و اتومبیلرانی
با اخلالگران برخورد می کنیم

آقای کیانی از روز اول مسابقات در کلارآباد حضور داشت تا حواشی پیرامون مسابقات را جمع کند. اخلاق خوب و برخورد صمیمی اش با همه شرکت کنندگان و علاقه مندان به این مسابقات وی را به چهره‌ای محبوب در فدراسیون تبدیل کرده است. شاید حضور امثال وی در فدراسیون باعث شود که وضعیت فدراسیون بیش از پیش بهتر شود

سطح مسابقات خوب بود؟

از روز اول مسابقات در کلارآباد حضور داشتم. مسیر مسابقه را نیز چندبار با ماشین طی کردم. مسیر خوبی انتخاب شده بود. با بچه ها هم که صحبت کردم از مسیر و امکانات راضی بودند. در کل سطح مسابقات نسبت به مسابقاتی که در حسن آباد برگزار شده بود، بهتر بود.

داستان اعزام به ارمنستان چیست؟

بحث اعزام برون مرزی شرایط خاص خود را دارد. دوستان در بخش دو دیفرانسیل مذاکراتی با مسوولان ارمنستانی داشته و کارهای اولیه را نیز انجام داده اند. ما نیز در انتظار دعوتنامه از کشور ارمنستان هستیم تا کارهای اعزام را انجام دهیم.

در مدتی که اینجا حضور داشتم، ناهماهنگی بین هیات استان مازندران و مسولان برگزاری که از فدراسیون بودند، به چشم می خورد. آیا شما هم این موضوع را مشاهده کردید؟

بله. من رفتاری که مسوولان هیات انجام دادند را نمی پسندم. به شخصه به رییس هیات استان ابلاغ کرده بودم که همکاری کاملی با مسوولان برگزاری مسابقه داشته باشد اما این اتفاق نیفتاد. مسوول هیات باید توجیه می شد که با مسوولان برگزاری همکاری کند اما این امر صورت نپذیرفت.

به نظر از ناهماهنگی گذشته بود. درگیری های نظیر کندن بنر مسابقات به چشم آمد. آیا در مسابقاتی که زیر نظر فدراسیون است، هیات استانی می تواند در کار فدراسیون دخالت کند؟

به هیچ وجه! وی حق دخالت در کارهای فدراسیون را نداشت.

فدراسیون به کار رییس هیات عکس العملی نشان خواهد داد؟

بله. در اولین جلسه ای که در فدراسیون برگزار خواهد شد به این موضوع رسیدگی می شود.

جایزه قهرمانان چه بود؟

ما سعی کردیم محل اسکان و تغذیه ورزشکاران را فراهم کنیم و به جز آن جام و حکم قهرمانی به ورزشکاران اهدا می کنیم.

خوب با این حساب حضور در مسابقات از لحاظ مادی نفعی برای ورزشکاران نخواهد داشت. درست است؟

تا حدودی بله. البته حکم قهرمانی برای ورزشکاران مفید است. اگر جوان باشد می تواند برای حضور در دانشگاه از سهمیه استفاده کند. قهرمانان دیگر نیز با این احکام می توانند از مزایای صندوق حمایت از قهرمانان استفاده کنند. ■

جوانی نیز مانند پاکترین و بهترین عشق ها سرانجامی ندارد • گوته

سباستین لوب: می رانم، پس هستم

زمانی که نام مسابقات رالی برده می شود بی شک همه علاقمندان به این رشته یک نام را در ذهن خود مرور می کنند. «سباستین لوب» فرانسوی از تیم سیتروئن توانسته است تا به حال به پنج عنوان قهرمانی متوالی در مسابقات رالی قهرمانی جهان دست یابد و هدفش قهرمانی ششم در فصل آتی می باشد. در این شماره خلاصه ای از یک گفتگوی بلند وی را برای شما آماده کرده ایم تا با طرز فکر یک راننده حرفه ای بیشتر آشنا شوید.

حساس ترین لحظات فصل گذشته مسابقتان کدام لحظه بود؟

مهمترین لحظه، قهرمانی در فنلاند بود. چند سال بود که سعی می کردم در آنجا قهرمان شوم و به شدت برای این موضوع تلاش می کردم ولی اوضاع خوب پیش نمی رفت. اوج لحظات وقتی بود که فنلاندی‌ها را در خانه خودشان شکست دادم.

در این چند ساله، چندین بار قانون‌های جدید وضع شده‌اند. نظر تان در این باره چیست؟

تغییراتی که صورت پذیرفته، بیشتر در جهت کاهش بودجه بوده است و طبیعی است که این رویه اقتصادی نمی تواند مثمر ثمر باشد. یک سری قوانین هم وضع شده‌اند که به نظرم اصلا از روی فکر و دور اندیشی نبوده است. گفته می شود که تصمیم ها بدون عواقب اندیشی گرفته می‌شوند که این موضوع خیلی بد است. به همین موضوع لاستیکی که گفتند همه باید یک جور لاستیک استفاده کنند، نگاه کنید که چقدر به ماشین ها صدمه وارد شد. بعد از چندی دیدند که این امر کارساز نیست و دوباره گفتند بودجه‌ها اضافه شود. آن وقت گفتند خیلی از کارگرها را بیرون کنید و بلافاصله ضرر و زیان بود که برای شرکت‌ها بوجود آمد. در هر حال من راننده‌ام و قانون‌ها را وضع نمی کنم.

> **مایه افتخار است که من تمام رکوردهای مربوط به رشته ورزشی‌ام راشکسته‌ام**

ششمین قهرمانی در سال ۲۰۰۹ چه طعمی خواهد داشت؟

یک بار دیگر به مقام اول رسیدن در پی یک نبرد و مبارزه حاصل خواهد شد. البته باید بگویم که منظورم از نبرد و مبارزه، یک مبارزه خاص و متمایز نیست. من می رانم چون از این کار لذت می‌برم و نیاز به مبارزه دارم، همین.

پنجمین عنوان قهرمانی، شما را در زمره ورزشکارانی قرار داد که شش سال در رشته خودشان نفر اول بودند. مثل: شوماخر، روسی، مایکل جردن، آرمسترانگ، پیت سمپراس و... چه لذتی دارد که آدم به تاریخ ورزش بپیوندد؟

خیلی لذت بخش است، هر چند که مدت‌ها طول می کشد تا این قضیه اتفاق بیفتد. سال‌های سال خودمان را تحت فشار می گذاریم و سعی می کنیم هر چه در توان داریم رو کنیم و البته سرانجامش این می شود که می بینید؛ عناوین قهرمانی پشت سر هم برای آدم رخ می دهد. مایه افتخار است که من تمام رکوردهای مربوط به رشته ورزشی ام را شکسته‌ام (پنج قهرمانی، ٤٧ پیروزی در رالی‌های مونت کارلو، فنلاند، فرانسه، بریتانیا و سوئد، ۱۱ موفقیت مهم در یک فصل که رکوردی تقریبا غیرقابل دسترس است، هفت موفقیت پیاپی در آلمان و...) این رکوردها و عناوین، خیلی بیشتر از آنهایی است که پیش از این تصور می کردم. من با این عناوین زندگی می کنم و نیازی نیست تا هر صبح به آنها فکر کنم.

اگر بتوانید هفتمین عنوان قهرمانی تان را به دست بیاورید دقیقا عملکردی مثل شوماخر داشته‌اید. نظر تان در این باره چیست؟

ابتدا باید ششمین عنوان را به دست آورم آنگاه می توانم این سوال را یک بار دیگر مورد بررسی قرار دهم. شوماخر هفت بار در مسابقات فرمول یک دنیا قهرمان شده و من پنج بار در مسابقات رالی دنیا. هیچ ارتباط خاص و مستقیمی بین این دو رشته وجود ندارد بنابراین این رکوردی نیست که مرا جذب خودش کند. من بیشتر به این خاطر رانندگی می کنم چون از این کار لذت می‌برم یعنی باید بگویم که هفتمین عنوان قهرمانی به خودی خود هدف من نیست.

TOTAL
CITROËN C4

والنتینو روسی در مسابقات بریتانیای کبیر، دوازدهمین عنوان قهرمانی خودش در رقابت‌های Moto Gp را کسب کرد. به نظر شما او می تواند در مسابقات رالی هم یک راننده بزرگ باشد؟

چرا که نه؟ شاید برای گفتن این حرف کمی زود باشد ولی وقتی شیوه موتورسواری او را می بینیم متوجه می شویم که والنتینو کسی است که خط سیر مثبتی دارد، کسی که می داند چطور رانندگی کند، بالطبع خواهد دانست چطور از پس یک ماشین برآید. حالا او به جایی رسیده است که می خواهد با یک ماشین (فورد استوبارت) در مسابقات رالی شرکت کند. بزرگترین مشکلی که ممکن است او با آنها مواجه شود نحوه صحیح اداره اتومبیل و شاید نقشه خوانی باشد. به هر حال اینها موضوعاتی هستند که نیاز به زمان و تجربه دارند. ■

تحلیلی بر مسابقات دو دیفرانسیل قهرمانی کشور

تجربه بر پول پیروز شد

به قلم: بیژن خراسانی رییس هیات موتورسواری و اتومبیلرانی استان تهران

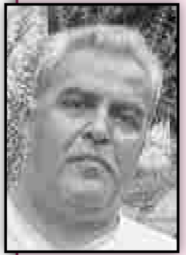

حضور بیشمار علاقمندان به این رشته به عنوان تماشاگر یا شرکت کننده نشان از جذابیت بالای این رشته ورزشی در بین ورزشکاران داشت.

نکته مهم این مسابقات تقابل پول و تجربه بود چراکه برخی از افراد با هزینه های بالا، خودروهای آخرین مدل را به مسابقات آوردند اما در نهایت نتوانستند از سد حریف با تجربه ای همچون منصور کریمی که با یک خودروی بسیار ارزان قیمت اما با آماده سازی خوب و فنی در این مسابقات حضور داشت، عبور نمایند. این قضیه چنانچه مورد بررسی قرار گیرد می تواند تاثیر بسزایی در این رشته داشته باشد که می توان با هزینه هایی پایین نیز در رشته مورد علاقه خود حضور کاملی را داشت.

نکته جالب دیگر حضور تیم کرمانشاه برای اولین بار آنهم با راننده‌ای که در ورزش کشور سابقه قهرمانی در کشتی پهلوانی را داشته است، بود.

اما همیشه نکاتی پیش می آید که خستگی را بر دوش برگزارکنندگان باقی می گذارد. در روز اول بحث شده بود که هماهنگی های لازم با تربیت بدنی استان صورت نگرفته که اینطور نبود و طبق گفته دبیر فدراسیون که در محل هم حضور داشت، تمامی هماهنگی ها صورت گرفته بود. به هر جهت با پادرمیانی مسابقات برگزار شد اما نه در ساعت تعیین شده بلکه با ساعتی تاخیر.

پس از آن هم اجازه ندادند به کسانی که در موارد فنی تیمها را یاری می دهند، تبلیغات خود را در محیط انجام دهند. یادمان باشد که به هر جهت با اینکار کمکی به حامیان این رشته نمی کنیم و زدن یک تابلو در محیط ضرری به کسی نمی رساند.

امید است با نوشتن آیین نامه های میزبانی مسابقات توسط هیات ها، در مسابقات آتی شرایط برگزاری بهتر و بهتر شود.

حسن روشن:

بعضی از مربی ها هم پایشان وسط است

مصاحبه‌گر: فرید اشرفیان

حسن روشن دل بسیار پری از دست دلالان دارد. البته باید گفت مگر می توان کمی وجدان داشت و از مشاهده کاری که دلالان با فوتبال ایران کرده اند، اندوهگین نبود؟! حسن روشن در گفتگویی کوتاه درباره دلالیسم در فوتبال ایران صحبت کرده است.

⌑آیا به نظر شما واقعا دلالها همه کاره فوتبال ایران شده‌اند؟

همه جای دنیا دلال هست ولی در ایران چون فرهنگ‌اش هنوز جا نیفتاده، این وضع را به وجود آورد که متأسفانه در سال ۸۸ به نهایت‌اش رسید. امیدوارم که مسوولان بتوانند دست دلالهایی که آگاه به این مسایل نیستند و فوتبال ما را به این قهقرا کشانده‌اند، کوتاه کنند.

⌑اصلاً دلال کی هست و کار دلالی را چه طور می شود توصیف کرد؟

متأسفانه نیمی از این دلالها به عنوان روزنامه‌نگار نفوذهایی در جراید و جاهای دیگر دارند و از این طریق از مربی ها به زور کارهای خلافی را طلب می کنند. این دلالها بازیکنی را به یک مربی معرفی می کنند و مربی را هم در قرارداد بازیکن سهیم می کنند. به نظر من نیمی از این تقصیرات به گردن بعضی از مربیان ما هم هست که به این مسایل تن می دهند.

⌑آیا می شود گفت که در حال حاضر چندین شبکه متفاوت دلالی در ایران رو به رشد هستند و حتی با یکدیگر به رقابت سختی هم پرداخته‌اند؟

فکر می کنم از چندین شبکه بالاتر و بیشتر باشد. یعنی در بیشتر مراحلی که باید قراردادی یا انتقالی برای بازیکن انجام می‌شد، آنها قراردارند. برخی از سرپرست‌ها، مربی ها، لیدرها و حتی خود بازیکن ها نیز در کار دلالی دست دارند. یعنی به طور جمع همه‌شان دست به دست می دهند تا کار انجام شود. الان برای پاکسازی این مسایل قدمی برداشته شده اما فعلا از خود دلالها شروع کرده اند و متأسفانه بعضی از مربیان هم پای‌شان وسط هست که قرار است بعداً محاکمه یا برنامه‌ریزیی برایشان بشود.

⌑چرا در حال حاضر در فوتبال ایران این همه پول ریخته شده‌است؟ در حالی که تا ده-پانزده سال پیش گفته می شد که اگر در فوتبال ایران سرمایه گذاری بشود، فوتبال ایران رشد خواهد کرد! حالا این همه پول ریخته شده است. این پولها اصلا از کجا می آیند؟

البته ما کشور پولداری هستیم. این را که نمی‌شود انکارش کرد. ولی چون تعداد کسانی که می خواهند از این پول بهره‌ای ببرند زیاد است، به مراتب مبلغ هم زیاد می‌شود. دوستی به من مراجعه کرده بود و پرسید که یک بازیکن چند درصد از حقوقش را باید به مربی‌اش بدهد؟ من گفتم، چون نمی‌دانم و با این مسایل ارتباط ندارم باید بپرسم. ولی شما بفرمایید چطور با آشنایتان قرارداد بسته‌اند؟

گفت، ایشان قرارداد ۲۰ میلیون تومانی امضاء کرده، در سطح جوانان، ولی فقط ۶۰۰ هزار تومان به او دادند. یعنی اصلاً درصدی این وسط نبوده! به این صورت قراردادهایی می‌بندند و بخصوص پول بیت‌المال را در بعضی از باشگاهها هدر می‌دهند. متأسفانه این باعث همین شکست‌ها و این مشکلاتی است که فوتبال ایران دارد. ■

کوتاه از جهان ورزش

کاوه موسوی

تنها چند سانتی‌متر با قتل فاصله داشتم

رکورددار پرتاب چکش ایران گفت: همیشه مسابقات پرتاب چکش در حاشیه و به دور از سایر مسابقات در یک فضای بیابانی برگزار می شود. اما در سومین مرحله لیگ برتر در حین پرتاب نزدیک بود چکش من به سر یک کارگر افغانی که مشغول کار بنایی در مجموعه ورزشی آفتاب انقلاب بود بخورد که خداوند لطف کرد و دقیقا کنار پای وی فرود آمد تا من متهم به قتل غیر عمد نشوم! این در حالی است که در تمام جهان مسابقات پرتاب چکش نیز در کنار سایر رشته ها در ورزشگاه‌ها برگزار می شود و همین امر در سطح رقابت ها تاثیر بسزایی دارد.

وی یادآور شد: رقابت در تنهایی و سکوت باعث می‌شود که من در میادین بزرگ جهانی تحت تاثیر جو ورزشگاه قرار بگیرم و با وجود فشار روانی از رسیدن به نتیجه مورد نظر باز بمانم.

کوتاه از جهان ورزش

پدیده مسابقات دومیدانی جهان

اوسین بولت دونده جامائیکائی در دوازدهمین دوره مسابقات دوومیدانی قهرمانی جهان سومین مدال خود را کسب کرد. اوسین بولت دونده جامائیکائی در مسابقات جهانی دو ومیدانی در دوی ٤ در ۱۰۰ متر امدادی توانست زودتر از حریفان به خط پایان برسد و سومین طلای خود در این مسابقات را کسب کند. بولت پیش از این در دوی ۱۰۰ متر و ۲۰۰ متر مدال طلا را بر گردن انداخته بود تا نشان دهد همچنان تشنه کسب مدال است.

بولت در مسابقات جهانی برلین رکورد دوی ۱۰۰ و ۲۰۰ متر جهان را به ترتیب به ۹،۵۸ ثانیه و ۱۹،۱۹ ثانیه کاهش داد. این رکوردها پیش از این دست خود وی بوده است. بولت تنها دونده تاریخ است که پس از المپیک توانسته است در دو ماده قهرمان جهان شده و رکورد جهانی را نیز بکشند. وی رکورددار دوی ۱۰۰ و ۲۰۰ متر المپیک نیز می باشد. بولت نخستین دونده جوان (۱۸ تا ۱۹ سال) بود که توانست ۲۰۰ متر را زیر ۲۰ ثانیه بدود. بولت سال گذشته به عنوان مربی اختصاصی کریستیانو رونالدو مشغول به فعالیت شد و در دوره های زمانی مختلف با حضور در منچستر به تمرین با این قهرمان فوتبال جهان می پرداخت.

کوتاه از جهان ورزش

جالب آنکه بولت در اصل بازیکن کریکت بوده و در سن ۹ سالگی به توصیه مربی اش تصمیم گرفت سمت دومیدانی برود. پس باید تمامی شاهکارهای این قهرمان جوان را به حساب مربی کریکتش بگذاریم چراکه اگر توصیه های وی نبود، امروز نامی از بولت در ورزش جهان شنیده نمی شد. بد نیست بدانید که چندی پیش از برگزاری مسابقه دومیدانی قهرمانی جهان، بولت تصادف وحشتناکی را داشته که نزدیک بود منجر به خداحافظی اجباری وی از دنیای ورزش شود.

طبع دلجو خوشتر از گنج زر و کان گهر
خوی نیکو بهتر از شاهی و ملک دیگران
● فرخی

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
rz.rafie@gmail.com

کجستان!

مهدی استاد احمد

«خشت اول چون نهد معمار کج»
خشت دوم می‌شود ناچار کج
«تا ثریا می‌رود دیوار کج»
با ثریا می‌شود معمار کج
«یار بد بدتر بود از مار بد»
البته وقتی نباشد مار کج
هرچه در دنیای عادی هست صاف
هست در اطرافمان بسیار کج
شاطر و سلمانی و خیاط کج
پادو کج، قصاب کج، نجار کج
کج مهندس، کج مربی، کج مدیر
کج پزشک و نرس کج، بیمار کج
درس کج، شاگرد کج، استاد کج
فکر کج، گفتار کج، رفتار کج
راه کج، راننده کج، مقصود کج
می‌رسد قطعاً به منزل بار کج
بس که خم شد پشت گلدان تارزن
شد پس از اجرای زنده، تار کج
مثل یوزارسیف و مثل شهریار
می‌شود حتماً عمر مختار کج
بی‌تعارف من، شما، ایشان، همه
فرد گمنام و سوپراستار کج
مشتری، کالا، فروشنده، دکان
هرچه می‌بینم در این بازار کج
دایره وقتی نباشد خوب گرد
بوده حتماً سوزن پرگار کج
«درد ما را نیست درمان الغیاث»
قبله هم با عرض استغفار کج

* * *

مکتب نابی است کجدار و مریز
تا ابد ما را نگه می‌دار کج!...

شباب و شتاب!

رضا رفیع

ز آتش هجران گل، بلبل سراپا شد کباب
ای دو صد رحمت به آن آتش که نامندش عذاب
بوده ریگی توی کفشش احتمالاً آن که گفت
عاشقی دارد برای اهل دل، کلی ثواب
وعده های وصل او قانع نمی سازد مرا
پیش رویش لعنتی دل گرچه می گردد مجاب
از سر شب تا به صبح، اصلاً نمی خوابم دمی
خواب را باید ببینم بعد از اینها من به خواب
نان تو کم بود یا آبت دلا؟!....عشقت چه بود؟
کاین چنین در گل فرو مانده است عقلم همچو گاب(!)
عاشقی را آدمی باید که چون مجنون قیس
وقت او آزاد باشد بهر عشقی سخت ناب
گر بگویندم جوانی را چسان طی کرده ای
من چه دارم روز محشر تا بگویم در جواب؟
ترس و تردیدم بود که گر بگویم عاشقم
گفته گردد: ادخل....ای خل، فی جهنم والعذاب
آه....اما نه! مگر این گونه ممکن می شود
با وجود عشق، معنی دار می گردد صواب
آدم بی عشق را یک جو نباشد ارزشی
زود می ترکد چنان که هست رسم هر حباب
ای گل من؛ ای تمام باغ هستی پیشکش!
ای همه آبادی ام تقدیم آن چشم خراب
یک نظر بر من بیفکن؛ این منم: مرغ چمن
آتش عشق توأم کرده است مانند غراب
وقت کردی، لحظه ای دریا! به ساحل روی کن
وارهانم از هجوم خشکی حسّ سراب
من به سودای گل روی تو خواری می کشم
ورنه تا آبی ترین ها می کشم پر چون عقاب
توی تقویمت چه روزی را نوشتی «روز وصل»
جان هرچه عشق، بالاغیر تاً بنما شتاب
بلبلا! باید که مستی پیشه سازی، چاره چیست
این گل و این عشق و این هم دوغ(بهتر از شراب)
کمترین، این نکته را تکرار کرده بارها:
لذتی هرگز ندارد بی وجود تو شباب!

توپولف

سعید سلیمانپور(بوالفضول الشعراء)

من هلاک تو و خاک زیر پاتم، توپولف!
من زمین خورده‌ی جعبه ی سیاتم، توپولف!
کشته‌ی تیپ زدن و قدّ و بالاتم، توپولف
مرده‌ی ریپ زدن و ناز و اداتم، توپولف
قربون اون نوسانات صداتم، توپولف
یه کلوم ختم کلوم بنده فداتم، توپولف

* * *

من هواپیما ندیدم این جوری ناز و ملوس
می‌پری پر می زنی روی هوا عین خروس
بذار ایرباس واست عشوه بیاد-دراز لوس-
بدگِلا چش ندارن ببینت، خوشگل روس
قربون چِشات برم، محو نیگاتم، توپولف
یه کلوم ختم کلوم بنده فداتم، توپولف

* * *

ما رو می‌بری نقاط دیدنی وقت فرود
گاهی وقتا سر کوه و گاهی وقتا ته رود
می فرستن همه تا سه روز به روحمون درود
می خونه مجری سیما واسمون شعر و سرود
چرا ماتم می گیرن، مبهوت و ماتم توپولف
یه کلوم ختم کلوم بنده فداتم، توپولف!

* * *

وقتی عشقت می کشه گاهی با کلّه مي شيني
به جای باند فرود، توی محلّه می شینی
یا میری توی ده و رو سر گلّه می شيني
زودی مشهور می‌شی، رو جلد مجلّه می شینی
پیگیر عکسا و تیتر خبراتم توپولف
یه کلوم ختم کلوم بنده فداتم، توپولف!

* * *

میخوام از خدا که یک لحظه نشم از تو جدا
چون که وقتی باهاتم هی می کنم یاد خدا
بدون نذر و نیاز با تو پریدن، ابدا
می کنم بعد فرود تموم نذرامو ادا
واسه جنّت بلیتت گشته براتم، توپولف
یه کلوم ختم کلوم بنده فداتم، توپولف!

* * *

تو که هی رفیقای ایرونیتو یاد می کنی
کی میگه تو انبارای روسیه باد می کنی؟
ما رو پیک نیک می بری، سقوط آزاد می کنی
خدا شادت بکنه، روحمونو شاد میکنی
بری تا اون سر اون دونیا باهاتم، توپولف
یه کلوم ختم کلوم بنده فداتم، توپولف!

توضیح: البته بنا به تلفظ و رسم الخط روسها (Туполев)، باید تلفظ توپُلِف (Tupolef) صحیح باشد. حالا چرا ما آن را این قدر تُپُل تلفظ می کنیم، نمی دانم!

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

دلهره دارید، درحالی که به نظر من اوضاع کاملاً آرام است و جایی برای نگرانی وجود ندارد. البته این به شرطی است که شما به حرفهای مردم اهمیت ندهید و آنچه را که به نظرتان درست می آید با کمک عقلتان انجام دهید تا حداقل ضریب خطای شما کم شود هر چند می دانم این کار دشواری حداقل برای شما نیست اما باید بپذیریم که جلب رضایت شما به راستی که بسیار دشوار است.

می گویید که اهل سفر و گردش هستید و برای تمدید قوا به آن نیاز دارید پس چرا هر وقت که بیکار می شوید به خلوت تنهایی خودتان می روید درحالی که امکان سفر برای شما کاملاً مهیا می باشد. در ضمن برای رسیدن به آن موضوع خاص باید خوب کار کنید و شب و روز مصمم حرکت کنید تا اراده تان به این شیوه عادت کند.

اردیبهشت

اولین توصیه من به شما صبوری و حفظ آرامش خاطر است اما اینطور که پیداست آن را خیلی جدی نمی گیرید و این موضوع باعث آزار شما و اطرافیان شده است تا حدی که می تواند باعث ایجاد فاصله از شما کند.

دوست خوبم! درست است که شما توانایی انجام کارهای خارق العاده را دارید، ولی باید آنها را به مرحله عمل هم درآورید تا نتیجه بخش بودن آن لذت کار را اثبات کند که در سخن چیزی عاید شما نمی شود.

درضمن طی این روزها خبری دریافت می کنید که باعث شگفتی شما از درون می شود و برق شادی در چهره تان درخشان می شود که حتی اگر هم بخواهید آن را پنهان کنید نمی توانید.

خرداد

روزهای خاصی را پیش رو دارید که لازم است با تدبیر کامل رفتار کنید تا بتوانید جلوی احتمالات آزاردهنده را بگیرید و بدانید که هیچ کس حتی از اعضاء خانواده، به خوبی شما توان انجام آن را ندارد.

دوست خوبم! این را بپذیرید که شما می توانید کارهایی را انجام دهید که فرصتهایی را ایجاد کند و این می تواند منشأ خیر همیشگی و ماندگار برای شما باشد. پس مهربانی خود را حفظ و دلسوزی تان را با آن ترکیب کنید تا بتوانید حلال مشکلات خود و عزیزان باشید.

نکته پایانی این که برای گرفتن مشورت باید مسائل را باز گو کرد و درواقع با پنهان کاری نمی توان از اطرافیان همفکری واقعی را گرفت!

تیر

قلبتان چیزی را به وضوح می گوید و یا بهتر بگوییم، فریاد می زند اما متاسفانه شما قصد شنیدن صدای آن را هم ندارید و حواس خود را به جهتی معطوف می کنید که نشنیدنتان بهتر از آن است.

دوست خوبم! دقت کنید که شاید فردا برای شنیدن فرصتی نباشد. توصیه می کنم که غرورتان را این روزها کنار بگذارید و در این مورد مطمئن باشید روحیه شما را خدشه دار نمی کند، بلکه به نوعی از درون دلشاد هم خواهید شد و پیشنهاد بعدی من به شما در مورد تغییر شیوه اعتماد به طرف مقابل می باشد که امیدوارم آن را هوشمندانه انجام دهید. نکته پایانی هم این که مواظب انرژیهای درونی خود باشید که گاه ذره ذره اینها با خون دل به دست می آید!

مرداد

نمی دانم چرا این روزها اینقدر وسوسه انجام کارهایی را دارید که خودتان هم وقتی منطقی فکر می کنید آنها را اصلاح نمی دانید پس با خود کنار بیایید که مصمم بودن و گاه دست رد زدن کار خلافی نیست تا شاید از این طریق بتوانید راه حل متناسب گره ایجاد شده را بیابید. تغییر جابجایی و یا حتی سفری را پیش رو دارید که بهتر است مهره چینی های ذهنی خود را دقیق تر انجام دهید تا با بقیه داشته های شما همفکری و همخوانی داشته باشد.

نکته پایانی این که دستی که برای کمک به سوی شما دراز شده است را کنار نزنید تا لطف خداوند نیز شامل حالتان بیشتر از گذشته شود و به زبان دیگر ببخشید تا بخشیده شوید!

شهریور

انتظار می رود در این روزها دقیق تر مسائل را بررسی کنید و با اینکه می دانید هر کسی قابل اعتماد نیست این نکته را به خود یادآور شوید که خوشبختانه شما افرادی را در نزدیکی خود دارید که می توانید به آنها تکیه کنید و از بسیاری دغدغه های خود دور شوید.

ولی باز هم باید بدانید که همین نکته حساس را هم چگونه و به چه نحوی پیش ببرید که برای اطرافیان قابل درک بوده و نتیجه مطلوبی داشته باشد.

دوست خوبم! زمان برای شما حلال مشکلات است و هر روزتان بهتر از دیروز خواهد شد پس با اشتیاق اطمینان و آرامش قدم بردارید و حتی اگر می توانید قدمهایتان را تندتر از همیشه بردارید که توکل به خداوند کلید موفقیت است.

مهر

مدعی بسیاری از تغییرات هستید و ادعاهایتان را گاه پنهان و گاه آشکارا مطرح می سازید و یا به عبارتی حتی خط و نشان می کشید و توجه ندارید که تمامی عواقب آن به شکل غیرمستقیم به شما باز می گردد. پس لازم است که بیشتر از گذشته از تنهایی دوری جویید و دردهای دلتان را حتی اگر می توانید روی کاغذ بیاورید تا روحتان را رنجور نکنید. به دنبال همدل و هم صحبتی می گردید و می خواهید رفتار او به گونه‌ای باشد که بتواند پای حرفهای دلتان بنشیند و غیر شما کسی را نبیند اما به نظر شما این کار به صورت یکطرفه و فقط از سوی طرف مقابل اجراشدنی است؟! تا بتواند شما را راضی نگه دارد. نکته پایانی اینکه انتظار می رود بدون آوردن هر بهانه‌ای سکوت شیشه‌ای خود را بشکنید و در این مورد هم نگران نباشید که شما بد نمی بینید، چون برای کسی بد نمی خواهید!

آبان

دردی نهفته در دل دارید که نمی خواهید آن را با کسی درمیان بگذارید البته اگر نظر من را بخواهید باید بگویم که حق دارید چون این یک موضوع کاملاً شخصی بوده و فقط هم به خود شما مربوط می شود و باید آن را در خودتان حل نمایید، پس به دنبال راه‌حل دیگر گشتن وقت تلف کردن است. توصیه می کنم مروری بر کارهای گذشته خود داشته باشید و ضمن ارزیابی منطقی تصمیم گیری نهایی را به کار بندید چرا که فراز و نشیب های زندگی شما بسیار است و در مقابل تجربه های آن نیز باارزش می باشد. در پایان هم باید بگویم خوب می دانم که شما عاشق پیشه اید، ولی به جای سخنرانی، عمل پیشه کنید و بس! چون دل فقط جای «او»ست و این کار هم فقط عمل می خواهد.

آذر

شرایط جالبی را برای خود ایجاد کرده‌اید، انتقاد می کنید، فرضیه ارائه می دهید، ولی دلایل لازم را برای قبول کردن آن ارائه نمی کنید درحالی که به قول خودتان، باید حرف حساب بزنید تا مورد قبول واقع شود.

این را نیز مدنظر داشته باشید که در این روزها برای صحبت کردن هم احتیاط لازم است آنهم از نوع بسیار دقیقش، پس افکارتان را پرورش دهید و به ایده آلهایتان نزدیکتر شوید اما در عمل افراط نکنید.

درضمن در این روزها نیز لازم است که روحیه خوب و همیشگی تان را حفظ کنید و بدانید که با هر دستی بدهید، با همان دست هم می گیرید. بنابراین انتظار دارم به خود سخت نگیرید تا دنیا نیز بر شما سخت گیری نکند، که عمر کوتاه‌تر از اینهاست!

دی

رازی در دل دارید که آن را پنهان می کنید، ولی چشمان شما آن را فریاد می زند و دلتان می خواهد ببارد اما همچنان با خاموشی خود مانع از آن می شوید درحالی که نمی دانید چه مرحم لطیفی برای آن وجود دارد، ولی شما مانع از بیان آن می شوید.

دوست خوبم! وقتی از همه چیز مطمئن شدید سکوت را بشکنید که برای آن تعریفی وجود ندارد. پس ای کاش باور کنید که آنقدر شرایط برای تغییر و تحول آماده است که می توانید غوغا کنید، به شکلی که انگار دوباره متولد شده‌اید و اینچنین حالتهایی همیشه تکرار نمی شوند. درضمن بدانید که برای رسیدن به هر چیزی باید سختی های آن را به جان خرید، اما روح را برای پرواز باید همیشه سبک و آماده نگهداشت.

بهمن

زندگی به روی شما لبخند زده و وضعیت شما دگرگون خواهد شد اما کاش قدر لحظه های آن را بدانید.

به زودی برای انجام امری احتیاج به انرژی، پول و فکر باز خواهید داشت و این هیچ ارتباطی به مسائل کاری شما ندارد چون اگر واقع بین باشید برخی مسائل خیلی ارزش مادی ندارند اما برای ماهها غذای روح را فراهم می کنند و البته امیدوارم فقط احساسات خود را در آن دخیل نکنید.

درضمن دقت کنید که در این روزها از شنیدن سخنان دوپهلو و کنایه آمیز دچار توهم نشوید، چون سوء تفاهم های بزرگی منشأ بحرانها هستند و هر بحرانی تا مدتها ذهن و حتی روح را با خود درگیر خواهد کرد.

اسفند

قبول کنید که گاه فیلسوفانه ابراز وجود می کنید و راه‌حل ارائه می دهید و به قول دوستان آنها را به گونه‌ای مطرح می کنید که خودتان هم خیلی نمی توانید به آنها عمل کنید. بله دوست نازنینم! درست است که شما نمی توانید به مشکلات خود بخندید، ولی حداقل می توانید برای برطرف کردن آنها قدمهای مصمم بردارید. درضمن از روزگار هم گله نکنید، چرا که شما خود این راه را انتخاب کرده‌اید و در شرایط سخت تصمیم گیری کردن احتمال چنین عواقبی را هم در خود دارد، بگذریم از اینکه شما در چنین شرایطی هم تصمیم خوبی گرفتید، اما آن را انجام ندادید.

درضمن مساله‌ای را پیش رو دارید که بهتر است به جزییات آن خیلی حساس نشوید که توجه به کلیات گاه جزییات را هم با خود به همراه دارد.

جوانی مخلوطی است از غرور و نشاط ولی پیری خوابی است از الهام و خاطرات ● شیلر

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گلیاری

دوستان عزیزی که برای تعبیر خواب تلفن می‌کنند، فقط شنبه‌ها از ساعت ۱۸ تا ۲۰ با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸ تماس بگیرند و شماره های دیگر را اشغال نکنند.

همهٔ اسم‌ها مستعار است

نوزاد زیبا

نیرالسادات - ر، ٤٨ ساله، متأهل، مشهد

خواب دیدم باردار هستم. جنین را چهار ماه حمل کردم سپس آن را به زن پدر هفتاد ساله‌ام دادم و او پنج ماه جنین را حمل کرد و دختر بسیار زیبایی متولد شد که حرف می زد اما یادم نیست چه می گفت. این خواب مرا بسیار نگران کرده لطفا پاسخ مرا بدهید.

تعبیر

همیشه گفته‌ام دوست ندارم چنین خواب‌هایی را تعبیر کنم ولی چه کنم که گاه کسی خوابی می بیند که ناچارم آن را تعبیر کنم. سرکار خانم رضوی با افسوس می گویم که این خواب، پیام جالبی برای شما ندارد. زبانم لال، شما و همسر مرحوم پدرتان به مشکلی دچار می شوید ولی مشکل او از شما بیشتر خواهد بود. به کسی که به‌راستی مستمند است صدقه بدهید و دعا کنید خداوند این مشکل را از سر راه شما و همسر پدرتان بردارد. اگر دوستی دارید که مستجاب الدعوه است بگویید او هم شما را دعا کند. من هم برای شما دعا می کنم که این مشکل آسان شود... آمین.

خواب خوش

مرضیه - ص، ٢٦ ساله، مجرد، تهران

چند سال است که پدرم به رحمت الهی ملحق شده است... یادش گرامی باشد. خواب دیدم در کشوری غریب هستم و می گویند قرار است یکی از شاعران خوش سخن پارسی برای مردم حرف بزند. مردم صف بسته بودند تا او را ببینند. من هم داخل صف شدم. ماشین سیاه بزرگی آمد و آن شاعر با همراهانش پیاده شدند و به جایگاه رفتند. برادرم به من بلندگویی داد و گفت مرضیه این را آزمایش کن. من آن را گرفتم و گفتم: یک دو سه... آزمایش میشه. بعد نمایندهٔ آن شاعر گفت: امروز ایشان خسته است و نمی تواند حرف بزند. خیلی از کسانی که آمده بودند، ناامید شدند و رفتند. من جلوتر رفتم تا او را بهتر ببینم چون من به شعر بسیار علاقه دارم. بعد دیدم یکی از فوتبالیست‌های برزیل به اسم کاکا دارد سر و صدا می کند و حواسم پرت می شود. مدام روی کاپوت ماشین ها می کوبید و شیطنت می کرد. به آن شاعر که گمان کنم سعدی بود، گفتم: این آقا منو اذیت می کنه. نماینده‌های آن شاعر او را گرفتند و انگشتری را که به انگشت داشت بیرون آوردند و به من دادند. گفتم اینو نمی خوام چون نگینش کوچیکه. و به سعدی گفتم به من یادگاری بدین. او ساک بزرگی به من نشان داد و گفت هرچی می خوای بردار. ساک را باز کردم و دیدم پر از طلاست. خودش از میان آنها گردنبندی با زنجیر نازک به من داد. گفتم این خیلی سبکه. گفت بنداز گردنت... خوبه. آن را به گردن انداختم و ناگهان به سینه‌ریزی گران قیمت تبدیل شد. بعد تاج مرصع و بسیار زیبایی به من داد و گفت اینو بده به خواهرت مریم (مجرد است) دوباره به ساک نگاه کرد و انگشتری طلایی با نگین زمرد به من داد و گفت اینو هم بده به مادرت چون خیلی احساس تنهایی می کنه. خوشحال شدم. او سوار ماشینش شد و رفت. من هم به طرف خانه رفتم و بیدار شدم.

تعبیر

این خواب بسیار خوب است و خبرهای خوبی برای شما و خواهرتان دارد و به مادر شما نوید می دهد که نتیجهٔ صبوری‌های خود را خواهند دید. بلندگو در این خواب یعنی وضعیت شما چنان خواهد شد که دیگران از دور و نزدیک دربارهٔ سعادت و خوشبختی شما حرف خواهند زد. ناامیدی مردم و ناامید نشدن شما به این معنی است که برای رسیدن به شادکامی پشتکار خوبی دارید و همین ویژگی باعث می‌شود زودتر از دیگران به موفقیت برسید. کسی که سر و صدا می کرد، موقعیتی است که پیش می آید و گرچه می تواند شما را شاد و سرگرم کند ولی برای ازدواج مناسب نیست و شما او را رد خواهید کرد. آن شاعر کسی است که به شما کمک می کند تا به سوی سعادت بروید. گردن‌بند نازکی که سینه ریز شد یعنی با کسی ازدواج خواهید کرد که در نظر اول معلوم نیست که چه ویژگی های مثبتی دارد ولی پس از چندی هنرها و توانایی ها و امکاناتش نمایان می شود و خواهید دید موقعیت بسیار خوبی نصیب شما شده است. تاج جواهرنگار یعنی برای خواهرتان خواستگاری می آید که دارای نعمت و شکوه و جذابیت و خوش اخلاقی بسیار خوبی است. انگشتر زمرد یعنی مادر عزیزتان شادکام‌تر از امروز خواهند شد. برای هر سهٔ شما آرزوی خوشبختی و آرامش می کنم. مبارک است ان‌شاءالله.

می‌توانیم زندگیمان را زیرورو کنیم

بعضی از مردم همواره خود را با افکار مخرب آزار می دهند. همواره سراغ مسائل منفی می روند و آنقدر این موضوعات ناخوشایند را در ذهنشان تکرار می کنند که منفی‌بافی در آنها عادتی پایدار شده است.

گاه یکی از افراد خانواده‌تان کنار میز غذا نشسته است و غذای گوارایی می خورد، اما چون در آن لحظه به موضوعی ناراحت کننده فکر می کند، از مزهٔ غذا لذت نمی برد. برای مثال گاه کنار دریا قدم می زنیم و هوا بسیار دل‌انگیز است ولی طبق عادت ریشه دارمان به اتفاقات و تنش های گذشته فکر می کنیم: مثل کلمات تلخ و آزاردهنده‌ای که بین ما و دیگران رد و بدل شده است و اصلاً به این فکر نیستیم که با این افکار مخرب مبارزه کنیم. گویی عمداً قصد رنجاندن خود را داریم. ما باید یاد بگیریم که افکارمان بر حسب عادت در ذهنمان تکرار می شود و رفتارهایی که از ما بروز می کنند، در شخصیت ما خصلتی پایدار می شوند اما متأسفانه از دوران کودکی خود یاد نگرفته‌ایم که با مسائل و مشکلات به صورت جریانی منطقی برخورد کنیم و عادت کرده‌ایم مشکلات و تلخیها را به شکل سریالی تلویزیونی هفته‌ها، ماه‌ها و شاید سالها دنبال کنیم.

ما برای حفظ سلامت جسم خود و خانواده‌مان به ورزش روی می آوریم و از کودکانمان می خواهیم که مرتب ورزش کنند و در واقع خود ما اولین مشوق کودکان و نوجوانان هستیم اما چرا برای تثبیت سلامت روح و آرامش خود و خانواده‌مان کاری نمی کنیم؟

ما **می دانیم که رفتار کودکان و نوجوانان ما بازتابی مستقیم از رفتار ماست ولی باز هم افرادی غصه‌خور و خودخور هستیم** و شادیها و لذات زندگی را به کام خود و اطرافیانمان تلخ می کنیم.

مهم نیست که در چه سن و سالی هستیم مهم این است که سعی کنیم راه منطقی اندیشیدن را در خود تقویت کنیم و با این کار سلامت فرزندانمان را هم بیمه کنیم. تفکر منطقی چه می گوید؟

تفکر منطقی به ما می گوید که ما به عنوان انسان باید در کنار انسانهای دیگر زندگی کنیم و تا حد امکان از به وجود آوردن تنشها و تشنج‌ها بپرهیزیم. به خودمان و خردسالانمان بیاموزیم که روش درستِ تفهیم خواسته‌ها و انتظاراتشان از چه راهی مؤثرتر است همچنین قدرت درک خود را در برابر دیگران بالا ببریم. ما باید یاد بگیریم که چگونه آستانهٔ تفاهم و همفکری را در خودمان و خردسالانمان بالا ببریم:

اولین گام این است که با اراده‌ای مصمم و خستگی ناپذیر به جنگ عادات مخرب برویم یعنی به جای پروراندن افکار سنتی و تلخ به پرورش افکار مثبت و سازنده بپردازیم. در واقع حداقل فضای منفی را در ذهنمان به وجود آوریم البته اینکار در ابتدا سخت است ولی با تمرین و ممارست مکرر، خود و کودکانمان را در مقابل این بلای خانمان‌سوز یعنی خودخوری، عصبانیت و ناآرامی بیمه می کنیم و بعد از مدتی می توانیم با آرامش از شادیها و لذات زندگی بهره‌مند شویم و بازتاب این افکار مثبت را به طور عینی در زندگیمان لمس کنیم.

نیلوفر عمرانی

محمدعلی نژادمقدم

دانش‌آموز ممتاز
کلاس پنجم ابتدایی

با معدل ۲۰ از دبستان شهید [illegible] تنکابن

با تشکر از آقای مصطفی باقری معلم مربوطه
و آقای [illegible] مدیریت دبستان

پیام از شما چاپ از ما

زیرنظر: سروش

◆ **گل نازم** بهارت سبز دلت آبی رضا جان تولدت مبارک **از طرف همسرت زهرا نریمان**

◆ دوست گرامی‌ام **جناب آقای عابدین تکاور**، قدم نورسیده مبارک **محمود جعفری**

◆ ریاست محترم بانک ملت شعبه کوهبنان **آقای علی عبداللهی** لطف و زحمات شما قابل تحسین و قدردانی می‌باشد، خداوند شما را سلامت بدارد **حسن رستمی دهمیز**

◆ از دبیر مدرسه استاد مطهری پابدانا **آقای محمدرضا صیفوری** بی نهایت ممنون و سپاسگزارم **صادق عبدلی – پابدانا**

◆ از عضو فعال و سختکوش شورای اسلامی کیانشهر **آقای علیرضا میر** به خاطر زحمات بی دریغ و خدمت صادقانه به مردم سپاسگزاریم **جمعی از اهالی کیانشهر**

◆ دبیر مهربان و متواضع **خانم مریم پارسا**، ما هرگز زحمات و مهربانی‌های شما را فراموش نخواهیم کرد چرا که زحمات شما برای ما جبران ناپذیر است **شیرین روح الامینی**

◆ **محمودجان داماد عزیزم** از لطف شما نسبت به خانواده ما بی نهایت ممنون و سپاسگزارم **فاطمه سیف‌الهی**

◆ دوست عزیز و مهربانم، **علیرضا گلشنی**، پیوندتان مبارک امیدوارم خوشبخت و سعادتمند باشید **حسن حاج رضا – خرمدشت**

◆ **محمودجان**، عشق را در نگاه پاک تو معنی کردم و محبت را در قلب مهربانت، تولدت مبارک **همسرت ملیحه – تهران**

◆ **مرتضی و منصوره عزیز**، تولد اولین شاخه گل دوست داشتنی تان را به شما تبریک می گویم **محمدعلی صباحی – کاشان**

◆ **پدر و مادر عزیز**، پنجم شهریور آغاز پیوند آسمانی تان را در مکه مکرمه تبریک می گویم، پیوندتان مبارک **تنها دخترتان سیمین ساسانفر**

◆ **پدربزرگ خوبم**، از دست دادن همسرت (عزیز گلم) را به شما تسلیت می گویم

نوه‌ات سیدحسین باقری تهران

◆ برادر عزیز، **محمدجان**، من به نوبه خود و از طرف پدر و مادر روز شکفتنت را جشن می گیریم و برای شما آرزوی موفقیت داریم **برادرت علیرضا محمدی لولمان**

◆ **الناز جان**، همسر عزیزم، چهارم شهریور روز تولد توست، هر ساله این روز خوب و به یادماندنی را در کنار خانواده جشن می گیریم، تولدت مبارک **همسرت جبار اکبری – رودبار**

◆ **همسر عزیزم**، تنها بهانه زندگی‌ام، تا پای جان دوستت دارم. بیست و پنج هزار شاخه گل رز را به مناسبت بیست و پنجمین سالروز طلوع خورشید زیبای وجودت تقدیم تو می کنم تولدت مبارک **کریم صفری – نایین**

◆ **ناهیدجان**، تولدت را تبریک می گوییم، خیلی دوستت داریم و به داشتن چنین گلی افتخار می کنیم **خواهرت نسرین و خواهرزاده‌هایت – مهدی و مهسا دهقان**

◆ **پدر خوبم و مادر عزیزم**، از بابت زحماتی که شبانه‌روز برای بهبودی همسرم متحمل شده‌اید کمال تشکر را از شما دو فرشته الهی دارم **پسرتان حبیب مصلحی – چابکسر**

◆ **همسر عزیزم**، بهرام جان، چهارم شهریور روز تولد زیباترین امید زندگی‌ام است من و دو فرزند مهربانت این روز را به شما همسر خوب تبریک می گوییم

همسرت مهتاب و فرزندانمان احمد و احسان از شیراز

◆ **امیدمن**، همسر مهربانم، هفتم شهریور روز پیوند ما روز جشن و پایکوبی، روز به یاد ماندنی برای همه عمر است، به یاد آن روز به شما تبریک می گویم **همسرت آتینا شیراز**

◆ **بهمن جان**، برادر بهتر از جانم، پنجم شهریور روز تولدت مبارک. خداوند شما را برای خانواده‌ات صحیح و سالم نگهدارد و همیشه تندرست باشید

تنها خواهر همیشه به یادت نسرین – ارومیه

◆ همسر عزیزم، **حبیب‌الله سلیمانی**، چهارم شهریور روز جشن و سرور و روز میلاد توست، تولدت مبارک **همسرت لیلا حسن‌زاده لاهیجان**

◆ **فرشته خوبم**، دو سال است که به خانه کوچک قلبم پا گذاشته و آفتاب آسمان زندگیم شده‌ای روز هشتم شهریور دومین سالروز زندگی مشترکمان را با دنیایی از عشق تبریک می گویم **همسرت حمیدرضا صادقی**

◆ **پدر و مادر عزیز و مهربانم**، هزاران شکوفه و گلهای بهاری نثارتان می نمایم تا بگویم همیشه دوستتان دارم و خوشبختی و آینده روشنم را در زحمات بی دریغ شما می بینم

گچساران – ملیکا مظاهری

◆ **امین عزیزم**، سالروز تولدتان را با تقدیم یک سبد ستاره از آسمان قلبم تبریک می گویم و همیشه و همه جا به یادتم، تولدت مبارک **از طرف نامزدت سمیه – فومن**

◆ **همسر عزیزم فخرالدین جان**، هفتم شهریور سالروز تولدت مبارک، من و دو فرزندمان همیشه آرزوی سلامتی شما را از خداوند یزدان پاک خواهانیم

همسرت زینب خالقی – آستارا

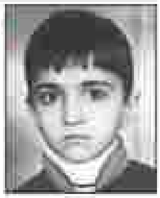

محمد رضا وفایی دانش آموز کلاس دوم ابتدایی

مدرسه امام حسین ۲ ناحیه ۴ شهریار

در سال تحصیلی ۸۸-۸۷ با معدل ۲۰

شاگرد ممتاز شناخته شده است

باتشکر از اولیاء محترم مدرسه

مهسا علیزاده دانش آموز کلاس اول ابتدایی

مدرسه کوثر ۲

در سال تحصیلی ۸۸-۸۷ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است

باتشکر از اولیاء محترم مدرسه [illegible]

خانه موی ایران
اولین موسسه ترمیم مو در ایران

زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا!

تهران– خیابان ولی عصر- جنب سینما افریقا - طبقه سوم

تلفن: ۸۸۸۹۳۱۳۳ – ۸۸۸۹۹۸۲۸ – ۸۸۹۰۸۲۲۳ – ۸۸۸۰۰۲۸۰

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

ماز پیچ در پیچ!

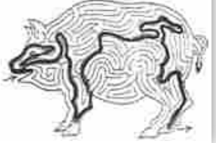

کیک بارون!!

اعداد داخل بشقاب را با هم جمع کنید تا شماره کیک معلوم شود. مثلاً بشقاب ۵+۷ مربوط به کیک شماره ۱۲ است!

سبک و سنگین!

از لحاظ وزنی با هم برابرند، فقط حجمشان تفاوت می کند!

نقشه گنج!

نقشه گنج دست «جو» کوره است!

چند تخم مرغ؟

۹ تخم مرغ (۱-بالای شیروانی ۲-روی هره پنجره ۳-بالای در ٤-داخل گاری دستی ٥-روی دودکش اتومبیل ٦- داخل سبزه ٧- کنار گل ٨- روی دروازه چوبی ٩-داخل لانه سگ)

هر جا دو نفر باشند یکی حاکم است و دیگری محکوم

● حجازی

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته ***نوشتن نام فامیل در پیام ارسالی شما الزامی است*** و ***به پیام های بدون نام فامیلی ترتیب اثر داده نخواهد شد.***

مشخصات ارسال کننده پیام ....

نقاشی‌های شما

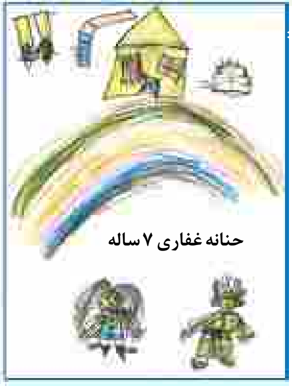
حنانه غفاری ۷ ساله

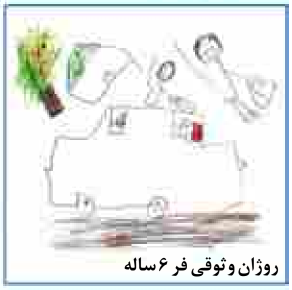
روژان وثوقی فر ۶ ساله

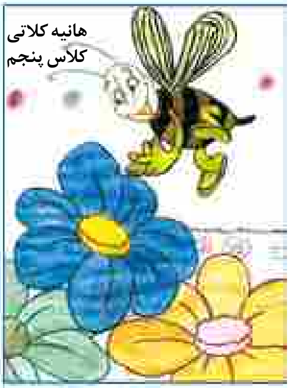
هانیه کلاتی
کلاس پنجم

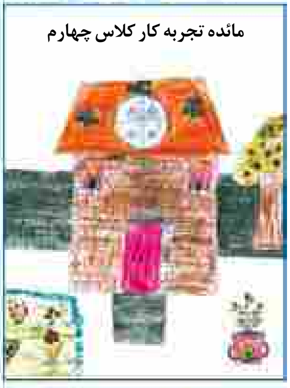
مائده تجربه کار کلاس چهارم

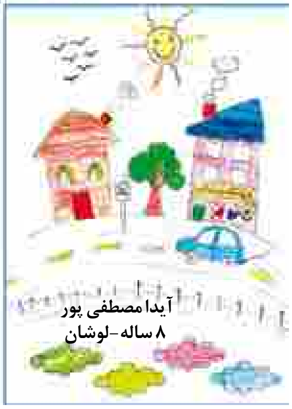
آیدا مصطفی پور
۸ ساله-لوشان

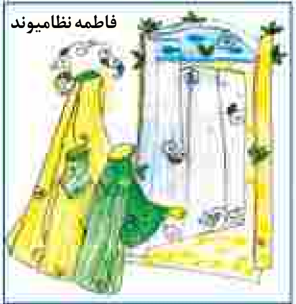
فاطمه نظامیوند

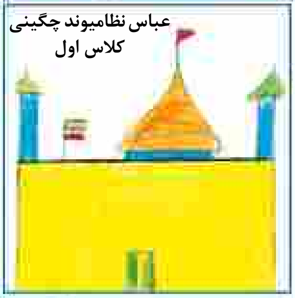
عباس نظامیوند چگینی
کلاس اول

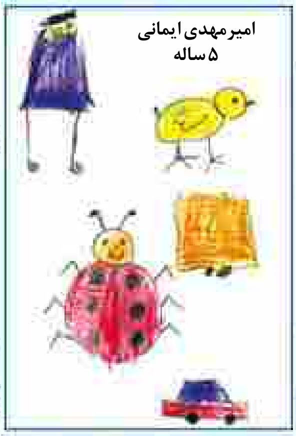
امیرمهدی ایمانی
۵ ساله

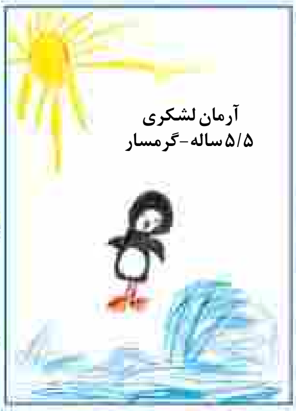
آرمان لشکری
۵/۵ ساله-گرمسار

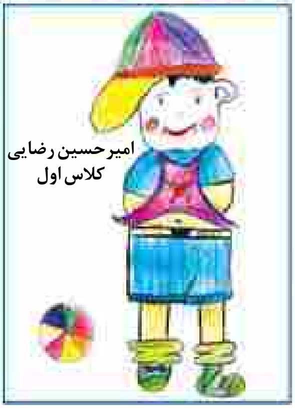
امیرحسین رضایی
کلاس اول

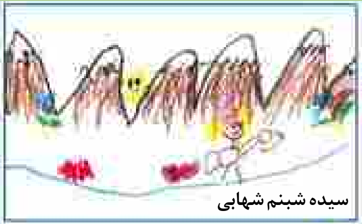
سیده شبنم شهابی

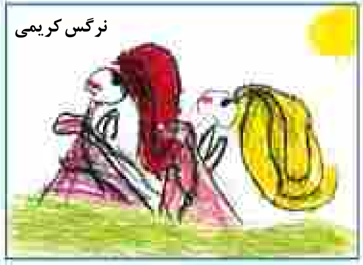
نرگس کریمی

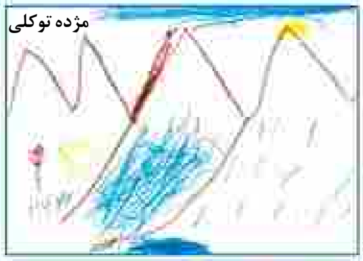
مژده توکلی

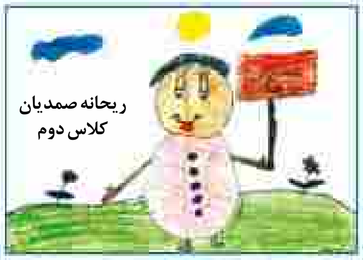
ریحانه صمدیان
کلاس دوم

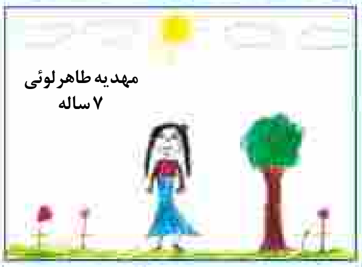
مهدیه طاهرلوئی
۷ ساله

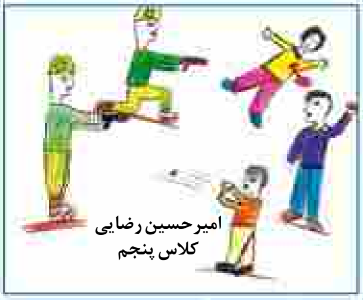
امیرحسین رضایی
کلاس پنجم

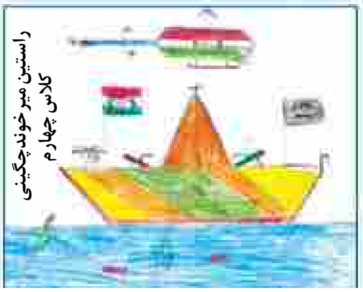
راستین میرخوندچگینی
کلاس چهارم

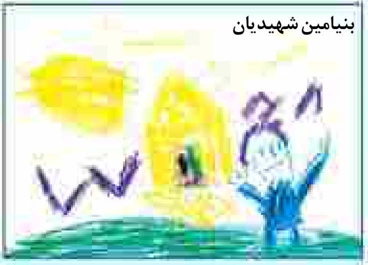
بنیامین شهیدیان

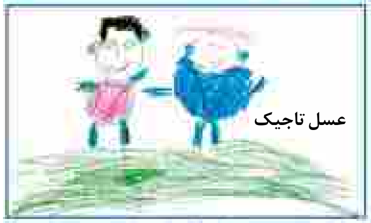
عسل تاجیک

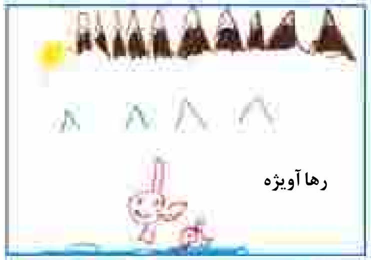
رها آویزه

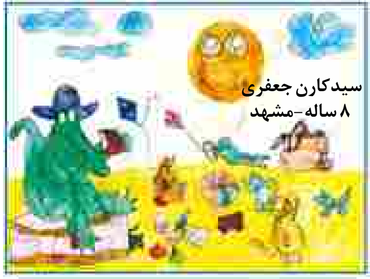
سیدکارن جعفری
۸ ساله-مشهد

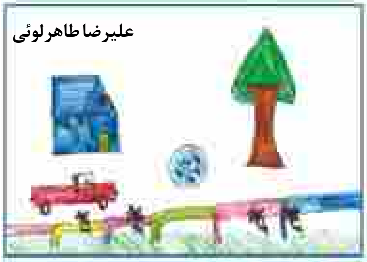
علیرضا طاهرلوئی

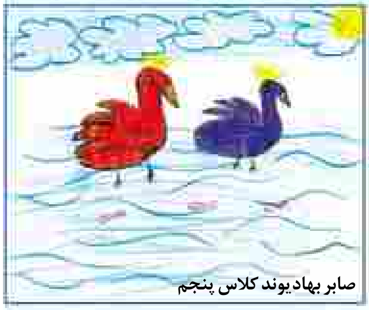
صابر بهادیوند کلاس پنجم

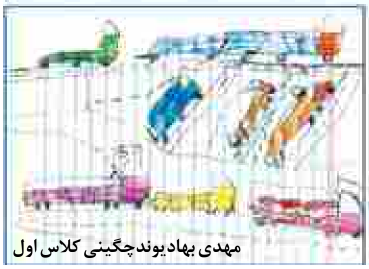
مهدی بهادیوندچگینی کلاس اول

جمعه ۳۰ شهریور - کلارآباد - ساعت ۹ صبح - پنج راننده قهرمان انتخاب شدند

مسابقه قهرمانی دو دیفرانسیل کشور از نگاه تصویربرداران

خط استارت مسابقه و لحظه های حساس شمارش معکوس!

حدود ۵۰ شرکت کننده از ساعت ۸:۳۰ صبح در جاده صداوسیما کلارآباد (محل برگزاری مسابقه) آماده برگزاری یک رقابت سخت هستند.

در هنگام بالا رفتن از تپه، پلوس یکی از خودروها برید. جالب آنکه رانندگان باسابقه به سرعت خود را به ماشین رساندند تا کمک کنند که این ماشین از مسیر خارج شود. در اینجا متوجه شدیم که رفاقت بین رانندگان بیشتر از رقابت مورد توجه قرار دارد.

چاله های دست ساز طول مسیر، کار را برای رانندگان سخت و برای تماشاگران جذاب کرده بود.

رانندگان پس از پشت سر گذاشتن مارپیچی سخت باید از تپه ای با شیب زیاد، بالا می رفتند که گاهی هم ناکام می ماندند.

به دلیل نبود مجوز تردد این خودروها در خیابانهای شهر، شرکت کنندگان به هر نحو ممکن مشغول بازگرداندن ماشینها به محل اولیه هستند.

انتخاب راننده برتر با توجه به زمانهای ثبت شده توسط داوران مشخص می شد. و داوران نهایی و مسوول برگزاری مسابقه مشغول محاسبه زمانها بودند تا قهرمانان مشخص شوند.

حضور چشمگیر تماشاگران بسیار قابل توجه بود که از ساعاتها قبل از شروع مسابقه در طول مسیر ۲ کیلومتری حاضر بودند.

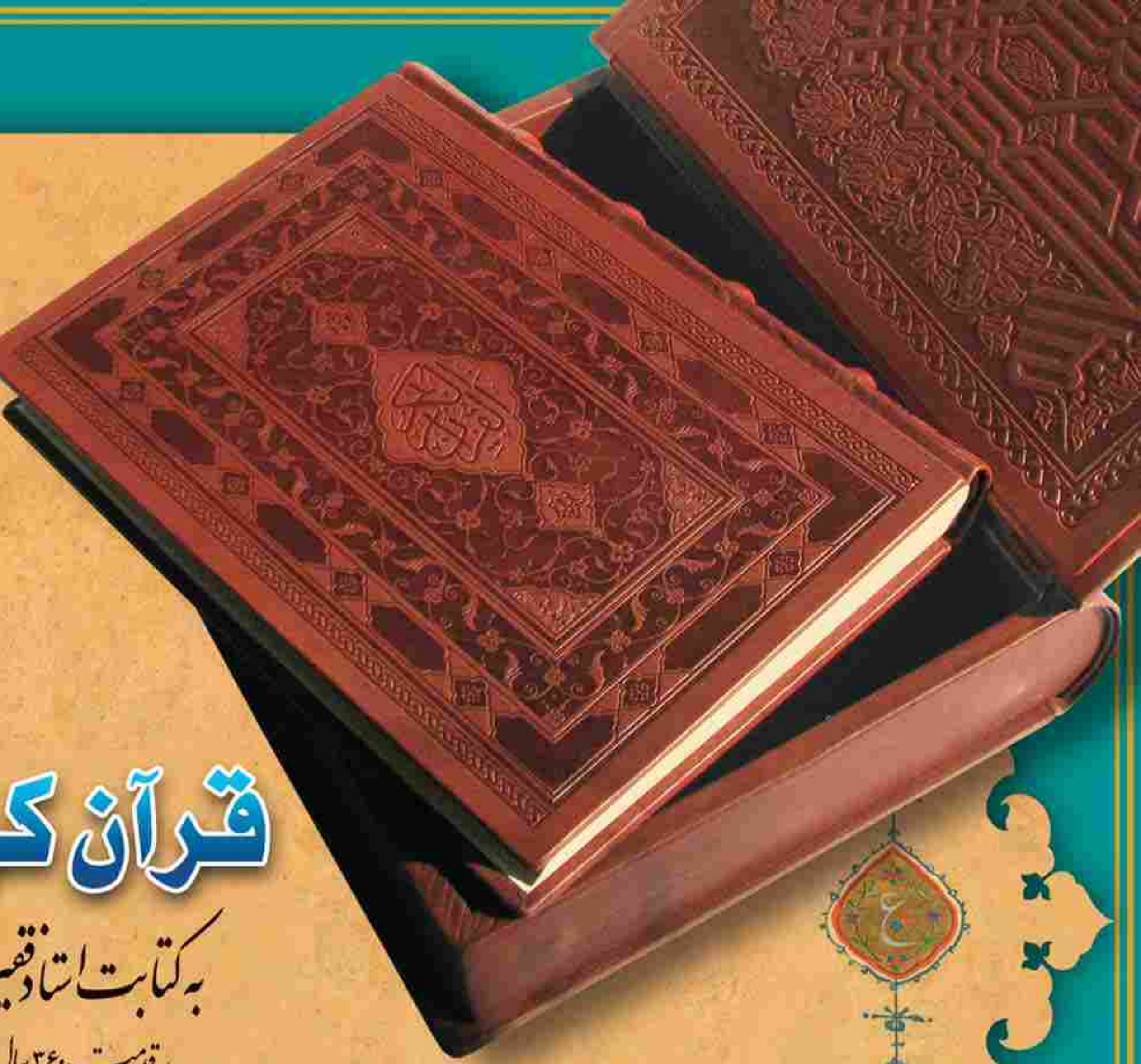

قرآن کریم

به کتابت استاد فقیر محمود

به قدمت ۳۶۰ سال

در آمد حاصله به نفع خیریه نابینایان عصای سفید

این نسخه خطی قرآن مجید به دستور وزیر مسلمان یکی از فرمانروایان سرزمین افسانه‌ای «تبت» به نام قبادخان در ۳۶۰ سال پیش، کتابت شده و یکی از رجال برجسته آن دیار به نام «محمد صالح اشرف» بر آن نظارت داشته و کاتب آن خوشنویسی به نام استاد فقیر محمود بوده است. تاریخ کتابت این قرآن که در صفحه پایانی ذکر شده ۲۷ رمضان‌المبارک سنه ۱۰۶۹ هجری می‌باشد.

این نسخه نفیس خطی متعلق به شادروان حاج محمد کاظم اعتماد شوشتری که از خیرین و عرفای زمان خود بوده و به همت آن نیکمرد و همسر گرامیشان شادروان حاجیه فاطمه اعتماد سالیان متمادی نگهداری شده است.

این قرآن به همان صورت ۳۶۰ سال پیش، با رعایت اندازه نسخه اصل، حفظ رنگ‌های موجود، به خصوص زمینه صفحات و با جلدسازی محکم و زیبا (چرم طبیعی) روی کاغذ گلاسه اعلاء چاپ شده است.

عواید حاصل از نشر این نسخه منحصر به فرد صرف امور خیریه به ویژه برای موسسه خیریه عصای سفید و دیگر مراکز معلولان و نیازمندان خواهد شد.

تحویل رایگان در محل

موسسه فرهنگی، انتشاراتی و مطبوعاتی سرمدی

تهران، خیابان آفریقا (جردن)، خیابان یزدان‌پناه، شماره ۴۰، واحد ۲۱
تلفن: ۶۰ - ۸۸۶۷۹۷۵۶ نمابر: ۸۸۶۷۴۲۹۹ همراه: ۰۹۱۲۱۱۱۱۲۳۲